



۹۲۵

کتابخانه  
مستوفی



۱۵۸  
۱۵۸

|                          |                    |
|--------------------------|--------------------|
| کتاب مرصع العیار - فارسی | کتابخانه آستان قدس |
| مؤلف شیخ محمد الیون باری | مستوفی             |
| موضوع عرفان              | شماره ثبت کتاب     |
| شماره قفسه ۴-۱۵۸         | ۹۲۵                |

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبينا والرسول  
الذي بعثه الله فينا  
مباركاً ورحيماً  
فصل في...



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
النبينا والرسول  
الذي بعثه الله فينا  
مباركاً ورحيماً  
فصل في...

٩٢٥



کتاب العباد  
 من ايقاد و الفان  
 شيخ نجل الدين  
 محمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصاوته على نبي وجيبه محمد والراجمين وسلم فتدبرها  
 كثيرا حمدتني وشاني على باد شايه و اكرم وجوده من وجود مني وجود او مست  
 وجود من وجوده و اكرم وجوده و ان من شئ الا يسبح بحمده  
 ان خدا و نبي که از بدیع ظریف و صنیع حکیم بفلم کرم نفوسش زبوس را بر صحنه  
 عدم رقم فرمود و آب حیره معرفت را در طلائع صفات خلقت بشریت قیام کرد  
 و حق اشک افلاک بصرون فلند و نشان نشسته طلب را سکنند و اوست  
 صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت مبرک گردانید و بنیاید به ملک خضر  
 صفات سوخته حکرا اثر حجت را بشریتمه آب حیره معرفت رسانید که او  
 کازینشا فاجیدنا و جعلنا له نورا میشمه به فی الناس  
 و درود بسیار و آفرینش شمار بر افواج مقدس و اشباح و جن صدق  
 آند هزار نقطه نبوت و عنصر نفوس با دیگر سالکان مسائل حقیقت و مقدمات  
 مماثلت شریعت بود که اولئک الذین اتیناهم الکتاب الحکم  
 و الشیوة خصوصاً بر سر و دنیا و فاطمه لارغوا فل انبیا و اولیا محمد  
 المصطفی صلوات الله علیه علی آله و اصحابه بر و از اجرو سلم دنیا ما کثیرا



کتاب العباد  
 من ايقاد و الفان  
 شيخ نجل الدين  
 محمد

اعلوا احوال فی الشی و احوالی علی الهدی و قضا الله و ایاکم للشری من حیث الشی  
 الزرور البودینه و زرفنا و ایاکم الخلق من اناسوتیه و الخلیه صفات لارغوا  
 که مقصود و خلاصه از جمله آفرینش وجود انسان بود و هر چیزی که وجوده است  
 از و عالم تبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افکار از بند که خود هر وجود  
 انسانست شمع جهان را باندی و یسینه توفی ندانم چه هر چه هستی توفی  
 و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است چنانکه  
 داود علیه السلام بر سبب که باو رب (یا ذا الجلال و الاکرام) قال اکتف کثیرا تحقیقا فاحین  
 ان اعرفت فحانق الخلق لا تعرفت) و معرفت حقیقه جز از انسان درست نیاید که  
 در بقدم ملک و جن با انسان شریکند تا انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت  
 از جمله کایات نماز است که انا عرضنا الالمان علی السموات  
 و الارض لایز و حملها الا انسان مراد از آسمان اهل آسمان است  
 یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جن و شیطا و از کوه اهل  
 کوه یعنی وحوش و ظهور از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کسب  
 از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت حق  
 خواست بود و مظهر هر یک صفات و اشارت (خلق آدم علی صورته) بدین معنی  
 باشد و خلاصه نفس انسان دل است و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن  
 آینه و ظهور جمله صفات جمال حضرت حق است بواسطه این آینه که سبب  
 ایا نای الالافاق و فی النفس هم درین معنی به هم اید مشعر  
 مقصود و وجود این جهان آینه است منظور نظر کرد و جهان آینه است  
 دل آینه جمال شاه منشا این است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است  
 چون نفس انسان که مستعدا یکی است و یک یا بد و یکا وجود هر یک ظهور  
 جمله صفات در خود نشانده که نفس خود را بشناسد که از هر چه آفرینش  
 آنکه حقیقت (من معرفت نفس فقد عرف ربی) محقق کرد باز دانند که او

کتاب العباد  
 من ايقاد و الفان  
 شيخ نجل الدين  
 محمد

وعلوا

جیت و از برای کدام سرگرمی و فضیلت یافته است چنانکه مفسر ما پس  
 شعری بختی نام از آن که توفی و آینه جمال شاه که توفی بیرون تو  
 نیست هر که در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توفی و لیکن نا  
 نفس انسان بکمال مرتبت صفای آئین که سدا سالک و مهالک دنیا قطع نماید  
 کردین جز بواسطه سلوک بر حاقه شریعت و طریقت و حقیقت دست نهد  
 تا بدیج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون می آورند و بلاطاعت الحبل الودیع  
 کونا کون میدهند و بدست چند اسناد گذر میکنند تا آینه بشود و چون آینه  
 در بدایت معدن آهن این آینه است که (الثامن معادن کعادین الذمیر فی التصفی)  
 آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون می آورند و برینست  
 بر تبه آینه رسانند بدیج (ان القنایة لیس شاهدت رفقها تنبؤ و تنبؤ  
 انبؤا قانویا) پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت  
 نفس انسانی و معرفت صفات رفیعی بر پنج باب و مجمل فصل بنا می آید چنانکه  
 شرح آن در دیباجه پدید آید انشاء الله تعالی صدقه (فهرست ابواب وصول)  
**باب اول** در دیباجه کتاب آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**  
 در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب و سخن ابواب طریقت و بیان سلوک چه  
 چیز است **فصل دوم** در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود و صفات  
 بیایر **فصل سوم** در بیان آنکه این کتاب بر چه شیوه شیخ نهاده آمد  
**باب دوم** در بیان امور موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل  
**فصل اول** در بیان نظریات رطاح و مزاج آن **فصل دوم**  
 در شرح ملکوتیات و مدارج آن **فصل سوم** در ظهور و عوالم مختلف  
**فصل چهارم** در بدایه خلقت قالیب انسان **فصل پنجم**  
 در دیدن و تقوی روح بقالب **باب سوم** در معاش خلق و آن مشتمل  
 بر بیست فصل **فصل اول** در بیان محبت روح انسان از خلق قالیب

و آفات آن **فصل دوم** در بیان تقوی روح بقالب حکمت و نواذیان  
**فصل سوم** در بیان احتیاج با نبیاء علیهم الصلوٰة والسلام در برورش  
 انسان **فصل چهارم** در بیان کتب ادیان و ختم نبوت محمد صلی الله  
 والسلام **فصل پنجم** در بیان تربیت قالیب انسان بر قانون شریعت  
 ششم در بیان ترکیب نفس انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان  
 تصفیه دل بر قانون طریقت و معرفت آن **فصل هشتم** در بیان تخلیه  
 روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج شیخ در  
 تربیت انسان و سلوک راه **فصل دهم** در بیان مقام شیخ و شرایط و صفات  
 آن **فصل یازدهم** در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن **فصل**  
**دوازدهم** در بیان احتیاج بذكر و لخصاص و ذکر لا اله الا الله **فصل**  
**سیزدهم** در بیان کیفیت گرفتن شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم**  
 در بیان احتیاج مرید بلیقین ذکر از شیخ و خاصیت آن **فصل پانزدهم**  
 در بیان احتیاج مخلوق و شرایط آن **فصل شانزدهم** در بیان خصیصه طایع  
 غیور و فرزند میان خواب و بیدار **فصل هجدهم** در بیان مکاشفات و انواع  
 آن **فصل نهم** در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی **فصل نوزدهم**  
 در بیان شاهدات انوار و مراتب آن **فصل بیستیم** در بیان وصول به  
 فی اتمال و انفضال اللهم ادر فنی **باب چهارم** در معرفت  
 سعادت و اشقیاء و آن مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** تعالی **فصل دوم**  
**ظالم لنفسه** و **فصل سوم** مقصد و **فصل چهارم** سایرین **فصل پنجم**  
**و قال ايضا لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب**  
**و توفی** **فصل اول** در معاد نفس ظالم و آن نفس بقرامت **فصل دوم**  
 در معاد نفس با تقوی و آن نفس مطهر است **فصل سوم** در معاد نفس مقصد  
 و آن نفس مایه است **فصل چهارم** در معاد نفس شیخی و آن نفس اماره است



در عهد

اما زنده و جنس این بی بوده است ( و کتبا فارقه ها ) شیخ ابو سعید بن  
 ابی النضر محمد الله گفته است مردمان بدیده هر روز بعد از کج قرآن ازین حدیث گویند  
 و بشنود و گفته اند ( مَنْ لَحِبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ كَرِهَهُ ) بحکم این مقدمات بعضی از صدگان  
 راه طریقت و سالکان عالم صحبت که ازین وقت صاحب نصاب بودند درین  
 طریقی بر جاده صواب برضبت ( اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ زَكْوَةً وَمَقْتَضًا ) لِكُلِّ شَيْءٍ حَقٌّ  
 حَقُّهُ ( در وقت کرم خویش واجب شناختن حق استحقاق رسالت و ایش  
 آنچه سوره مکه در خشکان با دیده طلب را شریفی چنان بدن نادر در بر در و سوزن  
 بر شوق و تشنگی بر تشنگی میزاید بهیچک من چون دیکم عم تو چون آب خورم  
 هر چند هم پیش خورم تشنه ترم

**فصل در مراد باریان** آنکه این کتاب با نفاذ نسبت به بود و خاصه بیار  
 قال الله تعالى **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي سَمِيعٌ عَلِيمٌ**  
**لَهُمْ** وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ( كَلِمَاتُ النَّاسِ عَلَى فِئَةٍ رَعْفَتُهُمْ ) بدانکه اگر چه در  
 طریقت کتب مطول و مختصر ساخته اند و در آن بیوجای و معانی بر کلام  
 ولیکن بیشتر بیاری است و بار بیوی با تان را فایده زیاد بهیست  
 بایا در نواز هم نماید گفت لا بد بزبان او سخن نباید گفت  
 لا تعلق حاصل کند چندین روز چون با همی کن و مکن باید گفت  
 مدتی بود تا هر حق جوئی با تان بحق و مردمان صادق ازین تضعیف بافت  
 جناعت و عند استطاعت مجموعی از حقانست و بگردند اگر چه پیش ازین چند  
 مجموعی در مقام آمده بود و بحسب تعدد اوقاتا مجموعی معین استند قابل الحکم که بعضی  
 که از ابتدا و انتها آخر پیش بدکس اول و نهایت سبب مقصد و مقصود فاشن  
 و مشوق خبر همدگم جان جهان نمایا شد و هم آینه جمال نمای هم استنادت  
 مستند تا قصر شامل بود هم افادت منتهی کامل تا و نا این تضعیف در کلام  
 و خلسان گاه در کسر و گاه در صحت بود از تعویضات و آفات فتنه گوناگون

در عهد

فراغت و فرصت بی یافت که بر تمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بوی عین  
 بی گشت که موجب تفرقه دل و تونوع خاطر بود خود کوفی فتنه در آن دیار وطن  
 دارد خواججه علی بن محمد و حق فرموده است ( الفتنه من ههنا و اشارة الى المنزلة )  
 مع هذا بدان فتنه ها را ازین بنویدم و ضلای آسمانی و تقدیر بر تالی را کردن نهایی  
 و بصیرت و تسلیم پیش نیایدیم و شکر نعمت من و اسلام نکنداریم و بعضی انشراحون  
 من بعضی بر میخوانندیم و کفران نعمت مسلمانان کردیم تا لاخیرم تا که صلوات سطورا  
**وَلَسْ كَفَرْنَا اَنْ عَدَا بِلِكْفِدِكُمْ** در آن دیار و اهل آن بلاد  
 رسید و بشوئی منون خنثی و ظلم ظلم بر مقتضای سنت **وَإِذَا أَمَرْنَا اَنْ**  
**فِيهِ لِكْفَرْنَا** آخرنا مثر و فيها ففسقوا فيها دما و از آن دیار و

اهل آن دیار بر آوردند **شعر**  
 الفتنه هرا میچ کرد که درون جننا حو باید گفت بود درون حو ما  
 شکرانه نعمت منبکر دم هیچ تا لاخیرم فکت در ریح و عینا  
 در نواز بیخ شهر و سنه سبع عشر و ستمانه لشکر خذول کفادار بنا رخندم الله و قلم  
 اسپلا یامت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اسر هدم و سرف که از آن  
 ملاعبن ظاهر شد در هیچ عصر و بالذکر و اسلام کن نشان نداده است و در هیچ  
 تاریخ بنامده الا آنچه خواججه علی بن محمد بن زاده است ( لا تنوح الشاعر حق  
 تقانا و الترتک صفارا لاعین جمر الوجوه ذلنا لا نوت کان وجوههم الحان الطریق  
 صفت این کفار ملاعبن کرده است و فرموده که میاست بر خبر نه نا آنکه که شما با ترک  
 قنا لکنید و روی که جسم هاء ایشان خورد باشد و بیوی ما یهن در و پشان سرخ و در  
 همچون سپر پوست در کشیده و بعد از آن فرموده است ( و بکثر الهرجح قبل ما  
 رسول الله و ما الهرجح قال القتل القتل ) فرموده که قتل بسیار باشد بجهت  
 این واقعه است که سوزنیوت خواججه علی بن محمد بن زاده است قتل ازین بیشتر  
 چگونه بود که از در ترکستان نادر شام و روم چندین شهر و کایت قتل قتل

افتنه ها آخر ازین  
در قوم

بیشتر از شکر است

کردند تا از بک شهر روی که مگرد و منشأ از ضعف است قیاس کردند که کبابش  
 هفتصد هزار آدمی قتل آمده است و اسپر کشنده از شهر و کایت و فتنه و ضلالت  
 مالهین و محاذ بل بر جنگی اسلام و اسلامیان از آن زیاد است که در حجر عیار است که خند  
 و این واقع از آن شایع تراست که همان که بشری خلعت افلک و اگر والعباد بالله غیر  
 مسلمان و مسلمانان و حجت اسلام در دنیا دملوک و مسلمانین بر بنسبت که عهد رعایت  
 و مسلمانان در دستا بنشانت که (الاکبر رابع عذر رعیتیه و قوسول عتقتم)  
 در حیرت دین داس چنان ایشان که در نابالغان جمعیت کنند و کافر افسار و فرمایان  
**انفر و اخفقا و انقلا و جاهد فرا یا مؤالک و انفسیکم**  
**فی صیبل اللہ بر زبان چنان بکنند و نضج مال و ملک را در دفع این فتنه**  
 فدا کنند بوی آن مباد که بیکار که مسلمانی بر انداخته شود با آنکه کثرت بلاد اسلام  
 بر افتاد این بقیت نیز بر اندانند و جهان کفر کرد **شعر**  
 شاهان جهان بجا که بشناسید نابوک که بقیت ز در در پاسبان  
 اسلام زدست کفین بر بخرید بگرفت جهان کفر شما در خوابید  
 خوف خطر آنست که از مسلمانی آفتد را سبوح مانده است بشوید معامله دعوتها  
 بجهت که یکم چنان بر خیزد که ندم مانده در رسم و رواج و رجوع کرد که اسلام  
 غیر با و سبغود که بلا عیبها **اللهم یتقنا من نور العاقلین یتقنا لا تقواخذنا بوجوه**  
**اغنا ولا تسلط علینا من لای رحمتنا ولا یخلفنا ما لا لاطاقنا کنا**  
**ید و اعف عننا و اعف لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا**  
**علی القوم الکافرین** مفسر آنکه چون هر و غلبه آن ملاحظه بر دید  
 آمدن بر یکسال بر نضج دین با رعایت و سیر که بر آید آنکه مکشید بصورت  
 فتنه و بلا را صبح غایت بد کند و خود شهید سعادت طبع کند هر گونه و غاسبات  
 شداید و هر غفلت بیکر تا از سر اطفال و عوزات بناید و غفرت و مغفرت و است  
 و جهان و ترک مقصد و مسکن با بگفت نه در حق آن بود که متعالمان را بجا که بر آن

و ندول با رسید که جلد زاد و معر من هالک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بیاید  
 رسد و محنت بنهایت و کار بخان و کار با سفوان (انصر و زان تیم الحیوان)  
 بر بسیار استخواند و بر فرمان **یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم**  
**لا یضرنکم من خصایخ اهدتکم فقام** نموده و ترک جمله متعلقان  
 کهن و من بخایز اسبه فقد ریح) بر خواندن و بر سست (انصر ایها الاطفاق من بین  
 المرسلین) زفن و عزیزان را بلا سیر کن شعر چه بلانان بن شهر دورا  
 چون بلاد بد رسد دورا ناباید که وقت بیجا بیج همیکن هر نور با شایع  
 این ضعف از شهر همدان که مسکن بود با جعی عزیزان و در پیشان در معرض خطر  
 هر چه تمام شد و سه هور سته عشر و ستمه بر راه ارجیل و آن شد و بر عقب از ضعیفه  
 خبر رسید که کفار و عمرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار زدند و اهل شهر بقدر  
 وسع بگوشتند و بی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر پسندند  
 و شایع بسیار شهید کردند و شی عوزات و اطفال را اسپر کردند و متعلقان این  
 ضعف که فتنه می بودند بیشتر شهید کردند با پدید باغ مانگرگی و زکلی  
 مانماند برگی (اللهم وایا الیه رایعون) و چون امپداز وطن مالوت منقطع شد  
 و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در باره سازد که اهل سنت و جماعت با  
 و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشد و بر این و عدل آراسته بود و حسن  
 اسعار و خصصیت باشد و در آن پادشاهی بر در عالم عادل نصف  
 متمم بود که قدر اهل دین باشد و حق اهل فصل شناسد هر چند شخص کرد آن را  
 نظر و اصحاب بخار ب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان و قوت اشهد با اتمام کند  
 که در باره بدین صفات درین وقت بلاد روم است که هم بجهت اهل سنت و حجت  
 آراسته است و هم عدل و امن اصفیات و در حسن پزاسته و مجد الله پادشاه آن  
 دبار از بقیه آل سلجوق و پادکاران خاندان سارکست که هر آن آسایش و راحت  
 و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایر چهر مبارک اهل آن خاندان یافتند

شهریزاد آمد



توان هر و میراث که در عهد مهون از پادشاهان دین دار درین برود تا راه طریقت  
 بود ما سنا و غزوات و فوجات و بار کفر و اخذ فلاح و حصول از ملاحده و بنای  
 مذار و خانقاهات و مساجد و منابر و پلها و قیاطها و بهارستانها و دیگر مواضع  
 خیر و توفیق تربیت علما و تبرک و اعزاز عباد و رفقا و شفقت و رحمت بر رعایا و  
 انواع نعمات محضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف شود  
 مشهور است که باطنی حاجت مند چه در حلیه که باز ترکستان و فرغانه و عاودان  
 تیره و خوارزم و خوارسان و غور و عربستان و غیرین و هندوستان و کابل و  
 از بل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و باریکه و شام و ساحل مصر و روم  
 و ارمن و غیر آن مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زیانهای اهل  
 اسلام بر او عینه صالحه و ثنیه فایده آن خاندان مبارک با هر الله تعالی عالم است و  
 حرکت و شفقت و روان ایشان و سبک و رحمت و موجب خیرات کرد تا ناد و در کجا  
 عدل گسترید دین پروری ایشان تا سفر هر عالم در خاندان مبارک ایشان یافته  
 دارا دینه و کرمه چون بر وضعیت و این معنی حق و کشف دانست که اسباب حکمت  
 و فراغت دین پروری و کوشش علم و دعوت بندگان معنی و رعایت حقوق اصحاب خیر  
 و خدمت در ایشان و عزیزان خود آن در باره همتا و همتا نکردم مخصوصا در پناه  
 دولت پر خاندان مبارک که دعا گوئی پر خاندان بر وضعیت و از آبا و اجداد پر  
 و سبک است و حقوق نام ایشان بر ذمت بر وضعیت و جمله اهل اسلام متوجه و با  
 شناخت به توفیق و گردان خطه مبارک نهادن و ذکر هر چه این مهالت که هر روز در  
 افرین داد و از شر و کید کنار محفوظ و مصون مقام ساختن و بد دعوت صالحه و دعا  
 دولت فایده تبتهای الله مشغول بودن و چون سعادت سعادت نمود و توفیق  
 و در کشتن فان و خیران یا صاحب کجی عزیزان مجلد و این در بار مبارک و سبک  
 فخریه و از انفا تا حسن شمه و اطمینان مکه هزار سعادت و دولت در صورت صفت قدوس  
 مبارک شکر الشیخ علامه العزیز و فی القبول لوقت قبته الشیخ شهاب المله و الدین شکر الاملا

عرب و روم



و المسلمین هر انهم در بدی شمع الله الاسلام و المسلمین بطول بقائه و لا یجده ثابرا که انفا در لغت است  
 کرد و این اسنادی بزرگ و کوی شکر شمر و قال خوب کرد و بجز شرف و شرف شدن بزرگ  
 بشکر آبادی و کمالات توفیقان که پادشاه اسلام و سلطان مالکین خلد الله سلطانه و اهل قده و شفا  
 در حق او با فخر بود و طب اللسان یافت با خوار و عوام بکسی از خاندان و شمایل آن عرق مطهر و روح  
 مصور شرح سبب در دانشا، آن حالت و عرض آن غالت شاکت بدین وضعیت کرد و فرمود که چون  
 و طریقی هم معروف و مسکن آنون مشغول اختیار و در افغانی یا اضطرار وقت جمعیت مبارک و بی عیسی  
 آن گره و آشنایان و موخر کنم بر خاندانی درین بار مبارک برای مخرجیم این همانک زمانه تا  
 (و اذ لقیته فاقول) ذلک فرمای اگر چه بنا اقامت دنیا بدو عمری و قابله باید لکن بقیت عمر دنیا  
 دولت این پادشاه جوان بخت پر صفت و سلطان دین پرور گنده بجز بستر (و اذ انصبت قال) بر  
 هر چند سبب بر طایفه عزت و انقطاع از طایفه جلوت است و اجتناب از صحبت مملوک و سلاطین و  
 مخالفت با انجمن پادشاه موقر که هر از علم ضمیمه تمام دارند و هم ان ثمرات و با صانع و اهل دانشا  
 کار و بخت این با علوم و اصحاب علوم است کلی منقطع بنا بدست خود و خالی از ان خواهد و منافع  
 انصاف محترم کرد این پادشاهین فقط کلی چند نبود و بر این پناست سخته کرد و دین بجز خیر شریف محرم  
 چند تا بر حضرت در تمام آورد و فرمود بعد از استخار و مشاورت با حضرت جلال خالی بر وضعیت  
 دفع و در وضعیت شادمان بزرگ و اشارت حق دانست و ان فرموده او بخوان و توانست که  
 دعای آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون با در حرکت آمد و این خطا کار را بدیده بر آید دل  
 پراکش چون بر کرد انکاره و در با با کرد دیگران با زور و حضرت آسمان رخصت نهاد چه زگر انباری  
 کند و عقایدان بجز و زگر انباری و مشقت همرا تا هفت سعادت و صد هزار دولت بشارت  
 سبب و اقبال و با فخر حضرت سلطنت و اجبار و خلیل و فخر بر وضعیت و فخر بگوید که اول این حضرت  
 سلاطین سلوک طایفه خیر خور حال ایشان که در خور همت مملوک بود چاره نباشد و توفیق  
 و در سران و حضرت حضرت بلند با در وضعیت گفت که چه گفتند فخر چاره عشاق این  
 در کجه و بیجا است لیکر چنان حکم با این بیجا یکی جانت سلطانان بوم انصر بجز  
 توفیق برین و در کجه فیها ترفیق عیسای القول یا خندرت ان الحدیث انما یقید و یهدی





طریقه نموده شود و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس بعد از اواسط و بعضی  
 و معاد هر صفت بهانه کرده آید بر قانون روشن اینجا و اولیا و یکی باب در بیان سادگی  
 طوایف مختلف بدان مقرر شود تا هر کس بخواهد این کتاب را بخواند و هر چه  
 کردند و یکی باب در بیان آنچه گفته آمده است جمله کتاب بر پنج باب و هر چه مشتمل بنا  
 و اولی آنکه در حضرت شرح آن نموده آمد تشریح و تبیین بدانچه بنا اسلام بر پنج  
 رکن است که ( یعنی الاسلام علی خمس منها انه ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول  
 الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع  
 اليه سبیلا ) حدیث صحیح است بروایت عبد الله بن عمر در فضول عبد حمید  
 تشریح بدانچه در تریب انسان عدل را بعین خصوصیت دارد چنانکه فرموده و اول  
 و اعذنا من سوء قلوبنا و لیسنا من اهل الجنة و ائمتنا اهل الجنة و ائمتنا  
 سریدار بعین لیسنا خواججه علیها بیفرماید ( من اخلص لله اربعا  
 صبا حافظه من هنا بیع الحکمة من قلبه علی السانیه ) و در اواخر فصلی است  
 طرازی صید و عیث از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آمد نام است  
 بکتاب است بود و چون از ابتدا و انتهای شرح کامل و نقصان نشان و پرورش شود  
 او در هر جا لغوی از حلال و معافی از مقامات داده آید محکم باشد مدعیان راه  
 طریقت را و از باب سلوک و معرفت را که تقدیر و خویش بر آن میرند اگر از آن  
 و مقامات معافی از مقامات در خویش چیزی نبیند منظم و اسبب و آری آید  
 بود که قدم بر حاده حوا دارند و بر سر راه مستقیم میروند و اگر ازین صفت دوری  
 نمیبینند خروج و شیطانی خسته نفس خوردند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند  
 و بطرف صواب قدم در راه طلب کنند و بجزایرهای پوشیده مغرور شوند شعری  
 سوای همان حق سیر و زکن از فانی بگام و در دنیا از افزون کن  
 استاد تو مشق است جو آنجا بری او خود بر زبان حال گوید چون کن  
 و نام کتاب هم بر سوال احوال کتاب نهاده آمده نهاد از انبیا و اولیای المعاد چون

هر چه صادق و طالب عاشق از سر حد و وظایف نه از سر هوا و تمنی معالجه کند و بر سر  
 این حصول اطلاع باید و وقت کرد که او کسب و از کجا آمده است و چون آمده است  
 و بجهت کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصد چیست  
 خاناندا عاشقان عالم ریش است زمین پاک منزله که جمله زاد ریش است  
 از بیخ اجل بریده در طشت فنا زمین غم سر چند هزار زبر کیش است  
 و معلوم کرد که روح پاک علوی نورانی قدر صورت فانی خاک سفلی ظلماتی کشیده  
 حکمت بود و با ز غار وقت دادن و قطع تعلق روح کردن از خرابی صورت جرات و  
 باز در حشر غالب زافر کردن و کسوت روح با حق سبب چیست آنکه از صورت  
**اولئك كالانعام بل هم اضل** بهر آن بدو بجهت انسانی رسد  
**انما غفلت تعلمون** ظاهر از اجزای الجوه الدنیا و غیره از اجزای  
**هم غافلون** خلاصی با بد و قدم بد و فتن و شوق در راه سلوک هندنا آنچه  
 در نظر آورد در قدم آورد که غمرا نظر بمانند و غمراه قدم عرفان فلسفی و در هر  
 طلبا جو از این و مقام محرومند و سرکشند و کشته ناپاک از ضلالت که بر دایره است  
 و حکمت و حکایت معروف و مشهور است و آن هم خیر است از غایت حیرت و ضلالت  
 این بیت میگوید مشعره در آیه کلامدن و رفتن است آنرا بدایت نه تنها  
 پیدا است که میزند و در این عالم راست که آمدن از کجا و رفتن بکجا است  
 دانند چه ترکب طلبا بیع آراست بازان چه سبک کنندشانند کم و کاست که  
 زشت انداز صورت عیب کاست و ریشک آمدن خرابی از هر جرات آن کس  
**فانبا قامها لا تقع الا بصا ولكن تعنى القلوب الكى**  
**في الصدور** او را خیر نیست که حق تعالی را بسنگانند که در مشابست سید  
 اولین و آخرین بر کلی کلمات عبور کرده اند و از غاب قوس بر رکن شده و در سر راه  
 هم که مسو خویشی کم زده و دیده مصیبت را بکحل ما زاع الصر و ما  
**طغى** است که از انبیه و در مطالعه کند رای منزل یا ب در تیرا که کفر

۱۸

استفادت نوری از انوار مهدی الله لنوریه مرئیته کرده که بدان  
 مقام (بی نفس) بدو عالم امر که سبب افرواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که  
 از کم عدم هر چیزی چگونه چیزی وجود میابد و خواهد آمد تا منصفین عالم سز و وجود هر  
 یکی بدانند و از در پیچیدگی ازل با بدیهی بودن نکرشده و منتهای هر صنعت از موجودات  
 شناخته و مرجع و معاد هر ظاهر معانی کرده و پرکار صنعت کرد با بره ازل و ابد  
 بر آمده و بکرات از وجود بعد از رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بود  
 و گاه معدوم موجود بود و گاه نه موجود و نه معدوم بود و در زیر این پرده و در  
 اسرار بسیار است و این معنی را بفرع عقل که آلوده هواست نبود و بیست و خلق طاعت  
 بنده و در هر یک سعی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که خود دیده اهل غیب  
 بر آن بنفشد که زبان لا اله الا الله و لا اله الا الله دانند **شعر**

تا با غم عشق تو هم آواز شدم صد باره و زیادت بعدم یار شدم  
 ز انوی عدم نیز بی می بودم ز انوی بودم کون هم دراز شدم

کجا اندیشان تا بینایان کم گشته تا اگر در طلب بینایی باقی بودی بیاید  
 ز باقی ماندک روزگار بی بدیستگاری طریقت سبیل خود بیاید از چشم حقیقت بین  
 ایشان بر داشته شد بشرطه تا از نا بینان که کفر **صم بکرم عینی فرما**  
**لا یعیقون** خلاصه یافتند بعد از آن همه لاف (لو کففت انظما ما اورد  
 یقینا) و چون دشواری چنان بود که بر مانده فایده این کتاب خواص معلوم باشند  
 و هر ظاهر از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقرران به  
 منسوب نمایند و از مشارب و باطنی در چاشنی شوند چنانکه از صنعت و حرف  
 و زرق کون خویش برین پندارند که کارها هم ملانند و طبقات همه در خلق  
 عمل کرد و در زبان پیغم بیان سلوک هر طایفه کرده آید هیچ طایفه نیست که از  
 حرف و صنعت و ظاهر بهشت و روح بهشت و ظاهر بهشت حق نیست بلکه از  
 زین مقدم هر چه در راه بر میخیزد اما حاصل از مستقیم آن راه است که بخوبی

و راه بهشت از دست راست و راه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرمایند  
**و کتم از و اجاناشترقا صاحب الممنه الین و شیخ**  
 گفته اند الطریق الی الله تعدد انقاس الخلق و غیره از انقاس خلق قدمگاه و صنعت  
 و حرف ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانبی حجت  
 که خلق باشند از جمله جنات و اهل باشد بکعبه **و خرجت خرجت قول**  
**و جحک شطر المجد الحراهر** اما شرط ازل خروج شرطی بزرگ است  
 درین باب چون حاصل آید شرط دوم توجه کعبه با بدنام از دست بود اما  
 حج درست نباید شرط سیم باید و آن قطع مسافت است چون این سه شرط  
 حاصل آمد حج میسر شود هم چنین هر ظاهر از صنعت و حرف خویش باید که اول  
 از هفتاد و منسوب خویش خروج کند و در کار توجه راست بخواند و بقیه صد  
 قطع مسافت هستی واجب شناسند تا بکعبه وصال رسد **فانما قولوا**  
**فتم و جبر الله مصنف شر باید**

با خود معنی که همیشه درین توست و ز خویش بر که آفت تون توست  
 گفته که درین بدو مسافت چند است ای دست ز تو بود مسافتین تو

شرح حق معامله هر ظاهر در مقام خویش بر است با ایجاز و اختصار و راه آید انش  
 و از عبارات متعلق و الفاظ غریب خبر از رود تا مستند و منتهی یا مضمود بود  
 و عام را موافق **و کتب شرح صدری و کتب لغوی و لغوی**  
**عقد من لسان یضقه هوا قولی**

**باب دوم**

در مبداء آن مشتمل است بر پنج فصل تبرک بدانچه نماز بر نفس است  
**فصل اول** در بیان فطرت افراح و مزایب و معرفت آن قال الله تعالی  
**انفسنا خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردنا الی اسفل طایفه**

ای له العالم الاشیاء و سببته فی موضع نشاء الله تعالی و قال النبی صلی  
 ( اِنَّ اللهَ مَنَّكَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ ) و غیر و اینها  
 سینه این حدیث مستتر است بدان که اولاً ارواح اشیا فی آفرین آمده  
 است و اجسام بدانکه مبدأ موجودات و مخلوقات ارواح اشیا فی بود و مبدأ  
 ارواح اشیا فی روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام بود چنانکه فرمود  
 ( اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي ) و در ذریعته دیگر روحی چون خواجه علیه السلام فرمود  
 و خلاصه موجودات و ثمره شجره کائنات بود که ( اَوَّلًا لَمَّا خَلَقْتَ الْاَعْلَانِ  
 و بر فراغ الکنون ) مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا  
 که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمره آن شجره  
 شجره حیضت از تخم ثمره باشد پس صغالی چون موجودات خواست که آفریند  
 اول نور محمدی را از نور خود واحدیت بدیدند و در چنانکه خواجه علیه الصلوة  
 والسلام خبر میدهد ( اَنَّا نُرَا اللهُ وَالْمُؤْمِنُونَ حَقِي ) و در بعضی از روایات  
 می آید که حوطله بنظر حضرت بدان نور محمدی بگریست سپاس و غالب شد  
 عرف بدیدند ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از آن فطرات بنا فریدند  
 از انوار روح انبیا ارواح اولیا بیافریدند و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان  
 بیافریدند و از انوار ارواح مؤمنان ارواح غاصبان و از ارواح غاصبان ارواح  
 کافران و منافقان پس از انوار ارواح اشیا فی ارواح ملکیه بیافریدند و از ارواح  
 ملکیه ارواح جن بیافریدند و از ارواح جن ارواح شیاطین و عرته و ایا که بیافریدند  
 بر تفاوت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافریدند  
 آنکه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بیافریدند  
 آنکه مراتب عالم اجسام بدیدند و چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم بیاید  
 انشاء الله تعالی و مثال این مراتب همچنان بود که متنا در قند سفید که اولی مرتبه  
 نبات سفید بیرون که در قند شکر سفید بیرون که در سیم که در قند شکر

شکر سرخ بیرون که در قند چوارم که در قند بوشانند طبرزد بیرون که در قند بوشانند  
 شکر قوالی بیرون که در قند ششم که در قند بوشانند دردی مانند که آخر افطاره خوانند و  
 سپاه و کدر بود از اول مرتبه قندی تا بر فطوره صفا سفید که میشود ناسپاهی بر که  
 بنام آنکه که از صفت قندی و خوف ندارد ندانند که متنا در این اجناس مختلف متنوع  
 متعدد از یک قند بیرون آرد انکار کند و گوید هرگز فطوره سپاه تنه از قند سفید  
 صافی نبوده است و ندانند که این سپاهی در قند سفید که در اجزای وجود قند سفید متعصبه بود  
 بیکت زان می خوردم که پارس زان می خورد و از افرخ سرخ کشت و باز افرخ زرد  
 و حیضت می آید که آن غلظت کدورت در اجزای وجود قند سفید باشد تا فطوره  
 مقام قندی و صبیحه از آن صفت و وصف و در غلظت و کدورت نهاده اند و در آرد بقدر  
 احتیاج و چون مقام نباتی رسد نباتات از آن صبیحه خویش بر دارند هم چنین هر یک در  
 مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفید صفا ظلمت و کدورت که در اجزای قند  
 تعبیه بود بر سپیدارند و باقی رها میکند تا آخر در فطوره اندکی از سفید صفا مانده  
 باقی جمله ظلمت و کدورت باشد و چنانکه در نباتات آن غلظت و کدورت بنظر حسن نواله بد  
 اما باشد در فطوره سفیدی صفا نوان دیدار تا باشد و این تفاوت و مراتب و صفا  
 و تیرگی و سفیدگی و سپاهی هر یکی از این اجناس نباتات و شکر و غیر آن می آید و هر یک در  
 مقام خویش کالی را در و در هر یکی خاصیت بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آرد بگر  
 یافت نشود و آنجا که یکی تخصیص بکار یا بددیگری نباید آنجا که نبات سفید باشد  
 شکر سفید بود و آنجا که شکر با نباتات سفید بود و هر یک از اینها در مقام دیگری  
 که پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کالی را در که جز در روی بافته نشود  
 چنانکه میفرماید **الذی احسن کل شیء خلقه** پس در این مثال بدانکه  
 آن خدا صافی روح پاک محمدی بود که حیضت دم ارواح است چنانکه آدم علیه  
 الصلوة والسلام ابوالشیراء مد خواجه مسلم ابوالارواح آمد ( حق الاخرون  
 الشائرون ) اشارت بدین معنی است که هر صورت قند تا با خویج صورت و در

در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم الصلوٰه والسلام بنات صفت از خلق صح  
 محمدی برآوردند و ارواح اولیا عیالات شکر سفید بود و ارواح مؤمنان بنات  
 شکر سرخ و ارواح غاصبان بنات طبرزد و ارواح کفار عیالات شکر فوالیم برین  
 فاس ارواح ملکه و حی و شیطانی آن میکوشند تا آنچه دردی آن بود که قطره خونند  
 از لطیف آن روح حیوانی و نباتی بود و از کیفیت آن مرکبات و مغزات عناصر بجانیه  
 حکمی معنی بنمایند رغایب لطافت که پیش ازین همانا که کبری در عبارات بنام آورده است  
 و الله اعلم و آن است که ظلمت و کدورت که در فتنه تعبیه بود فطرت مطبوعه حرارت آمد  
 و کدورت مطبوعه کائنات همانا که آن ظلمت و کدورت در اجناس مختلف از بنات شکر  
 و طبرزد و قطاره پیش پانته شود و حرارت و کائنات نیز از ماده بود چنانکه شکر از بنات  
 بیست درجه کبریز که گشت تریا شد باجه مجربین و حرارت صفت آن است و آن سن بنایه  
 محبت است و کائنات صفت خاکست و خاصیت آن شکر کبری و طلب علو و رفعت بود  
 از بنات که ابابیل **فَاخْبِرْنِي** کنت که از آنش بود و خاصیت خاکست و  
 فروغی است و از بنات که حیوانات و کلب طبع و درون همک باشند و طلب غناها  
 سفلی فانی است که اسکل ایشان از خاکست و از صفت آنش هم فظم خیزد و از صفت  
 خاکست هم جمل خیزد چون هر که و بغایت رسند ظل و روح حیوانی است که نظمه با صفت و  
 پس ایوم و صفت که هر که در فتنه تعبیه بود اما ظاهر نبود در فتنه و در بنات غیر  
 آن کال ظاهر بر این دو صفت در قطاره آمده است که آخر دردی بود از فتنه با زمانه و صفا  
 و سبب که دروگم بود کمال سبب و صفا در بنات بود و ظلمت و کدورت در وی کم  
 بود همچون در بنات ارواح نورانی اندک جزارت بود که مانده محبت باشد و اندک  
 که در وقت که بنایه تواضع بود و بدت بود و کبر چون بکمال بود هم بارمانت صفت  
 نتوانست کشید و در قطاره آب و کل حیوانی که صفا نورانی است روحانی بود  
 و کبر چون بکمال بود هم بارمانت معرفت نتوانست کشید مجموعه سبب است از  
 هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی نال ندارد و هم آلت علم و

بکال دارد و با امانت عرفانه و عاشقانه در صفت خاکست از بنات در وی  
 انسان نبوی چنانکه فرمود **اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانََةَ عَلَي السَّمَوَاتِ**  
**وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَنجَاهُنَّ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا**  
 زیرا که این بار جز بقوت ظل و روح حیوانی نتوانست کشید اگر چه جز نور و روحانی از توان  
 دید ملائکه نور و روحانی بدیدند اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند برینو شنید  
 گرفت حیوانات استعداد جسمانی نداشتند اما نورانی روحانی نداشتند شرف با امانت  
 ندیدند قبول نکردند اما معرفت ماهیت روح هم بدین مناسبت ندیدند چنانکه در فتنه  
 هفت صفت تعبیه است از سبب و سببها و صفا و کدورت و کائنات و حلال و کدورت  
 لطافت هم کبریز و روح که لطیف است و فانی هفت صفت روح تعبیه است از نور انبیا  
 و محبت و علم و حلم و انس و بضا و جوه و روح چون نقاب تعلق کبریزان هر صفت صفا  
 دیگر بر نیزه و شرح آن در مقام خویش بناید از شاه الله و هر صفتی از صفات روح  
 بنات صفتی از صفات قداست چنانکه نورانی است بنات سبب و محبت بنات  
 سببها شرح این مناسبت رفت است و علم بنات صفا و حلم بنات حلال و کدورت  
 و هر صفت که در فتنه اثر آن اندک تر ظاهر است همانا بنات در روح اثر آن صفت  
 اندک تر ظاهر است تا اگر خواهد که از صفات بکال در وی ظاهر شود و او را محبت  
 باید بود که کالی از صفت در وی باشد مثلا اگر خواهد که قدر صفت سببها که  
 در وی اندکست بکال رسد در قطاره باید آینه است که صفت سببها است تا فتنه  
 سببها شود بسبب چون در روح صفت محبت اندکست که بنات سببها است  
 در فتنه و خواستند که محبت در وی بکال رسد و با فانی که مکتب است فانی  
 دادند تا بر و در صفت محبت در وی بکال رسد یکی از اسرار تعلق روح بنات  
 این است و چون ملائکه این تعلق بخاک نداشتند تم محبت ایشان هرگز بکال نرسد  
 بنات که شکر **مِنْهُمُ الْمُحْسِنُونَ** کرد اگر کسی سوال کند که چون  
 کشید در فتنه روح پاک محمدی بصلم ظلمت و کدورت و کائنات تعبیه بود و شرح

چون انسان حیوانی در عالم روحانی جسمانی بود  
 او را که اوست بخاک است معرفت مکتوم که اوست  
 سر و اهل کدورت که اوست بخاک است

کدورت و فانی بنات  
 لطافت و فانی بنات  
 و صفا بنات

دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خودش معروض  
 آلی خواست بود و کف روح او از نور نور احدیت بدید آمد پس در نور احدیت  
 این صفات سببه قوا را کسب میانه اگر کوی قوا را کفست آنجا هم لطیف ثابت شود و اگر  
 کوی قوا را کفست پس در روح صمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبوی چون  
 از سه وجه بشنوا اول آنکه هر چه قدر روح پاک بختی از نفسش بر نور احدیت بود  
 ولیکن بوضعت علم و موضوع بود این صفت در نور احدیت نبود و هر چه محسوس  
 مطلقا آنرا ظلمت خلقت حاصل است و نور مطلقا صفت خداوند است خاص که  
**اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** و ظلمت مطلقا صفت خلقت است  
 خاص چنانکه فرمود ( إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَلْقِهِ ) پس بر ظلمت و کدر و نور  
 کلمات ثابت است که از صفت خلقت و حد و باشد و چه در هر دو که از آن  
 احدی و صفت صفت صفت لطف و چه شاید گفت که هر چه از نور احدیت است  
 در ارواح از نور صفت لطف باشد و هر چه کدر و نور و ظلمت است از نور  
 نور باشد و چه در هر دو که چون ظلمت زاده و نور است پس نسبت نهادیم در روح  
 شک نیست که تمجید و رفاد ارواح پس از جمله صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ معتزلی  
 ماسبری و مشن نویسم خوردیم با عشق تو در طغولت خود کردیم  
 فی غلظت چه سبب است که ما با عشق تو در ذل هم پروردیم  
 و بعد است که روح را صفت بر جمله صفات سابق مدانیم که روح را صفت  
 نتیجه تشریف بخشیم بود اگر چه هم سابق بودی بر پیوسته هیچ کس نه ندا شوی  
 که لاف صفت زدی بدست کشاخ مرا تو کرده ای تا لب خویش و زخم پیوسته  
 کجا آمد توام در این افساط از چشم کفاده شود و از صفت قدم است و  
 چیتونه هم از نور دارد روح را کدام صفت درین مقابله نشیند که روح را هیچ  
 صفت نیست که بگویند از نور دار و الا صفت صفت و در این اسرار و سبب است  
 که کفست تحمل آن شرح کند **فَلذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ** بلکه در اعلی که در فی

وروحانی در محبت بنا رسند و در ذریه که با و محبت نوا نسند کشید چه محبت  
 و محبت از یکجا نماند و محبت و شادی از هم بیگانه نشیند عبد الله انصار و غیره  
 عالمه گوید محبت در کوفت محبت جواب داد ای من غلام آنکه از آن خود فرات  
 بیچاره آمدی ناد که از ظلمت و جهل تاری که اهل هر دو جهان از او بگریزند او در

**شعر**

عشوائست که لذت جوانی بر عشوائست که عین جاودانی بر  
 عشوائست جوانی نیکو نیست لیکن ز دل آب زندگانی بر

**خصایر** در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال الله تعالی **فَسَخَّطَ**  
**الَّذِي بَدَأَهُ مَلَكُوتٌ كُلِّ شَيْءٍ وَاللَّهُ يَرْجِعُ** وقال  
 النبي صلعم ( **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ** ) بداند که چنانکه مبدأ عالم ارواح  
 روح پاک بختی آمد بدان شرح که در فصل سابق بیامد مبدأ عالم ملکوت عقل  
 آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خود است و باطن جهان را ملک  
 و تحقیقت ملکوت هر چه در جهان آن چیز باشد که آن چیز بدو قائم بود و جهان جمله  
 چیزها صفت قوی خداوند تعالی قائم است چنانکه سبب باید **بِيَكِّ مَلَكُوتِ**  
**كُلِّ شَيْءٍ** و هیچ چیز بخود قائم نیست الا ذات پاک خداوندی صاحب جلاله و ملکوت  
 هر چه بناست از چیزها باشد چنانکه می فرماید **أَوَّلُ مَا بَدَأَ مَلَكُوتِ**  
**السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** ملکوت آسمان مناسبت آسمان باشد و ملکوت  
 زمین مناسبت زمین اما ملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم است ازینها  
 عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح  
 انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و روح نامیر و  
 نبات و حیوان و منشا این قسم روح خواجسته علیها الصلوه والسلام چنانکه  
 شرح آن رفت و طبقه دیگر از قبل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی  
 و سفلی علوی چون نفوس مهاوی و نفوس گوا که نفس اقله و بر روح و



چون نفس بحسام و آن هم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر از یکدیگر  
ملکوت آن خواص و طبایع آنست چنانکه آب و رطوبت و برودت طبیعت است  
و دفع تشنگی خاصیت است و آتش را پوست و حرارت طبیعت است و احزان  
خاصیت است و مخالف را پوست و برودت طبیعت است و انبات خاصیت است و باد را  
رطوبت و حرارت طبیعت است و املا در روح خاصیت است و اما هر یک هم از دو نوع است  
جان و نبات و جانداران ملکوت هم خواص و طبایع است چنانکه خواص اجزای و طبایع  
آن در مجسمین دیگر جانداران و ملکوت نبات نفس نامیده است و خواص طبیعت آن و صفات  
این قسم عالم عقل است بجز باره اقسام ملکوت نبات رطوبت و نفوس در نبات جمع شود  
و در هر نوع ملکوت رطوبت و نفوس علوی و سفلی صفت از صفات ملکوت نبات دیگر  
توان یافت چنانکه در ملکوت رطوبت از صفات ملکوت نفوس در ملکوت نفوس  
صفت از صفات ملکوت رطوبت و بلایه هم برین قیاس باشد اما در هر یک چون غالب  
افتاد و دیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آمد و شرح هر یکی با نامها بخدا ملاحظه  
آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک و ملکوت و از خلق و امر گویند و چون تعالی  
ذکر یکی است ذکر جمله جمیع کرده است چنانکه فرمود **ان ربکم الله الذی  
خلق السموات و الارض فی سبعتین ایاماً** اما آنجا که فرمود **الا  
لما خلق و الاخر** عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل حس است  
و وقت و تفریق نیست بجز آنکه با اشارت کنیه توقف در وجود آمد و عالم خلق  
عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل سانس و تفریق است و اگر چه  
با اشارت کنیه بدیده آمده است ولیکن بوساطه و استلزام آنکه **خلق السموات  
و الارض فی سبعتین ایاماً** اما امر هم ملکوت رطوبت را فرموده و هم  
ملکوت نفوس را چنانکه فرمود **و لبناونک عن الروح قل  
الروح من امر ربی و فرمود الشمس و القمر و النجوم  
من خلق ربی** ولیکن روح انسانی بشرها خصوصاً صافه (مردی)

مخصوصاً

مخصوصاً است از نبات و لقد کرّمنا بنی آدم و جعلناهم  
فی البر و البحر معنی ظاهر است شونده یا شیئی ولیکن معنی باطنی که قرآن  
ظاهر معنی یافته است ( **ان للفران ظهراً و بطناً** ) می فرماید که آدمی را در عمل  
عنايت است ما او را بر کفرش ایم از بر و بحر بر عالم اجسام است و بحر علم ملکوت  
و بر و بحر آدمی را بر نتواند کفرت زیرا که او با امانت ما دارد آن بار که بر وجه  
بر کفرت **فابین انزلناها و اسفقت بیننا و جملةها**  
**الاشنان** چون آدمی آن بار بر کفرت بر وجه او را با آن بار بگویند بر تن  
کرفت چون او با هم بحر وضعف بار را می کشد تا هر قوت و قدرت و کرم او را  
که بار او کم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی را با ما افتاد  
ند ما را با دیگر می ندم بجز ما با ما افتاد است بدست کمال برای او کنی  
سد ترک بر عرض کنی ننبو شد میان عاشق و معشوق کس در نکند بار ناز  
معشوق معشوق عاشق تواند کشد و بار ناز عاشقی عاشق معشوق تواند کشد  
چنانکه معشوق را ناکر بر از عاشق است عاشق را هم ناکر بر از معشوق باشد  
معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه ناز و کرم معشوق  
عاشق را برسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق  
پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه خرفانی میگوید و از خواست که ما را  
خواست و شیخ فرمود رحمت الله **شعر**

شمع از دل منست پروانه جان همه عالمی را جانانه  
از شور سر زلف چو زنجیر خواست دیوانگی دل من دیوانه

اگر چه بیخفت میان عاشق و معشوق بجا بود در گمانگی نیست تو مانی و ما تو  
تویی و بر خطا مریا بلکه عشق عاشق را لا دار بجبهه آمد و بود بصورت سر رشته  
این حدیث را اشارت ( **فان حبیبنا انعمت** ) بر غناست ولیکن سامان بعضی  
کفایت با آنها نیست آری سطوت چنان موی باید نام **ان هی الایمان**

تواند زدا کر چه او را مضرب **لن ترانی** هم کو شمالی بداندند نابره کوه طوس ملک  
 بطعن **(بَابُ التَّجَارَةِ الْحَبَشِيَّةِ وَاللُّبَّانِيَّةِ وَرَبِّ الْأَزْبَابِ)** زبان دوازدهم نداد  
 زبان کشید و بگفت با من بگویند **(مَا لِلتَّرَابِ وَرَبِّ الْأَزْبَابِ)** چرا با او نکویند  
**(مَا لِلرَّبِّ الْأَزْبَابِ الشَّرَابِ)** ما بجا خفاکی را ضو بودیم و اول استغفار میجویم  
 کلمه گوشه زاد با بعد در درش کشیده و در کعبه فاعک پای در اس تسلیم آورده  
 و **(أَخْرَجُوا الْقَلْبَ)** بر خوانند و دانشه که ضربت ملوک را اگر چه فراید بسیار  
 اما آمنت بشمار است **شعبر وما السلطان الا البحر عظماء** و ضرب البحر  
 محدور العواقب و از آن نرسیده که نباد که سرهایه از دست برود و سویدت  
 تنها بدو عاقبت هر نه خفاکی در آب طلب باید کرد که **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَابًا**  
 ما را بجانیت بی علت از کعبه ادبار میرود **وورد اجساد ما را کرامت قنبر پیکر**  
 او را بی داشت و خلعت سعادت ضاف **میر فرحی** در سر وجود ما انداخت  
 و برینخت خلافت **وَجَعَلَ كَرَمًا خَلْفًا الْأَرْضِ** نشانند نایح محترم  
 بر زمین مانفاد اگر چه اسباب عشوقی ناست بر زمین که با نشودن آن در شعر  
 چندان ناز است ز عشق تو در سر من **کاندر غلطی که عاشقی تو بر من**  
 یا خجسته زنده حال تو بر سر من **یاد در سر این غلط شو این سر من**  
**آمدیم با سر و حملنا هم فی البر و البحر** بر عالم ملات است و بحر عالم ملوک  
 چنانکه هر کجا تراست بروی بحر است و هر کجا که ملات است بروی ملک است چنانچه  
 آدمی در ملک و ملکوت ما برنا شتم بدان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت است  
 از بر تو روح و عقل و آفریدیم تا هر چه در ذات روح اند جان از بر تو نور  
 روح او دادند از ملک و جن و شیاطین و حیوان و نبات و هر چه در ذات نفوس  
 از کوه کعبه فالک و آسمان و زمین جمله بر ما به نفوس از غنچه عقل او دارند و  
 عقل روح را همچو آمداده تا که از هیولای پیا و کر کنند درین اشارت لطیفه  
 آنجا چون زبان از هیولای چپ بود ندخلوا به علیها هر بود **(وینا و در هر)**

**وخالقون** (باز زبان در کارها شورت کشید و هر چه ایشان کو بند خلافت آن  
 کشید که رای ذات آن باشد و هر که از استخوان هیولان در آن کثر باشد هر چه کوه  
 راست صد آن باشد اینجا نیز عقل از هیولای چپ روح است با او در معرفت ذات  
 و صفات شورت باید کرد و هر چه در ذات آن بدان رسد و فهم او در با بدان ذات  
 با وی جل جلاله بدانند که حضرت عزت از آن شرت است و بخلاف آنست که عقل ادوات  
 کند ذات و صفات او کند بلکه ذات و هم بدو توان داشت **(عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي**  
**وَقَوْلًا عَقَلْتُ رَبِّي بِمَا عَرَفْتُ رَبِّي)** لطیفه روی به خا بداند که خواججه علیه الصلوه و السلام  
 فرمود **(أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَأَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْفَرْجَ)**  
 هر سه را ساخت و هر سه یکی است و بسیار خلق درین سرگردان شدند تا بگویند  
 آنچه گفت **(أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ)** آن قلم نه قلم ماست قلم خدا است و قلم خدا  
 مناسب علمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمدیست آنوقت که حق تعالی نظر  
 بخت با او کرد که در جبار روی غالب شد روح شویافت عقول است و آمد از طرف  
 ملیات جبار اینجا است که هر کجا عقل است جانت و هر کجا عقل نیست جبار است  
 چون قلم حق زابلت شو روح آمد و در قلم عقل اگر چه سه سه بود اما ملک قلم بود و قلم  
 بیدادند خداوندی بود تا هر چه خواست از ملک و ملکوت بواسطه سر قلم شوی  
 و از آن محل قلم ساخت که **ن وَالْقَلَمِ وَبِأَيْضِ قُرْآنِ رَبِّكَ الْبَرِّقَاتِ**  
 بر حضرت خداوندی بناگفت چنانکه فرمود **أَوَّلُ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ التَّوْبَةَ**  
**وَالْأَرْضَ مِنْ بَقَائِدِهَا** تا آفرید  
**فَصَلِّ عَلَى رُؤُسِهِمْ وَظَهَرُوا عَالَمًا مَخْلُوعًا مِنْ مَلَكٍ وَمَلَكُوتٍ فَالْقَلَمُ** آن قلم  
**خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخَلَقَ الْبَرِّقَاتِ وَالنَّجْمَاتِ**  
**وَالْأَرْضَ الَّتِي تَجْرِي فِيهَا الْبِحَارُ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ لَا يَرَى**  
 وقال النبي صلى الله عليه وسلم **(خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الشَّرَّ يَوْمَ النَّسَبِ وَخَلَقَ الْجَمَالَ يَوْمَ الْوَلَدِ**  
**الْأَكْبَدِ وَخَلَقَ التَّجْرِبَةَ يَوْمَ الْأَشْيَاءِ وَخَلَقَ الْكُرْبَةَ يَوْمَ الشَّلَاةِ وَخَلَقَ التَّوْبَةَ يَوْمَ**

الارضياء وبت فيها الذوات يوم النجس وخلق آدم بعد العصر يوم الجمعة  
 آخر ساعة من ساعاته فيها بين العصر والليل ملائكة من مبدء عالم ارواح تا  
 منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف فریده است از بنا و آخرین  
 ملك و ملكوت و در هر عالم صنف از مخلوقات فریده روحانی و جسمانی و از هر  
 صنف انواع مختلف فریده و در هر یکی خاصیتی دیگر فرماده چنانکه از صنف ملك  
 چندین ملك اند که در روحانی و آنها که حله عرش اند نوعی دیگرند و ملائکه  
 هر آسمان نوعی دیگرند و سطره و برده دیگرند و کرام الکاتبین دیگرند و ملائکه  
 هواد دیگرند که از زبان و در و بر و یاد بچشم ایشان است قادر و با صیاد  
 که بر سطره یا زبان ملكی موکل است تا آن سطره بدان موضع فرز آرد که فرزند خداوند  
 و ملائکه که بر زبانها موکل اند دیگرند و ملائکه زین که حفظه اند دیگرند اهل  
 دوزد دیگرند و اهل شب دیگر و ملائکه حلقه های کبریا را نگه دارند و ملائکه که  
 بر تمام موکل اند دیگرند و ملائکه که در باطن آدمی الفاء خاطر است دیگرند و آنها  
 که در مع شیطا طین از بی دم کنند دیگرند و آنها که محافظت اطفال کنند دیگرند  
 سنگ و دیگرند و آنها که بیشترند دیگرند و آنها که معتدند دیگرند و ملائکه  
 دیگرند و ملائکه حیوة دیگر و ملائکه حیوة بواسطه نفع صورت دیگرند و ملائکه  
 زین دیگرند و آن ملك که کاوشها بر عفت است و دیگر است و ملائکه که  
 عرف زینها و کوهها میدست ایشانند دیگرند و ملائکه که خزنه هشت اند که  
 در صورند دیگرند و ملائکه که خزنه دوزخ اند دیگرند و زبانها دیگرند و ملائکه  
 دیگرند و آنها که باطنان دوزخ موکل اند دیگرند و ملائکه که خدام هشتند دیگرند  
 و روح که در دريك صفتها شد جمله ملائکه در يك صفت دیگر است و انواع  
 ملائکه اند و آسمان و زمین و دنیا و آخرت که خزنه های تعالی اند که بت و کعبت  
 آن بزرگواران عالم از عوالم مختلفه که عالم ملكی است چندین نوع ملائکه اند  
 هر یکی بصفت و خاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف است

باشند از انسان و حیوان و فری و غیره و از اصناف جن و شیطا طین و انانسه  
 و مزده و عیال و سناسن و اهل جا بلقا و جا بلسا و با جوج و با جوج و دیگر اینها که  
 در بعضی بر شمرد و ما از بصیقت نیست و از انواع حیوانات و در صیدان و علمان  
 و ولدان هبشت و اینها صنف نباتات و حیوانات و معادن و اجسام کبیت و لطیف  
 و سبیط و مرکب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و انواع  
 و طبایع خواص و صفات و بناج و اشکال و هبک و صورت و معانی و اسرار و کما  
 و لطایف و حواس ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و حواس باطن چون عقل  
 و دل و سر و روح و خور و قرای بشری چون خوة متخذه و منوهره و منفکمه و متلاکمه  
 و محافظه و مدبره و حق مشرک و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرم و لوح و قلم و  
 بروج و افلاک و کواکب و سیارات و ثوابت و منازل و بیگانه المهور و سدن النهر  
 و قاب قرین و لامکان و دیگر اصناف موجودات و انواع مختلفات چگونگی شرح  
 توان داد که برد فاین آن جز حضرت سل و عز و اقامت نباشد بصیقت **وَالْعَالَمِ**  
**بِحَوْلِ مَرْكِبِ الْاَسْوَدِ** اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که  
 هجده هزار عالم است و بر فاتیق هفتاد هزار عالم و بر فاتیق سیصد و شصت هزار  
 عالم است و لیکن جمله در دو عالم خلقی و امر که ملك و ملكوت است مدبر است  
 چنانکه بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی شاکت **اَللّٰهُمَّ**  
**اَلْخَالِقُ وَالْاَلْمَلِكُ اَللّٰهُمَّ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** اما مراتب ملك  
 و ملكوت و مدارج آن بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب ارواح ملكی است  
 و بعد از آن مراتب جن و آنکه مراتب شیطا طین و آنکه مراتب حیوان و آنکه مراتب  
 نفوس ناطقه که بنیات فطریه دار آنکه مراتب خواص و طباع معادن آنکه خواص  
 و طباع مرکبات حیوانات آنکه خواص و طبایع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس انانسه  
 و بروج آنکه مراتب نفوس کواکب مبداء آن عقل کلی آمد و بعد از مراتب عقول  
 مراتب نفوس عرش و کرم بوج آنکه مراتب نفوس جمادی است آنکه مراتب نفوس افلاک

و روح آنکه مراتب نفوس کواکب سناات و ثوابت آنکه مراتب نفوس را که جوهری که  
 اشهر که مرکز آنست و هوا که مرکز باد است و محیط که مرکز آب است و زمین که مرکز  
 خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکباست بن قدری که سبیل اقتضای هر موده است  
 از مراتب و مدارج ملکوتیات خلقت و این جمله آنست که سالکان صالحین ترا  
 کشف شود در مقام ازادت که **سَبْرُهُمْ بِأَبْنَائِهِمُ وَالْإِفَاقُ وَ**  
**فِي نَفْسِهِمْ** و اگر در مراتب بعضی تقدیم و تاخیر افندند از سهو عالم کشف  
 باشد از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی با از سهو قوه متفکره که  
 سهو عالم غیب و شهادت است زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب  
 قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصاً چون نظر روح موند بود بمدد نور الله  
 ( اِقْوَامُ اِحْسَانِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ يُنظَرُ بِرُؤْيَا اللَّهِ ) اما آنچه بصیبه نفس باشد از  
 غیب بتجسس روح بود و خیال و وهم را محال تصور است باشد تفاوت و زیادت  
 و نقصان بدان راه یا بدو نیز در معانی و حلالی که شرح داده آمده هر چنانچه در  
 از اهل طریقت و اهل حکمت مذاهب مختلف است بحسب نظر فاعل و مفعول و فرایند شعور  
 نظارگان روی خوب چون ذکر نکرند از کرامتها  
 در وقتی روی خوب بینند زینجاست تفاوت نشانها  
 اما مراتب ظهور عالم ملکوت در ثوابت میباشد که ( لَمَّا ارَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ  
 خَلَقَ جَوْهَرًا فَظَرَّ بِظَهْرِ الْحَبِيبِ فَإِذَا ذَاكَ فَصَلَّارٌ بَيْضٌ مِنْ مِزْجِ سُدْرَةِ الْاَرْتَمِينَ خَضِرٌ  
 نَارٌ وَبَيْضُهُ مَاءٌ فَاجْرَى الْاَثَرُ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِثْرُهُ خَانَ فَتَلَوَّ بِرُؤْيَا الْمَلَكَةِ  
 الدُّخَانِ السَّمَوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَيْدٍ وَالْاَرْضَ ) آسمان و زمین بدین وجه  
 و بدین ترتیب آفریده و مراتب آنچه در زمین است آفریده چنانکه در حدیث  
 روایت کرده آمده است در اول فصل ذکر است همان معنی است باجمالی و  
 تفصیلی آن خواججه علی الصلوه و السلام فرموده است زمین و آرزو در شب آفریده  
 آن اول روز است و روزهای این جهانی فریاد که در روز نسیب زمان است و زمان

فان سهو و غفلت در عالم ملکوتی است  
 در عالم شهادت است

در این عالم نفسی است

نفسی که درش افلاک چون آسمانها آفریده و گردان کرد آنها زود و بد آمدند شبیه  
 نهاد آنها زود و در یک شبیه کوهها آفریده و در روز و در شبیه نبات و اشجار و در  
 روز سه شبیه و بیخ و مکره و در روز چهار شبیه نریها آفریده و در روز پنج شبیه  
 حیوانات آفریده از هر نوع و در روز آدین بعد از نماز بگرد و آخر ساعتی از روز  
 آدم را با آفرید این مراتب را از ظاهر نفس شنیدی حقیقت آن بشنودید آنکه آنچه از  
 بر تو نور خواججه علی الصلوه و السلام گذر کرد بر مراتب ملکوتیات ارواح نا انجا  
 که با آخر موجودات رسید که ملکوت عناصر مفرده بود آنچه بر ملکوتیات نفوس  
 گذر کرد هم از بر تو نور روح خواججه علی الصلوه و السلام گذر کرد که عفتش کنیم نا انجا که هم ملکوت  
 عناصر رسید بر مثال پرگار که گرد دایره بر آید چون بنهایت رسد هر دو هم پیوند  
 یکی شود آن هر دو لطیفه از روح و عقل چون کرد عالم ملکوت ارواح و ملکوت نفوس  
 برکشند و آخر در شب ملکوت عناصر هم پیوستند و هر چه صافان لطیفهها بود بیج  
 شده بود بر آن انواع که در مثال قد بیان افشاده دردی قطاره صفت مانده  
 بود از آن در آن جوهرها آفریده که میفرمایند ( خَلَقَ جَوْهَرَةً فَظَرَّ بِظَهْرِهَا فَأَذَابَهَا )  
 پس آن جوهرها بر نظر حکمت بدو پیوسته کرد یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب پس آتش را  
 بر آب استیلا داد تا از آب بخان برخاست فصد علو کرد آتش با دخان روی و علو  
 نهاد از غایت لطافت و گرم روی آید و شبیه همانند از کفایت و هنر و کطیبه این  
 لطیفه را بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی نظر خود منظور خود کرد تا میدان جزو  
 که از بر تو نور روح محمدی برخاسته بود از آن جزو که از عقل برخاسته بود جدا شد  
 و از نظر حق تعالی شوق یافت دیگر باره فصد علو کرد و آنچه از عقل خسر بر خاسته  
 بود بر ذراتها بجا ماند و این خاصیت را بجا بود که روح محمدی را صفتان مختلف  
 بود چنانکه شرح آن رفتناست بکسفت آن صحت بود و بکسفت نور محمدی  
 آتش سوزانست و در آب خسر بر این لطیفه را که از روح محمدی برخاسته بود  
 گذر کرد از صحت بود و آنچه عقل از بر خاست و بر مراتب نفوس گذر کرد از نور و

و بیان عقل و محبت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نشانند هر سوال که  
 محبت رخسار نداند عقل جان بر آید و هر کجا که عقل خانه کبریا محبت گزیده کبریا  
 شعر عشق آمد و در عقل قدرت ای دل بویان بر این شاد است **شعر**  
 عشق دانه از ترک عیب است غارت میخواست که در عبادت آرد و صفت  
 رخ او با سلفاوت نور رخ او با نازد هم عقل بسوخت هم عبادت آنجا  
 چون از پس چندین حجاب مانده بود و بر کمر تاب رواج ملکوت گذر کرد از عبودیت  
 دور مانده در ملکوت عناصر از لطیفه عالم عقل را در بافت از بوی آشنائی شدید  
 که هم از آن ولایت آمده بود اگر چه این سلطان بود و آن در بیان اثنا حکم آشنائی  
 هم شوق (حُبُّ لَوْ لَمِنْ مِنَ الْإِيمَانِ) در خفا شمعینید فریاد بر آورد **شعر**  
 یاد بوی مولیان آید بوی با برهبران آید بوی از غایت آشنائی محبوبین  
 دست در کربن آن لطیفه عقل فر آورده و میگوید **شعر**  
 بر یاد لب لعل نگین می بوسم آنم چو بدست نین این می بوسم  
 دستم چو بدست بر سر سلسله می گویم خدمت زمین می بوسم  
 و لکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب جیفی بکام جافش بسپد آتش در وی افزاید  
 و دست از گردن عقل برود آورد عبارات از این آمد که جوهر بد و نیم شدن  
 که از عقل بود بد دل بود بر سپید از ترس بگداخت آب شد و آن نیمه که از محبت  
 بود از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله بر آورد آتش بدید  
 آمد همچنانکه میان آتش ضد است میان عقل و عشق همچنانکه بر عشق  
 با عقل شناخت و از بر هم زد و درها کرد و قصد محبوب خویش کرد بدست عقل را  
 با عشق کاری نیست زود شریک کن ناچار خواهد کرد آنرا شمول جویا را  
 پس از آن جزو که تصدیق لا کرد عالم علو از افلاک و اجرام و غیر آن ساخته شد و از  
 آن جزو که در شیب عیانند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر اجزای  
 بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس از لطیفه که از صفت نور محمدی برخاسته بود

و

از لکه در ملکوت را داخل بر آوردند و آنکه از دروازه جواهر او را بر صورت و  
 ملک و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کائنات از ملک و ملکوت نماند  
 که در وی سترها را سراسر محبت تعقیب نکردند تا هیچ ذره از محبت حائل خویش  
 بقدر استعداد خالی نماند و بدان بر بیان حال خویش حضرت عزت را حمد میگوید  
**و ان من شیء الا بسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم**  
**شعر** که عرض دنیا غاشقات را هر ذره که هست در شما وارد  
 طایر و مکر یک عمل با چون باز غم نوردش کار آید  
 ای ملائکه لایستی من بند و خود را در مقام من بدید مبارک و سخن **شعر**  
**بهدک و تقدیرک از حیث و کیت که نه سبیح حضرت جلالت**  
**سبح لله ما فی السموات ما فی الارض هو الخیر الحکم**  
 و حضرت جلالت از آن عزیز تر و بزرگوار تر است که خود هر کس خد و شای ما  
 تواند گفت هر کس سبیح و تقدیر که بر اهل آسمان و زمین می بیند و بر ذرات کائنات  
 مشاهده میکند همه از بر تو نبای خداوندی است بر حضرت ماکه سبحان  
**ذیالک رب العزیز عما یصیفون** اما بواسطه آینه روح محمدی که  
 بر ذرات کائنات انداخت جمله سبیح گشتند هر کس پیدا شد که آن شنا کوی از  
 خاصیت عبودیتنا و ست نداشتند که منشأ این حدودنا از کجاست و چون  
 نوبت بحال صله موجودات رسید و در پرورش و روش گرد ملک و ملکوت  
 بر گشت و شرف کفوار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت از است  
 و بصورت سزاوارتی بدیده حقیقت پس او گشاده کردید و خطاب عزت در رسید  
 که ای محمد تو همچون دیگر موجودات و ملائکه بنا مگور ازین علی خواجده باز بدید  
 بود که هر چه از شنا کوی حضرت جلالت کائنات یافت بود در غار جوی بود و شریعت  
 او آن بود که (الفاروق مودود) بر قضیه این الله یا خیر که آن نور  
 از امانات اهل ما آن امانت در کف گفت از زبان نکر خدمت شناس

و

قدیم چون در سب آید ( لا اُحِبُّ شَاءَ عَمَلِكُمْ ) ثنای ذات تو هر از صفات تو در  
 آید ( اَنْتَ كَمَا اَنْتَ عَلَى بَنِيكَ ) ای چنانکه ملائکه اطفاک در برشتان آدم بودند  
 که یا اَنْ مَرَّ بِكُمْ بِسْمِائِمْ یا سَمَاءِمْ که ایشان خود نام خود عمداً شنیدند  
 آدم که معلم ایشانست با حاکم فرزندان در بر داشت شاخواری محمد با شنیدند که  
 ( اَدَمُ وَمَنْ دُونَهُ خَلَقَ لَوْلَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْاَشْرَارُ وَسَيَكُونُ اَوَّلَ الْخَلْقِ وَالْاَشْرَارُ )  
 ای چنان معلوم کرد که تم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره آفرینش حضرت  
 هم وجود محمد است بدست الحق شکر فرمود کرد و کون بر شد نه بال نار کرد  
 نه زاشبان بریده هر چه ملکوتیا است بجزای آن شجره تصور کن و هر چه در دنیا  
 است شجره و انبیا علیهم الصلوة والسلام شاخه های شجره و ملائکه بر کهای آن  
 شجره و بیان ثمره آن شجره در عبارت کتبخد و بزبان علم موعودان با کاعده دوری  
 نتوان گفت بدست خصمها پیوست خافانے علم ایچا رسید و شکر کرد  
 پس چنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره از  
 ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود ثمره  
 خالیست و اصل تخم چون از بر تو بود واحد است هیچ ذره نیست از شجره ثمره  
 که از بر تو واحد است خالیست که **قُرْبُ الْيَدِ مِنْ جَبَلِ الْاُودِ**  
**سَرٌّ وَهُوَ مَعَكُمْ اِنَّمَا كُنْتُمْ اَبْنَاءً مَعْلُومٌ كَرِهْتُمْ خَاصِيَّتَ اللّٰهِ لَوْلَا**  
**الْسَّمَوَاتُ فِي الْاَرْضِ اِنَّمَا ظَاهِرٌ شَوْصُ حَقِيْقَتِهَا وَهِيَ اَبْرَزُ عَرَبِيَّةٍ**  
**مِنْ مِثْلِهَا فِي السَّمَاوَاتِ فِي الْاَرْضِ لَوْلَا فِي السَّمَاوَاتِ اِنَّمَا اَخْتِصِيَّتِي كَرِهْتُمْ**  
 و بدانکه هر چه را که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آن  
 صورتی بدیدار آورده است پس صورتی چنانکه معانی عالم ملک و ملکوت شخص  
 محمدی است مدعی الصلوة والسلام و صورتی بر تو بود واحد است کلام توحید لا اله  
 الا الله آمد و صورتی بر تو شد تم توحید آمد و شریعت انبیا علیهم الصلوة والسلام  
 از همه در اعانت تم توحید است در زمین و طهارت ( اللّٰهُ اَمْرٌ عَزِيزٌ اَلَا يَخْرُجُ )

عليه الصلوة والسلام از اینجا فرمود که ( اَمْرٌ اَنْ اَقْبَلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا  
 لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ) از عیب تم توحید در زمین و طهارت شنیدن ضرب  
 الله مثلا کلمة طيبة اصلها نايك و ضربها في السماء و قوله  
 اكلها كل حين باذن ربها و ضرب الله الامثال للناس  
**لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ**  
**فَصَلِّ حَسْرَةً** در بدایت خلقت غالب انسان قال الله تعالی اِنِّي  
 خَالِقُ لِبَشَرٍ مِنْ طِينٍ و قال النبي عليه السلام حکایتی از الله عز وجل  
 ( خَمْرٌ طَيِّبَةٌ اَدَمٌ بِيَدِي اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ) بدانکه غالب انسان چون از جفا  
 عنصر خاک و باد و آب و آتش خواستند ساخت از عناصر را بر صفت عنصر  
 و مفردی بگذاشتند آنرا در کلمات دیگر فرمودند اول بدو که مرکب بر آن عنصر  
 مفرد نام در مقام مفرد است بعالی از اوضاع نیز دیگر است بر آن صفت که شرح رفت  
 و چون آنرا بمقام مرکب خواهند رسانید مقام مفردی باید گذاشت و مرکب  
 آمد پس باید که از اوضاع دور تر آمد و چون بمقام تنافی خواهد آمد معنی  
 مرکب جفا دی باید گذاشت پس در که دیگر دور تر آمد از اوضاع و از تنافی  
 چون بجوای پیوندد در که دیگر دور تر آمد و از جوی چون بمقام انسان  
 رسید در که دیگر فرورد از شخص انسانی در که دیگر فرورد نیست اسفل طین  
 عبارت از انسان سخن تا عناصر است که بشیر احوال بدو در کلمات میرسد  
 از بعد از اوضاع و لیکن اگر نظر با ملکوت جفا دی گفته که بدین مراتب بر تیره است  
 رسد این معنی درجات باشد در کلمات و در هر مقام با اوضاع نزدیکتر میشود  
 نمود و در تمام سخن هنوز در صورت عناصر میرسد که ملک است نه در ملکوت  
 آن پس بدین اشارت که رفت غالب انسان از جمله آفرینش مرتبه فرودتر آمد  
 و اسفل سافلین بحقیقت و آمد اشارت شکر کرد تا اول اسفل سافلین  
 بعالی روح است بعالی انسان و از بخار روشن شود که اعلی غلبت بر آفرینش روح

انشاء الله واسفل سافلین فالباثان واز بیچاره شدن شود سستی این بیت که پیش  
 خدا را بلند می بینی توئی ندانم چه هر چه هستی قوت شیخ از صفت سلطان  
 وقت خویش محمد اله بن محمد بن رسول الله علیه و آله در مجموعۀ انصاف و خیر میفرماید  
 که (خشنجان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین بقدرت) و حکمت  
 در آنکه فالباثان از اسفل سافلین باشد و در وحش زاعلی علیین آتش که چو  
 اشنان بار امانت معرفت خواهد کشید بسیار قوت هر دو عالم بکمال او را چنانکه  
 در دو عالم هیچ چیز به وقت او نباشد تا تحمل بار امانت را تابد و آن قوه از راه  
 صفات بسیارند از راه صورت لایحرم آن قوه که روح انسانی را در چون زاعلی  
 علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شیطانی و غیر آن و آن قوه که  
 فضل انسانی است چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفس سینه  
 بهایم از قوه سباع را و غیر آن و او آن چهار عنصر که فالباثان از آن ساخته شد  
 هم از دردی در ارواح آفریده بود که قطره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل  
 اول مآل آمد و قاعدت بر آنست پس از هر صفت که در او رایج بود که او را انداختند  
 چیزی در کیفیت قطره بود همچنانکه در فصل ظهور و حواله مخلصه بهر بیرون و  
 روش از لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در  
 چاشنی بود و آن چهار عنصر که چه بعد موجودات بود در عالم ارواح و لیکن  
 در آن از صفات عالم ارواح چیزی نماند بود و باقی وجود آن عناصر خود در عالم  
 ارواح بود و هر چند که تخم طینه آدم حیلکه صفات شیطانی و سببی و بیگنا  
 و نباتی و جمادی حاصل بود ولیکن چون با خصوصیات صفات ابتدای مخصوص  
 کشت هر صفت از این صفات در همه را صد که گوهر صفت از صفات الوهیت که  
 کرد چون بصرف نظر آفتاب سنگ خار اصدف کوه و لعل و با قوت و درین  
 و غیره و عقبی بگرد بگرد بگرد از خصوصیت (خمر طینه آدم بیدستی) دولت  
 (از تعین سلاطین) که بر ذراتی هر روز هزار سال بود آب و کل آدم صد گدا

مجموع

کوه شود این شریف آدم را هنوز پیش از نفع روح بود دولت فالباث بود  
 سرای خلیفه خواست بود و در جمیع هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که  
 دانند که آنجا چه کجها نصیب کرد بادشاهان صورتی چون خاوری را بنامند خدا  
 بر کار دارند ملک از نیک بخودی خود دست در کل دهند بد بکاران باز کار دارند  
 لیکن چون کار بدان موضع رسد که کعبه خواهند نهاد در جلد خدم را و چشم زانو کنند  
 و بخودی خود دست در کل دهند و آن موضع بقدر انداز کعبه راست کنند و آن  
 کعبه بخودی خود بنهند و خدای چون اصناف موجودات می آفریند از بنا و ساخت  
 و هیئت و دروخ و سابط کونا کون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلاف آدم  
 رسیده که کتب اربعه خالق بشر از من طین خانه آب و کل آدم مرده بیابان  
 جمعی را مشبه شد گفت خالق السموات و الارض مدغم تو ساختن  
 گفت اینجا اخفاصن بگرست که اگر آنها را ما ساخت کن آفریده ام اما قوت  
**لشيء اذ اريدنا ان نقول له كن فيكون** این را خود بخودی خود  
 میسازم بی واسطه که در کعبه معرفت تعبیه خواهد کرد پس چهره نایل آفرین بود  
 و از روی زمین مثنی خاک بر دار و بنا بر چهره نایل علیه السلام بر فخر خواست که باک  
 مثنی خاک بر دار مثنی خاک گفت ای چهره نایل چگونه گفت تو را بخصرت می برم که از  
 تو خلق می آفریند سوگند بر داد که بعزت ذوالجلال حق که مرا میر که من طاقت  
 فریب ندارم و تاب آن ندارم من نهایت بعد با اختیار قبول کرده ام تا از سطوت  
 فخر الوهیت خلاص نیام که قرب خطر بسیار دارد ( **الخالصون على خير عظيم** )  
 بدست نزدیک تر از پیش بود چنانکه کاتبان دانند بسیار است سلطانانی  
 چهره نایل چون ذکر سوگند شدند بخصرت باز کشت گفت خداوندان تو فرمانت  
 خاک تن در زمین دهد بیک نایل را فرمود تو بر او بنامد همچنان سوگند بر داد  
 باز کشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو بر او بر فخر و بخت چنین باز کشت حق تعالی  
 عزرا شیل علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار

در سابط کونا کون در هر مقام بر کار کرد

در سر کعبه طلسم می سازند تا از تصرف اشیاء و کسوف

در سر کعبه طلسم می سازند تا از تصرف اشیاء و کسوف

انسان و اسفل ساقین غالب انسان و از بخار روشن شود معنی این است که بپشت  
 جازا بلند می بینی توفی تمام چه هر چه هستی توفی شیخ بر صفت سلطان  
 وقت خویش محمد بن بعد از وی رضی الله عنه در جموعه از فضلا بیعت خویش میفرماید  
 که (مَنْ جَاءَنَا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ يَمِينًا وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ يَمِينًا) و گفت  
 در آنکه غالب انسان از اسفل ساقین باشد و در وحش را علی علیه السلام است که چون  
 انسان با امانت مکتوب خواهد کشید میناید قوت هر دو عالم یکسان آورد آنچه  
 در دو عالم هیچ چیز به وقت و نباشد تا تخلی با امانت را بشاید و آن قوه از راه  
 صفات میناید نه از راه صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی را در چون از اعلی  
 علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شایطین و غیر آن و آن قوه که  
 نفس انسانی است چون از اسفل ساقین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه  
 بهایم و او به سباع و از غیر آن را و آن چهار عنصر که غالب انسان از آن ساخته  
 هم از دوری ارواح آفریده بود که ظاهر صفت بود چنانکه شرح آن در فصل  
 اول بیان شد و متذکر بفرمان است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را فایده  
 چیزی در بقیت نظاره بود چنانکه در فصل ظهور و عوالم مختلفه بیقریودت و  
 در شرح از لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نمائند تا از صفات عالم ارواح در  
 چاشنی بود و آن چهار عنصر اگر چه بعد موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن  
 در آن از صفات عالم ارواح چیزی تعب بود و باقی موجودات عناصر خود در عالم  
 ارواح بود هر چند که در جنبه آدم جمله صفات شیطانی و سببی و بیگانه  
 و بیانی و جمادی حاصل بود ولیکن چون بلخصه خاص اضافت بیدنی مخصوص  
 گشت هر صفت از این صفات در همه را صدق گوهر صفت از صفات الوهیت گرا  
 کرد تا چون بصرف نظر آفتاب سنگ خار صدف گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد  
 و فیروزه و عقیق میکند دیگر تا از خصوصیت (حزین طیبه آدم بیدنی) و  
 (اربعین سلسله) که بر روی هر روز هزار سال بود آب و کل آدم صد گداه

صیح

گوهر بود این شریف آدم را هنوز پیش از نفع روح بود دولت از آب بود که  
 سرای خلیفه خواست بود و در چهل هزار سال بعد از نوری خویش که بر سر کرد که  
 دانند که آنجا که کعبه تاسیب کرد با دشمنان صورتی چون نماز و نمازها بپند خدای  
 بر کار و از نسیان آنند که بخودی خود دست در کل هند بیا بیا آن باز گذارند  
 لیکن چون کار بدان موضع رسد که کعبه خواهند نهاد جمله خادم را و چشم زار و رکنند  
 و بخودی خود دست در کل هند و آن موضع بقدر اندازه کعبه راست کنند و آن  
 کعبه بخودی خود بنهند و تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت  
 و هست و دوزخ و ساینده گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلفت آدم  
 رسیده گفت ای خدایم بشیر امین طیبین خانه آب و کل آدم مر بپسند  
 جبرئیل مشبه شد گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَإِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ أَلَمْ نَقْرَأْ  
 كِتَابًا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ عَلَيْكَ لَمَمٌ وَإِنَّا لَنَاقِلُونَ  
 لَكَ أَشْيَاءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ عَلَيْكَ لَمَمٌ وَإِنَّا لَنَاقِلُونَ  
 مِثْلَ مَا تَعْمَلُونَ و این را خود بخودی خود  
 مینازم بی واسطه که در کعبه معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود بر  
 و از روی زمین شکی خاک بر داری و بیار جبرئیل علیه السلام برت خواست که یک  
 مشت خاک بر داری خاک که گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت تو را بجزرت می برم که از  
 تو خلق می آفرینند سوگند بردا که بعزت ذوالجلال حق که مرا میر که من طاقت  
 فریب ندارم و تاب آن ندارم من غایت بعد با اختیار قبول کرده ام تا از سطوت  
 شهر الوهیت خلاص بایم که قرب خطی بسیار دارد (الْخَلِصُونَ عَلَى حَقِّ عَظِيمٍ)  
 بدست نزد بکار پیش بود جبرئیل کا ایشان دانند سپاست سلطانانی  
 جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بجزرت باز گشت گفت خداوندان تو دانانتری  
 خاک تن در زمین دهد بیگانه را فرمود تو بر او بنا میدهند سوگند برداد  
 باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو بر او برت همچنین باز گشت جبرئیل  
 عزرا شیل علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطوع و رغبت نیاید با گراه و اجبار

و بر سر کعبه طلسم می سازند  
 تا از نصره آنها بر عیوض  
 حاکم

و سایر اصناف موجودات



بر کبر و بیا و عزرا شل با مد و بهر یک قبضه خاک از روی زمین بر گرفت در  
 دوازده مپاید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته بود بیاورد  
 آن خاک را میان مکه و طایف بر چست عشق خاک و اسبهری آمد و روی او  
 شعر چون خاک زمین هنوز نایافته بود عشق آمد بود و در شل او پخته بود  
 این یاد چو شبن خواره بودم خورم نه ز می و شبن با هم آمیخت بود  
 اول شرف که خاک آدم را بود این بود که بچندین رسول حضرتش میخواندند و او را  
 میگرد و میگفت که ما را سزا این حدیث نیست بیک حدیث من ز معاف عیال و  
 فاعلات بود من از کجا سخن میترسم که از کجا آری تا عده چندی رفت است  
 هر کس که عشق را منکر بود چون عاشق شود در عاشقی طایر گردد با شرف  
 مسئله قلب کنند بیک منکر بودم عشق بنا را بچند از انکارم خرابی بود  
 افکنند جلگه ملائکه در آن خاک نکشت تعجب در ندان تجربه مانده که آیا  
 این چه ستر است که خاک ذلیل را بمحضرت ربنا بجا بیاورد بچندین اعزاز میخوانند  
 و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبر نای چندین ناز و تعجب میکند  
 و با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال خیرت بزرگ او نکشت و دیگری نایجای  
 خوانند این ستر یاد بگری در میان نهاد شعر

هم سنک زین آسمان هم خوردم نمیرشدم نه بار دیگر کردم  
 بی آه و میل زام شود با مکرده تو بوشوی هزار جلیت کردم  
 لطاف رحمت ربوبت بسرهان که فریب میکند که این اعلم مال الله  
 تقویون شما چه مایند که ما را با این عشق خاک از آنجا بچه کارها  
 در پیش است بیک عشقی است که از آن فرادرس بود کار نیست که تا  
 ابد میزد پیش است مکتوب بد که شما را با عشق و شکر کار نبوده است شما  
 حنک را همان صومعه نشین خطا بر قد سپید از گرم روان خرابان عشق  
 خیر ز یاد سال شبان از روی خاک ملائسان چه چاشنی در پیش میاید

مصنفت راست شعر در دل حسنه در دندان دانند نه خوش منشا  
 و خیره دندان نماند از ستر نماند و گو که چهره می سرتیب دندان شود که ز یاد  
 دانند روزی که شکر کند نام بر این یک مشت خاک دست کار و چند قند  
 بنام و ز نکار ظلم خلقستان ز جگر آفتب فطرتا و بزایم نا شهادت این آینه است  
 نقشهای بوفلون ببینید اول نفس آن باشد که شما را هر سجده او باید کرد پس از  
 بر کرم با زبان محبت بر خاک آدم بارید و خاک را کل کرد و سپید قدرت مدکل از  
 کل دل کرد شعر از شبنم عشق خاک آدم کل شد صدقش و شور در جفا  
 حاصل شد سر شبنم عشق بر دل روح رسید بکفتره و بچکبک تا مشربند  
 جمله ملائکه ملا اعلی کردی در و حلق در آن حال تعجب زان بگره مند که حضرت  
 جلت بخواند و خون در کل و آب آدم چهل شبان روز تصرف میکرد و چون  
 کوزه گره که از کل کوزه خواهد ساخت آنرا هر گونه میمالد و بر آن چیزها و اینند  
 کل آدم دارد مخبر انداخته که خالق الاشیان من صلصال کافضلها  
 و در هر ذره از آن کل دلی بقیه کرد و آنرا بنظر عنایت پرورش میدهد و حکمت  
 با ملائکه میگفت و کل منکرید در دل بگردید بدیست که من نظری بنساک من  
 بکارم زان سنک دلی سوخته بیرون آید در بعضی وایت آنت که چهل  
 هزار سال پان مکه و طایف یا آب و کل آدم از کمال حکمت ستکاری قدرت  
 میرفت و بر بگردن و اندرون او شایب صفات خداوندی آینه ها بر کار و نشانی  
 که هر یک مظهر صفت بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و یک  
 آینه مناسب هزار و یک صفت بر کار نهاد صاحب جمال را اگر چه در پیشه  
 بسیار باشد اما به نزد یک و هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه را اگر در پیشه  
 و سپین خلق ظاهر شود آن صاحب جمال خود بخارند آن نکند اما اگر اندک تا  
 در آینه خناری ظاهر شود در حال با سترین که ما آدم غام آن خنیا از روی  
 وی بردار و اگر هزار رخا و در زنده دارد در خانه ندیده یاد در دست و گوش کند

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

اتاری از راه فراری آب کند بیکت عشق خویش نو را چنین باشد و به  
 برید ز خلق و روی و رو تو کرد ز دره آینه که در فاد آدم بکار می نهادند  
 آینه جمال نماینده جمال بن و فنادند تا چون بود و آینه نکند فزاد و بیک و به  
 خود را ببیند بیکت در من بگری هم تم دل کرده در تو بکرم همه فریده شود  
 اینجا مشوه مگوس کرد و اگر خواهی که بگریز و بگریز و بگریز و بگریز  
 بود که اول بگریز و بگریز که امر ز روی می آری آری آری آری آری آری  
 تا امر زنده نماید بیکت تو سنی گریم نداشتم هر که کشید بیکت تر  
 کردد کند آری ز یک بودم میگریز امر زنده شد در می آری آری آری آری  
 بیک کل و ست نداشتم امر زنده شد در می آری آری آری آری آری آری  
 خود ندانم بیکت و آنکه هزار دل ترا دارم دوست همچنین چهل هزار سال قاب  
 آدم بیان مکه وظایف فاده بود و هر لحظه از خرابی مگوس غیب کوهی لطیف  
 و جوهری دیگر شریف در فناد و غیب میگردند تا هر چه از فناد خرابی غیب  
 بود جمله در آب کل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید کل دل آدم از ملاء  
 لخت بیارند و آب جویانی بدی نرسند و با فناد سپید و شصت نظر  
 بیورند از لطیفه بشنو که عکس سپید و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار  
 سال بود تا آن کل در تخم بود و چهل هزار سپید و شصت و بیست باشد هر چه  
 از عین که بر آید و مستحق بکظر میشد چون سپید و شصت هزار از عین بود  
 استغفار سپید و شصت نظر یافت بیکت یک نظر از دوست برسد هزار  
 سخاوت منظره ناکه وقت آن نظر آید چون کار دل بکمال رسید کوهی بود  
 در خرابی غیب که آنرا از خازنان بهماز داشته بود و خرابی آن بخداوندی  
 خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خرابی لایق نیست لاجناب آدم آید  
 بود کوهی غیب رسد اما آن معرفت تسبی کرده بودند و بوملک و ملکوت  
 داشتند هر کس را استغفار ترا بگریز آری آن کوه را بنامند از آنجا که آنرا دل

مشرف

آدم لایق بود که با فناد نظر پرورده بود و بخراشند زاری جان آدم شاه است  
 که چندین هزار سال از بر تو نور صفات جلال احدیت پرورش یافت بود بیکت  
 تا آن نگار عشق من آرزو فناد کادم همان مکه وظایف فاده بود عجب را  
 چندین هزار لطفت و عاطفت از عنایت و عطف با جان و دل آدم در غیب شهادت  
 میرفت و هیچ کس را از ملائکه مقرب در آن محروم غیب شناخت و از ایشان هیچ کس آدم را  
 نمیشناختند بیکت بیکت با دم میگردد و میگفتند آبا این چه غیبی است که میگردد  
 و با از این چه بوقلمون است که از پرده غیب بیرون میآید آدم بر لب است میگفت  
 اگر شما مرا نمیشناسید من شما را میشناسم باشد تا من سر از این خوش خواب بر آید  
 اسای شما را بیکت بیکت بر شما که چه از جمله آن خواهی که در فناد غایت بگویم  
 جمله اسماست **و علم اول اسماء کلها هر چند که ملک کند او**  
 نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلین بر ابلین بیکت کرد او  
 طواف میکرد و بدان یک چشم اهورا نبد و بیکت دهان آدم کشاده و بیکت باشد  
 که این شکل را که کشا چشم من بدین سوزاخ فروردم و بر من چه جوی است چون  
 رفت و کرد فناد آدم بر آمد عالی کوجاک یا فناد هر چه در عالم بزرگ دیده بود  
 در آنجا نموداری بد سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه در هفت آسمان  
 هفت ستاره سبزه یافت بود بر هفت طبقات سر خرابی غیب یافت  
 چون متجمله و منوخره و متفکره و حافظه و فاگوه و مدبره و من شکره و چنانکه  
 در آسمان ملک بودند در سر خاسته بصیر و خاسته سمع و خاسته شم و خاسته  
 و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بودند در کجا همها و جویها  
 روان و کوهها در تن موها بودند بعضی دراز تر چون موی سر مثال درختان  
 و بعضی کوجاک چون موی اندام بر مثال کجا و در کجا بر مثال جویها و در آن و استخوان  
 بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بودند بهار و خریب و تابستان  
 و زمستان در آدم فناد و طبع بود در ارتک و پروردگ و در طوبی و جوس و در کجا

مشرف



دیده گفتند از صورت این شخص بادک حسابی بر میخوان گرفت مگر این استحقاق  
 او را از راه صفات است در صفت او بیک نظر کنیم چون بیک نظر کردند خال آدم  
 از چهار صفت بزرگ و یاد آید و آفتاب دیده اند و صفات آن نظر کردند خاک را صفت  
 سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را صفت باد یافتند و آب را صفت  
 دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو صفت یکدیگر بودند بگر ناره نظر کردند خاک را  
 بپایین شکست یافتند باد را نرم یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند هر دو  
 ضد یکدیگر گفتند هر کدام دو صفت جمع شوند از ایشان جز خدا و عظم نامد بود که  
 فیهمنا ائمة الا الله لکننا تا عالم کبری بصفت در دنیا می آید  
 عالم صغری و بشر با حضرت عزت کنند گفتند **ان جعل فیها من یفیدها**  
**فیهما خلاف کسوی میدهی از رضاء آید و خون ریختن تو که در دنیا**  
**می آید که هنوز بر بعضی تمام نکفت بودند که آفتی از مرادات جلال و عظمت بر آید**  
**و خلق از ایشان بسوخت بدست جزایعی که از پدر فرزند هر آنکویف کند**  
**سبک بسوزد از علامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی از علامت**  
**حضرت سبک بود زیرا که اعراض اول بر حضرت کردند که **ان جعل فیها****  
**من یفید فیها و کفیک الدماء** آنکه گفتند عجب شایسته است  
 که بنا عشق بر ملامت نهادند بدست عشق آن خوشتر که با ملامت باشد  
 آن زهد بود که با سلامت باشد خان آدم بزبان حال حضرت می گفت که ما با از ما  
 بوسن ملامت در سف جان کشیده ایم و سلامت عرض خسته ایم و ملامت خریده ایم  
 چنین نشسته با یک نلایم هر چه گویند نمی نیست شعر  
 بل با بدند بوسن هم باک از هر قوی با رعب اچا لاک  
 در عشق بکانه با شاز خلق چاک مشوق ترا و بر سر عالم خاک  
 آدم را این شریفتر من باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه بدو  
 بشرش با نرفند آید که **خلق السموات و الارض فی سبعة ايام**

و ما انظر فیهم  
 و چون ملاکان و سفیران سفیران سفیران سفیران ملاکان

بود آن شریفتر میدوید از آن داشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم  
 صغری بود می آید در جهان چهل روز کرد و شریف است بدی با او از آن است  
 تا او خیران باشد که آدم را حضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجود است  
 نیست دیگر آنکه در طلق دم مخصوص است بدست شریفه افراد که موجودند  
 شریفتر است از خود بدو این خود هنوز شریفتر است که عالم صغری است  
 نیست با عالم کبری با اختصاص روح است حضرت که **و نفخت فیها**  
**روحی** با آنکه دنیا و آخرت و هر چه در آنست عالم صغری بود نسبت با آن  
 عالم روح بگر ناره شریفتر یافتند خدا چون هر دو جمع شوند روح و عالم  
 بکمال خود رسند که دانند که چه سعادت و دولت شایسته ایشان کند شعر  
 ترا از در کسوی بر آورده اند بچندین مباحی بر آورده اند نخستین فطر پیوست  
 شمار تویی خویش را با بازی مدار  
**فصل پنجم** در بدو تعلق روح بقالب انسان **قال الله فانی اسوی**  
**و نفخت فیها من روحی ففعلوا له ساجدا** **بن** **وقال انبی**  
**ان خلق احدکوا جمع فی بطن اینه از عین یوما نطفة ثم یتکون علقة ثم**  
**ذک ثم یبعث الله ملکا یاربع کلیمات قال یعول اکتب رزقه و عمله**  
**و اجله و شفقتا ام سجدت امکت ما امرت من فی الروح و ان احدکوا**  
**لیعمل بعمل اهل الجنة حتی یکون ساجدا و ینبها الارزاع فیسوی عابدا**  
**فختم له بعمل اهل النار فیدخلها و ان احدکوا لیعمل بعمل اهل النار حتی ینبها**  
**و ینبها الارزاع ففختم له بعمل اهل الجنة فیدخلها** ( رواه ابن مسعود )  
 متفق علی خلقه بدو آنکه چون نوبت قالب بکمال رسید خداوند تم چنان کند که  
 طینت آدم میسر را جان داده بود بخداوندی خویش میاثر آن بود در وقت خلق  
 روح بقالب میسر را هم ندانست بخداوندی خویش شیخ روح قیام نمود در دنیا  
 اشارت فی الطیبت و اشارت فی شریفست که روح واد رحایت بدرقه نطفه خاص میسرند

و شریف طویل

ثم یقول و یفید فیها

عویبت

یعنی او را از علی را تب عالم ارواح با سوره رفات عالم اجسام می فرستیم مضافا  
 بعد است و دوست و دشمن بسیارند نباید که در این منازل و مراحل بدوست  
 و دشمن مشغول شود و مضافا گوش کند و او را نشی که در حضرت یافت است محرم نما  
 گذارم نماز بسیار در راه انده **بسم** زود عثمان حوسود و زودستان عبود  
 چون از صفحه ما با او بود گذارد که در وقت نماز کام جان او برود با او در هیچ وقت  
 بدوست و دشمن بند شود و دیگر آنکه روح را بسبب شصت هزار عالم روحانی  
 و جسمی او ملکی و ملکوتی گذر خواهد داد و در عالم او را مری ندانند خیر هم و کجی از هر  
 او در این کرمه نا آن روز که او را در اتصال عالم اجسام خلافت فرستیم از اینها و کجیها  
 با او روان کنیم بر آن خزان و در فاین کس را اطلاع نداده ایم **ما اشهدکم**  
**خلق السموات و الارض** جمله من نهاده ام بر اینم که همه نهاده ام  
 و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و مری نام که هر یک چون بر یاد گرفت در جمله جانها  
 دلیل بر روح منم تا جمله بر او عرضه کنیم و از خزان و در فاین که او را در آن عالم بجا  
 خواهد شد بدو هم و آنچه دیگر باز بوقت مراجعت با او حضرت در بر مقام بجا  
 شود بکنیم و طماننا بیک از به نظر اخبار درین راه ساخته ام تا هر چه بجز از این  
 حضرت نتواند رسید با او تمام و بند کفای آن بر او عرضه کنیم تا بوقت مراجعت  
 راه بر آسان کرد و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنیم دیگر آنکه چون روح  
 خلافت بفرستیم و ولایت می بخشیم و مدتی است تا آفران **الذی جاء علی فی**  
**الارض** شریفه در جهان ندانند که در آنجا بدوست و دشمن یافتند  
 بجان من منظورم او مانده اند و از با عزت و اکرام تمام تا بدو فرستادند و متران  
 حضرت خداوندی فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش  
 تخت او سجده کنند با بد که اثر اعزاز و اکرام ما بر وی بینند تا کار در حساب  
 که در پیش روح پاکند از آن که چندین هزار ساله و خلوت خان خلیفه بود  
 از بعینات بر آورده بود و در مقام بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده و آقا

حواست و در هر حال در این عالم

و اخلاق و خلاف و مشراط و رسوم نبایست از خداوند و منوی خود بر گرفته که  
 تا ناب و خلیفه پادشاه عمری بد حضرت پادشاه ترکیب در رسوم جهان داری  
 تا موزن اهلیت نبایست و خلافت نباید بر مرکب خاص **و نصحت** هبیر و نور  
 که کند مشحی هم عقید و دیده در رکابش هم عشق خیزد و در پناش مد  
 طاسک کردن سندانش شب طره پرچم سپاهش و با خلعت اضافت باه  
**فریح و فرح** بر جگه مالک و خانی و جمانش صورت یاد دود و در هر فری  
 و در حله آنچه بدید و خلاصه در فاین و در خا بر آن مقام بود در و کب و روان  
 و از او در این ملک استانت بر تخت غالب بخلاف بنشانند و در حال جللی  
 ملا اعلی از کرمی روحانی پیش تخت او سجده در آمدند که **هتجد الملك**  
**کله سوا جمعون** بجز من در آن درگاه بجای چه بد استند و بیگانه  
 بخار و جمله ملک و طاق هر کسی را بدین درگاه بشغلی نصیب کردند خواهشند  
 تا عهدی فاعده سپاسگ کنند و بگری بر دار گشتند تا در ملک و ملکوت  
 دیگر در خلافت و مخالفت نبایست و آن مغرور سپاه کلیم را که وقتی  
 به عنایت بجای ازت در دیده بغال آیدم در دروغ بود و بی چشم بخارک در  
 خلافت و نگرسته و خواسته که در خزانة عمل آدم تقی زید و معتز شد او را  
 به همت زیدی بگرفتند و بر سر شفاوت بر گشتند تا وقت بجز جمله مالک بجز  
 که در آن روز است کرد زیرا که بر سر شفاوت تا روز شش شد که بی سوری  
 در کارخانه غیب رفت و در روایت بر آید که چون در قبایست خلافت بر او  
 عرضات حاضر کنند و سوری انا تو را خداوند نیارد و تعالی خلیف کن جمله خلافت  
 خواستند که بجهود او و در هر کس که در دنیا حق را سجده کرده است شیو درود  
 آنجا که نکرده باشند و سجود هوا و نشان کرده باشند نخواهند کرد زیرا که  
 سر ایشان بر سر شفاوت آن روز بسته بودند که سجده حق نکردند اما آن  
 امر در چشم ظاهر نخوان دید هر که را حیم با عن کفاده بود بین که امر در زندان

هر یک از آن درگاه  
 بجای که باشند  
 و سگ فتنه

شود که معراض توبه و استغفار یکسره و اگر روز یکسره همان شبهه بدلیل  
 و اغلال فریاد او را با از قیامت برآورد **اِنَّ اِلَّا اَغْلَالٌ لِّمَنْ اَعْتَدْنَا لِمَنْ**  
**وَالسَّلَاسِلُ** آنجا ظاهر شود پس هر ایلیس بر ایلیس آرزو بر ایلیسند که از  
 میان جمله ملائکه گساشی کرد و بی جا ازت کارخانه غیب و روت و در اینه  
 فرغان **لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِلَّا اَنْ يُدْعِيَكُمْ لِكُلِّمْ لَكُمْ** لاجرم  
 بر سر قهرش بر ایلیسند تا جمله آدم بخوانست کرد که **هَتَجِدُ الْمَلَائِكَةَ**  
**كَاثِمَةً اِجْمَعُونَ لَئِنْ اَبْلَسَ اَبِي وَاسْتَكْبَرَ اَبْلَسٌ مِّنْ خَلْقِ جَنَانٍ**  
 بندارند که ابی و استکبر در وقت سجود بود بلی صورت آن بوقت سجده بود که بتما  
 ثمره است اما چه صفت با و استکار که معنای تخم است آن روز در میان شقاوت  
 ایلیس افتاد که از رعایت ادب با کرد و بی جا ازت در کارخانه غیب نش چون سر  
 آمد استکار کرد و گفت خَلْقُ جَوْفِ لَئِنْ اَبْلَسَ لِكُلِّمْ بَرَزِيْكَ بِجُودٍ بَكَرِيْكَ وَبِحُجْمٍ حَقًّا  
 در خلاف حق آن تخم بر روزگار بر روز یافت ثمره آن با و استکار آمد بوقت سجده  
 لاجرم هم بدان رسد شقاوت بدار لغتش بر کشیدند **وَاِنَّ عِبَابَكَ لَعَنُوكَ**  
**اِلَى تَوَمَّيْ الدِّينِ** و برین دار افتاد ساعت بسیار است بگذر آشنند بلکه  
 نا ابد لایقین ازین دار فرود بگردند تا بعد ازین در جمله ملائکه بی نهره نذارند که با  
 خلیفه حق قدم بچرخ دهند و هر آنکه متابعت ایلیس کند درین شلکت او زام با آورد  
 بت سلت کشند و بعد ازین فرسندند که **لَا مَلَانَ جَهَنَّمَ مِثْلَ مِثْرٍ**  
**شِعَابَتٍ مِّنْهَا اِجْمَعِينَ** آورده اند که چون روح بقالب برآمد در حال  
 کرد و جلگه ملائکه بدین برکت خانه پس ظلمت و با و غشت یافت بناء آن بر چهار  
 اصل مضاد نهاده دانست که آنرا بقای نباشد خانه نرسد و نار بلب بدید چندین  
 هزار حشرات و موزها تا از عقارب و حشرات و شبان و انواع سباع از شهرت  
 و پلانت و خورشید و انواع بهایم خروکار و واسطه استر و اشتر و جلگه جوانا  
 یکدیگر بر روی آمد هر یک بر او حمله ببرد و از هر جانب هر یکی زخمی بزند و بوجبی

ایضا میگردد و بقتل رسد صفت غریب و خبیث آغاز کرد و چون کردی در وی بها افتاد  
 روح پاک کچندین هزار سال در جوار غریب رستاخیز ایلیس بصدقه فرغانه از پرورش  
 بود از آن وحشها بتک مستوحش گشت تقدیرش حضرت غریب که تا این نزهت آن  
 تمیذانت بدانست لغت وصال را که هیبت مستغرفان بود و ذوق آن تمیذانت  
 و حق آن نمیشناخت بشناخت آن فرغان در جانش تعلد و دود و دهر آنش بریش  
 برآمد و گشت مشعر دی ما و روحش خوش روی نگار امر و زغم و غریب  
 بار ای کردش تا نام ترا هر دو یکی است جان بر سر امر و زغم دی با زار مدعا  
 ز آن و گشت آشنان بر گشت و خواست نام بدان مقام رود بدست غریب  
 درشت شد که از اینجا کم ز حیل خود آمدن چه بود که با هم شکسته باد چو در  
 که باز کرد در کف فسخه طلب کرد تا بر نشیند که او بنیاده نرفته بود و سوار آمد بود  
 مرکب نامت نیک شکسته دل شد با او گشتند ما از توانست گساشی جلیب قبض بر  
 وی مستوی شد آهی سرد از بر کشید گفتند که ما ترا از بهر این آه سرد فرستاده ایم  
 بخار آن آه بیام در ماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا  
 شد و بیده بر کشاد فرسخ نا و ظلم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت  
 الحمد لله خطاب غریب در رسید که **رَبِّحْتَ رَبِّكَ** ذوق آن خطاب بجانش رسید  
 اندک سکون بود روی بدید آینه مدله وقت از ذوق غریب و انشوی بر اندیشید  
 فرسخ نا و فضای عالم ارواح و در قها کردی واسطه یافت بود یاد کردی خوشی  
 که قصر کا لب بدین کند و لب آب و کل بر خود پاره کند بیکت آن جلیب مجوس  
 که ما مشر جانک دستش بکشش قبض میزند همچنانکه طفل را بچوبها  
 و دیگر با او از رنگه و فضل و مبهوه مشغول کنند آدم را ایلیس ملائکه و موجود ایشان  
 و بر بدن بر آسمان و بر منبر کردن و گرد آسمان ماکرد اینک و بدای قضیه های  
 مشغول میگردد تا باشد که طوری ناپره آنش آشنان او بجای حضرت بدید و با  
 بر روی بگردان کرد و آن وحشت از و زایل شود و در آن حال بگفت شعر



باقی بود و در آن زمان که در آن عالم بود هر کس توبه نکرده بود و خطا  
 رسیده شعر ناز که از آنچه بودی خردن باشی در نماند چون بودی اکنون باشی  
 آنی که بوقت جنگ جانی و جفا بتدر که بوقت آشتی چو زنا باشی  
 مضمنا مضمون است و نسبتا انفرمود تا بعد از اواز و عصی آدم ربه غیبی  
 شد ای ان الله اضطقتی ادم بعالم برآمد و بدیده لغو اجنبی است  
 ربه فیه کدی در ملک و ملکوت فناد بدیست معشوقی بسیار شد  
 تا با دین چنان باد که شش همدان شد تا با دین چنان باد این حضرتان کونا کون  
 چه بود آدم زاد و خلف برورش بسیاریم و نقطه محبت او درین ایستادیت  
 بکمال مهربانی دیدیم ان الاله موکل بالانبياء فالاشق فالاشق و صلی الله علی محمد  
**باب سیم در محاسن**  
 و آن مثل است برین فصل نیز که بقول الله تعالی ان یکن منکم  
 عشرون صالحا یروز یصلوا ما یشکون  
 فصل اول در بیان حجب روح انسان از مخلوقات آنگاه که قال الله  
 و اعصر ان الانسان لخبیر الا الذین امنوا و عملوا  
 الصالحات و قال التوحکم ( ان الذین یسبحون الف حجاب من نور  
 و ظلمت ) بلا که چون روح انسان را از ضرب و جوار رب العالمین بعالم قابل  
 و ظلمت ایشان عناصر و میسرت سزای و نه تعلق میسرت اخشد بر حجاب عوالم  
 ملک و ملکوت عبور دادند و از عوالم آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود با او  
 کردند و باقی آنچه باز میگذشت زهر و عالم با در آن نفعی بعد از حجبی با آن هم  
 نظری نبود و تعلق از هر حجاب سناغ و دفع مضرات که روح انسانی بجهت بران  
 که حجاب سناغ و دفع مضرات کند پس از عبور و بر چندین هزار عوالم مختلف  
 در خطای نجساتی تا آنکه که بقالب پیوسته هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی  
 بدیبا آمد و در وجه نکش و بجز در عوالم اگر چه سبب کمال او خواست بود

و در آن زمان که در آن عالم بود هر کس توبه نکرده بود و خطا رسیده شعر ناز که از آنچه بودی خردن باشی در نماند چون بودی اکنون باشی آنی که بوقت جنگ جانی و جفا بتدر که بوقت آشتی چو زنا باشی مضمنا مضمون است و نسبتا انفرمود تا بعد از اواز و عصی آدم ربه غیبی شد ای ان الله اضطقتی ادم بعالم برآمد و بدیده لغو اجنبی است ربه فیه کدی در ملک و ملکوت فناد بدیست معشوقی بسیار شد تا با دین چنان باد که شش همدان شد تا با دین چنان باد این حضرتان کونا کون چه بود آدم زاد و خلف برورش بسیاریم و نقطه محبت او درین ایستادیت بکمال مهربانی دیدیم ان الاله موکل بالانبياء فالاشق فالاشق و صلی الله علی محمد

هر که حجابی شد تا بواسطه آن حجب روح طالع ملکوت و مشاهده جمال احدیت  
 و ذوق مخاطبه حق و شرف قربت محروم ماند و از اعلی علیین غریب باسفل عالمین  
 افتاد بدیست آسوده بدم با تو فلک بنشیند خوش بود مرا با تو زمانه نکند است  
 فبتنا علی عزم الحسود و بیننا حدیث کطیب لیسک شیب  
 فلما اضاء الصبح قررت بیننا وای نعم لایکذبه الدهر  
 و بدین روزی چند محضر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین  
 هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پیدا  
 آورد که بکلی آن درگاه فراموش کرد **لَسُوا اللّٰهَ فَدَسِيْمًا** و امر و حضرت  
 برآمد پیش از آن عالم هیچ یادش نیاید که نه بشو می حجب بودی چندین فراموش  
 شده بی آنچه از آن که یافته بود بدین وحشت بدل کردی و جان حقیقی بیارند  
 بدیست لولا مفارقة الاحباب ما وجدنا الناس الا الی اذ واجنا سئلا نأ  
 انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود گفته اند (سبحان الانسان  
 انما نال الاله انبیک کتعلی چون از زمان ماضی انسان خبر از سید مملو  
 بنام انسان بفرماند که **هل تری علی الانسان حین من الله**  
**لریکن شیا مذکور** یعنی در خطا بر قدس بود و بدین عالم پیوسته بود  
**لقد خلقت الانسان فی احسن تقویر** یعنی در عالم روح  
 و چون بدین عالم پیوست و آن فراموش کرد تا چون بکری سبب فراموش کرد  
 بر رخا و چون خطاب کند پیشتر بدان نامش خوانند که **یا ایها الناس**  
 یعنی ای فراموش گران تا بگو که آن نام انسان با یاد و گفت ماند (سبحان الانسان  
 انما نال الاله انبیک کتعلی) از دنیا فرمود خواسته را علیه الصلوة والسلام و ذکر  
 یا ایها الناس الله بعضی از آنکه بر روزگار دنیا مشغول اند با دشان ده آن روزهای  
 خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام ضربت بودند باشد که با از آن مهر و محبت  
 در ایشان بجهت بگریزانه قصد آشیانه اصلی و وطن حقیقی کنند **لعلهم**

و در آن زمان که در آن عالم بود هر کس توبه نکرده بود و خطا رسیده شعر ناز که از آنچه بودی خردن باشی در نماند چون بودی اکنون باشی آنی که بوقت جنگ جانی و جفا بتدر که بوقت آشتی چو زنا باشی مضمنا مضمون است و نسبتا انفرمود تا بعد از اواز و عصی آدم ربه غیبی شد ای ان الله اضطقتی ادم بعالم برآمد و بدیده لغو اجنبی است ربه فیه کدی در ملک و ملکوت فناد بدیست معشوقی بسیار شد تا با دین چنان باد که شش همدان شد تا با دین چنان باد این حضرتان کونا کون چه بود آدم زاد و خلف برورش بسیاریم و نقطه محبت او درین ایستادیت بکمال مهربانی دیدیم ان الاله موکل بالانبياء فالاشق فالاشق و صلی الله علی محمد





لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّمُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ  
 غِشًّا وَهُوَ كَذِيبٌ كَذِبًا ۖ وَبَعْضُهُمْ يُبْذَلُ كَانًا ۖ وَبَعْضُهُمْ يُبْذَلُ كَانًا ۖ وَبَعْضُهُمْ يُبْذَلُ كَانًا ۖ وَبَعْضُهُمْ يُبْذَلُ كَانًا ۖ  
 ما از جهل مقامات که صورت کرده اند از وظایف جنائی باز بینند و گاه بود که در  
 وقت تعلق روح بقالب بعضی از ایشان محفوظ دانند اطهار و قدرت و اثبات حقیقت  
 تا از آن مقام اول که در بدایت تعلق بر جمیع موجودات میگردد تا مصلب بدر  
 رسید و بر هم ماند و پوستی بدین عالم آمد جمله بر خاطر دارد و نصب بدو بود چنان  
 شیخ محمد کوفی رحمه الله علیه رینسا بور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را در دنیا  
 بود که در فرمود که مرا بجا داشت که از عالم فریب حق بدین عالم می آید و روح خراب است  
 میگردد از این که هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بگر  
 یاره بیچاره را از مقام قرب عالم بعد بفرستند و از عالمی که سفلی می آید و از  
 فرخانی خطای بر قدس بر شکای سزای دنیا می رسد بر آن تا سفرها بچوردند و درین  
 می نشیند تا خطاب عزت بدیشان رسید که پسنداید که فرستادن او بدان عالم  
 از برای خواری و سست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر  
 بکار بر سر جای دلوی آب در سوخته نماند و از این که صد هزار سال شما  
 در خاطر قدس است و روحی مشغول باشید شما سرور پر کلیم کل خراب  
 بِمَا لَدَيْهِمْ فَيَرْتَدُونَ ۚ كَسِبُوا ذُنُوبَهُمْ فَلَا يُؤْتَوْنَ أَجْرًا لِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۚ  
 مَا لَآتَىٰ قَوْمًا مَّا يَشَاءُونَ وَيُؤْتُونَ قَوْمًا مَّا لَا يَشَاءُونَ ۚ وَهُوَ سَعِيدٌ عَلَىٰ مَا لَهُمْ ۚ  
 فَصَلِّ رُفِعَ فِي مَدْيَنَ ۚ وَرَبِّكَ فَتَوَلَّىٰ رُفِعَ فِي مَدْيَنَ ۚ وَرَبِّكَ فَتَوَلَّىٰ رُفِعَ فِي مَدْيَنَ ۚ وَرَبِّكَ فَتَوَلَّىٰ رُفِعَ فِي مَدْيَنَ ۚ  
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۚ أَيُّ لِيَعْبُدُونِ ۚ أَيُّ لِيَعْبُدُونِ ۚ أَيُّ لِيَعْبُدُونِ ۚ  
 النبی صلعم ( الذنبا من رفعة الاخری ) بدانند چون زمین دنیا را نشان بکنند  
 آن را دیده اند که تخی از انواع خوب و فخر در روی اندازند و برورش دهند یکی با  
 صدق و اعتقاد بر دارند که مثل حسابی است که سماع سنان بل در کل  
 سنبله و ما نرجبه و الله یضاعف من یشتاء حبیبته یهدی

مستعد آن گردانیده اند که هر چه آخرت باشد و تمام اعمال صالح در روی اندازند  
 بگردانند تا صد تا هفتصد بر دارند که ( الْجِنَّةُ یُبْشِرُ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ ۚ فَسَبَّحُوا بُحْبُوحًا ۚ  
 و باشد که بویهایت و بی حساب بر دارند که ائمة ابوی الصابرون الخیر  
 بعضی حساب همچین زمین غالب است از استعداد آن داده اند که چون  
 تخم روحانیت بدقت و نفیست همه من روحی در روی اندازند و باب  
 عنایت و آفتاب شریک پرورش دهند از آن ثمرات قریب و معرفت چندان  
 بر دارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگردد و بیان هیچ گویند بکن آن نرسد  
 الا بدان مقدار که فرمود ( اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَآئِن رَّآئِكُمْ وَلَا اَنْ  
 سَمِعْتُمْ وَلَا تَحْطَرُّ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ ) و چنانکه از هر هزار عتیم دنیاوی تا یکسال شریک  
 خود رسد چندین اسباب و آلات و ادوات مختلفه می یابد چون زمین که تیره در  
 روی اندازند و آسمان که از آن آفتاب و آب می آید برای پرورش شود که سبب است  
 کرد میان سر در زمین که آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون شخصی که تخم اندازد  
 و جیفه کار که تراشند بدان کنند و آهر و جوب و در بمان که آفت تراشند در روی  
 و آهنک و رسوب که این آفت و اسباب راست کنند و دیگر باره این اشخاص را  
 خلوص بسیار باید که بر کار باشند که نا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون تلو  
 و نقاب و بقال و مطبخ و در بستگان و بافندگان و در زندگان و اینها از این خلق  
 باید که بر کار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسنانان  
 و جلاب و زایع و تجار و ستوران و ستوریان و علی هذا هر طایفه را صنعتی بکن  
 خلق بایند تا بمصالح قیام نمایند و آنکه پادشاه عادل بایند تا سوت میان خلق  
 نگذارد و دفع شر و طوارق و اقوی از ضعف بکند و حافظ و حامی غایب باشد تا هر  
 ما من خراعت بکار خویش مشغول شوند و چون نه نظر کنی هر چه هست در دنیا از  
 افلاک و اجسم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب عناصر مفرده و مرکب از آنها  
 و حیوانات و ملک و جن و انس و صنایع و محرفه و تجار و علماء و امثال ملوک و اعیان

و شربندگان

بمیزان پارده

و احد احد جمله بکار بسیار بدنام است و دنیاوی بکار بند و برودند و مو بر زبان بر  
 آنچه که خوار است تم روحانیت است که از انبار خاص و نغمت فيه من روي  
 و در هفت و هفت هفت روز میز قالی است ثابت می نماند و برورش آن تم تا بکمال  
 تم که برسد و آن مقام معرفت است بکار ما چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید تا  
 مقصود بصورتی چون بد پس چون بصفت نظر که دنیا و آخرت و هفت هفت هفت  
 دو رخ و آنچه در میان آنهاست جمله در برورش آن تم بکار بسیار نماند تا ثمره معرفت  
 بکمال رسد چنانکه فرمود و ما خلقناک من الجن و الانس الا لنعبد و  
 ای یعیون پس روح اگر چه در عالم ارواح از جوار و قرب چون درونی میباشد و  
 معرفت مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهده حقیق با هم بود اما  
 کمال این مقامان و غنای این سخنان از تعلو قالی و پرورش آن خواست یافت  
 زیرا که این آلات و ادوات بشری و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا  
 میباشد که چون نفس در روح و سر و خونی و دیگر مددکات باطنی از قوای فیزی  
 و غیر آن و چون حواس بکار نظر می رسد و بصورت و ذوق و لمس چه روح در عالم  
 غیب نوری و حافی داشت که بدان مدد کند که تا آن عالم بود از عقل مناسب آن  
 مقام برخوردار است اما ماد بگردن کار غیب و شهادتی که در عالم جزویات و کلیات  
 هر دو عالم کند تا شناختنا حاصل میشود و استحقاق معرفت حقیقی بواسطه این آلات  
 و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت است و صفات خداوندی است چنانکه  
 فرمود ( ما أحببت ان أعرف ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و معرفت  
 نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق است و در آن کافر و مسلمان  
 و جمود و ترسنا و کبر و ملحد و ظسفی و طبا و بوی و کهری و شراکت است زیرا که اینها  
 در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافتی که هست در  
 صفات او نیست است نه قدرت و میان اهل اسلام نیز در صفات خلافت  
 از یکدیگر تفاوتی نیست چنانکه در حق کافر میفرماید و ان سئلکم

من خلق السموات و الارض ليقولن الله و انما کنت و  
 میگویند و ما تعبدتم الا لیمرنا الی الله و لکن و این نوع بشر  
 موجب نجات نیست الا از ما را که نظر عقل ایشان مؤید باشد نور ایمان با بندگی  
 کنند و با مریخی شرع فایم فمآئید که تربیت تم روح در آنست تا تم برومند شود و  
 در معرفت عقلی مدد رکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجت است تا حواس  
 ظاهری بجام محوسات در نگیرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند عقل در حال  
 حکم کند که این مصنوع را صانعی باید و چون باید هیچ در هر نوع از موجودات  
 نظر میکند ترده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت می بیند استدلال میکند که  
 چنین فعلی باید که از قوری حقیقی علیه بصیرتی متکلیف با قریبی صادر شود  
 پس هر که را نظر داشت تر و عاقل صافی تر و عجب کمزور با صفت و فکر بیشتر است  
 او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادت تر و دلایل او بر این او بر عقل است  
 واضح تر است بدانکه روح را بقالی نماز برای این معرفت فرستاده اند زیرا که این  
 نوع طلب دلیل کردنت و در ادله تفاوت بسیار با خدا کفار و ملاحده و کفار  
 هر که در آن کفر که دارند بدلیل دارند و چون ادله متعارض شود قبول کنی واجب بر  
 ندیش از یکی از این حجج و اگر نه برین حجج در طریقه ثابت شود و حق باشد حاصل آن  
 بعقل از اثبات صانع نباشد بدلیل معقول چون روح را پیش از تفاوت قالی ذکر  
 معرفت حق و ولی از مقامات بود که آنچه امر و زایل عقل پیشین است از روی  
 از حق پیشیند که است بر یکدیگر و جواب یکی میکند و لکن الحکام است  
 اینجا میباشد آمدنا معاینه بخبر دهند و همان بیان باز کند بر آن مثل است  
 که گویند یا پس برهان که پیش این است اما معرفت نظری حواس خلق است و آنچه  
 باشد که چون تم روح در زمین است بر فانون شریعت بر و شرط نیست با بدین  
 وجه که شرح آن در فصل تجلیه روح به ایدان شاء الله و شجره انسانی بجهت  
 رسد و در ثمره آن خالصیت که در تم بود با آن با صفت آن و چه فایدی بکر که در تم

یا فاشد بی با خود سار که بر مثال نغم زردا لو که بکار نذازان سینه و درخت و شاخ و برگ و شکوفه و احکوک و زرد آلودید بداید یک نغم گشته باشد هزار نغم از آن جنس بعب با زاید و بوس زرد آلود و بشاک درخت و بیج که نغم در اول نداشت با خود فرقی ندارد و در هر یک از اینها خاصیت بود که در دیگری نباشد و در پوست مغز خاصیت بود که در مغز بود و اول آن نغم و لعل و در طبعی بود که نمیتوان آن نغم را و شجر هم در ظاهر خاص است بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حقی است که الحشمه بی نری بی با بصیر و هم شمع را از شکوفه آن خط است که بوی خوشش را در و هم در شکوفه آن که از شاخ آن حصا سازند و هم بای از خط است که از آن نخلین تراشند و در سبنا خواص خود پیدا و منافع و مصالح دیگر در آنست که در نغم نبود اگر چه در نغم تعبیه بود پس در نغم روح حیوانی پیدا بداید در شاخها نغم و صفتها نغم پیدا بداید و در دیگر شاخهای او صفات که پیدا بداید و بر کفها او من ظاهری پیدا آید و بیجا او تمامین پیدا بداید و شکوفه سرش بگردد و احکوک که منفرجه بیرون آید و در دالوی معرفت ظاهر شود پس روح را در مقام ترکی آن و ادوات مشوع پیدا بداید که جو در مدد کار ظاهر می باطن ظاهر و چون ظاهر منجر و سمع و شم و ذوق و لیس که جملگی عالم شهادت که آنرا ملک میگویند با کثرت عدل آن بدین بکنج خاسته در آن توان کرد و آنچه این بیج طاس اندازد آن نغم ماکون میگویند و آن عالم غیب است با کثرت مدارح حقی آن و آن را بیج مدد که با حق اولی که در چون عقل و دل و سر و روح و حتی چنانکه حواس منجک از ظاهری هر یک در مدد کات دیگری تصرف توان کرد که چون سمع در مجرات و بصیرت در سموات حواس منجک نیز باطنی هر یک در مدد کات دیگری تصرف توان کرد که چون عقل در مرتبات دل و در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت که نظر عقل است باقیم بر این قیاس پس ظاهر آنکه در معقولات منظر عقل جولان کند و از مرتبات دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و بیحقیقت خود در نداشتند خواه است که در عالم عقل را در عالم دل و سر و روح حواس منجک از نغمها پیدا ندرم عقل را در عقیده

فلسفه و زنده انداختند اما لایح صاحب معادست چون از دور **و اتوا البیوت**  
**من ابوابها** و ادباید نغم روح را بر روش و خالون شمع و مددک و این مدد کار است  
بکمال رسانند آنچه در ملک و ملک و ملک و ملک از بیصدت منصف هزار عالم بدین مدد کات  
ظاهر می باطنی اندازد که نغمها چنانکه در عالم غیب عالم کلیات غیب بود اکنون عالم  
اکلیات و جزو یا غیب و شهادت شود و هر چند از ذرات این عالمها مظهر صفتی از  
صفات خداوندی است و آنچه از آیات حق در آن تعبیه نغاب نجایان چه بر اندازد  
و حال آیت حق بر نظر او عرض دهد ( **و فی کل شیء آیه تذل علی آنه الواحد** )  
ایضا عن عالم ابقان است چنانکه فرمود **و کذلک نری ابراهیم**  
**مدکونک السموات و الارض لیکون من الموقنین**  
ایضا ذات پاک حق و جدا نیست تواند شناخت و صفات الوهیت را سبب البقیه  
مطالعته تواند کرد که در مقام است که آن بزرگه میگوید ( **ما نظرت فی شئ الا اذ**  
**رأیت الله تبارک** ) و این مرتبه اگر چه بر بسبب است و این مقام اگر چه بر شریف است  
و مرتبه مقام خالص است اما روح را بدین عالم نغم و این برای این قدر نظر معرفت که حق  
شکوفه شجر است اینست که نغم نشاد نغم و بسبب که خواص نغم که کمال استعداد و حسن  
ترتیب از این نغمها است و این نغمها درین شکوفه بگذاشتند و دید چه نغم حقیقی  
رسانیدند و آن معرفت شهودی است و سر آفرینش کائنات برای این معرفت بود چنان  
فرمود ( **و خلقت الخلق لاخرت** ) اما این خضرة غیب را پیش از این هیچ مظهر  
از انبیا و اولیا نغاب عزیزتر از خضاره بر نیت نداشتند و همواره او را در قیام غیرت  
و استار غیبت متوارف نداشتند تا دیده ناهمها را اعتبار بکمال اقبال و بیفتاد  
چشم زده هر اهل و اهل کرد که ( **انعمین حق** ) **شعر**  
آتش زدن ز کبر نادر کیش ناره نوره هیچ نضوی و پیش  
آن روی چو ماه را پیش از روشن ناپیده هر شیو نیندرد پیش  
ماه را از آن کاع در روی پیدا آمد بدین بود که اکثت نمای هر اهل و دیده زده

از آن پنجم

مرا اهل کت خود شید چون بتواضع بدیده و در پیش روی کشید تا  
 اکثر دلت بدیده خام طبعی کند سز نظرش تا بتبع اشعه بر زار دلاجرم کسالت نماید  
 اما مع مذا مانه را آفتاب ز دیده دید و بدان رسیده و خورشید تیغ از برای پنهان  
 بر کشید **مضراع** که از خورشید خیزد که می نماید چشم نابینا فی الجمله با این طبع  
 که مشایخ برقع عرت را بر روی بکار رقیب می بینند و شوق عیبت را بدست بیان  
 بر می نمانند تا چنان عرفان عیان شود از غیر آن بود که رجولیت عبودیت در  
 طایفه مشاهده میکردند و از پنهانست در بعضی بازمی یافتند حسیب است و در  
 خواهری بود که درین راه دعوی سولت میکرد و جلال داشت در شهر بغداد  
 و یک نیمه روی ایجاد کرده و یک سرگشته در کعبه میزد و سید گفت چرا روی تو  
 نیوی گفت تو مری بها تاروی بوشم در همه بعد از نیم مری بوده است و آن چنین  
 و اگر از بهر او بودی بر نیم دیگر هم نویشدی پس اگر از مقام معرفت از عالم عرت  
 بر روی آید چشم زخم انگشت نمایان همین است که انگشت نمایان انگشت نمای شد  
 و اگر خورشید و صفت تیغ خورشید از پرفانی استیثت طالع شود فارغ است که آن  
 دیده و در آن چون سمرغ در کس فاق غریب ( **بکاء الایلام عربی و سبوع غریب**  
**کما بدأ** ) غایب کشند و اگر چند وقت غیوب گفت انقناع حقیق برخواستند و ملا  
 اخبار دستها ندانند آن اشرف که بر اطراف لاف رجولیت میرد ندیجا ساعراف و  
 بر کشند **و علی الاعراف رجال** ( **سبحان الله مضموا و انقصوا** )  
 بدست کوفت آن قوم خادمان بودند که از آن شناسان یکی نمایند و اما اشرف  
 شهودی معرفت حاصل الحاصل است که خالصه موجودات و زبده کاپانند کوفت در  
 خاقین تیغ وجود ایشانست و بصفت لفظه ازل و ابد بود ایشانست چنانکه در  
 آنم که نبود بود من بودم و تو سر بر ایستاد و در من بودم و  
 امر بودی بدی هر روزی ندیدید و در من بودم و تو  
 و ایدة تعالی روح بقالب حیثیت این معرفت بود زیرا در افراخ بشری را چو ملائکه

از صفات رجولیت بر خود را می بود و لیکن از پس تیغ عرت جدین هزار خجابه بود  
 واسطه بود که اگر رفع باک خجابه میکردند جلگه از افراخ چون جبرئیل که روح القدس  
 بود هر باد را آورد ندی که ( **لقد نوت انملة لا یخرف** ) این هنوز خاصیت بود  
 انوار جلال است آنجا که صفت تجلی صفات الوهیت بدیاید که معرفت شهودی بود  
 آن شهود است وجود مجاز افراخ با حیثیت آن شهود که **قل جاء الحق و**  
**زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** بر خوانند بر خود را  
 معرفت که تواند بود و این بدان سبب است که روح در رعایت لطافت است بدی  
 عکس تجلی صفات الوهیت نمینواند شد و ملائکه بعضی حیوانات را مدد رسانند  
 عقل و دل و سر و روح و نمی نداده اند که بدان در آن انوار تجلی صفات الوهیت  
 کند پس حکمتی نهاییست و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تمیز حیثیت  
 بدی قدر یک دنیا باطل آدم که کیفیت خانه غیب بود در بی صاحب صفت بی از تجلی بود  
 غایت صفا و آنرا اندر شکوفه جسد است که در رعد و در میان زجاجه در صفا  
 سازد که **المصباح فی زجاجه** و آنرا سر کوبند و فسیله بخورد آن مصباح  
 بشر روحی روح را که از شجره مبارکه من روحی که خداست نه سره عالم ملکوت  
 بود و سرخ عالم ملکوت زجاجه دل کرد و عن در رعایت صفا و نورانی بود که  
 نا ضوه مصباح دهنگ که چه هنوز نارید و پندوسته بود یکا در زیتها بصری  
**و لو لم تمسسه نارا** از رعایت نورانیت روح زجاجه دل بکمال  
 نورانیت **الزجاجه کما تمها کوب دریم** رسید عکس آن نور  
 از زجاجه بر هوای نندون مشکوه افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت  
 هوای نندون مشکوه را که قابل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند  
 که از اندرون کوه بروزیه البرون آمد آنرا الحواس خمسہ خوانند و نا این پند  
 و آلات مدد رساند برین وجه بکمال رسید من ( **گفت که انحفینا** ) آشکارا شد  
 که نور نورانیت را بر مصباح بدی از آنک و اسباب بهیاست و فایز بلخ

و این جمله است که در  
 در حدیثی است  
 و در حدیثی است



روح از خلق عالم این ملکات حاصل کرده و این آلات و ادوات را استعداد  
بدست نیاوردی از غیر آنها در هرگز در توحید معرفت ذات و صفات عالم  
و انچه ماده بدیه تمام نوازشی بسیار چون ملائکه متعلق بهمین اخلاق گشته و مشغول  
بدری صفات دستوری نبات و حلاله که در کتب را نشاء و شرح مفضل احیاء با آن  
نموده و استحضار آنکه بحال جهان اینها با غیر هر که کسی سر کج گشته که از چشم او پدید می  
در کوی تو نبوده و ما را که در این در آینه بلا که ما که در این  
عشر خوش خوشین تبارا که در کس که که نیست گفته که که  
وصلی الله علی خیر خلقی و آله و صحبه اجمعین الظاهرین

**فصل** در احیاء انبیا علیهم الصلوٰة والسلام ذکر و در شرح انشاء  
قال الله تعالی **اولئک الذین هدی الله فیهما کلیم اتمم**  
وقال النبی صلی الله علیه و آله **اولئک الذین هدی الله فیهما کلیم اتمم**  
تعالی چون طلسم عالمات و ملکوت در یکدیگر گشت بواسطه از ارواح روح و تقابل  
انسان بر طلسم الجنان حکم نماید و سندها گشت که از هر نوع که هیچ آرزوی ملکات  
بخیرت خویش هر چند که بگویند یا از تو اندک شود روح هر که در زمان سرای بد که از این  
یعنی المؤمنین) قرار گیرند پادشاه که کسی را از میان فرستند در زمان جنان بدیدند  
که زندانی از تو اندک که آن طلسم عظم جدا و نده و خوش نماده بود و کسی را بداند بخلا  
نماده بود که ما استشهد فی ستم خلق السموات والارض ولا  
خلق لیسیم فمناج حقیقا و بود و مضاج هم حکم او بود که له معانی اید  
السموات والارض اولئک الذین هدی الله فیهما کلیم اتمم که کس که  
مضاج بدست او شد پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدم در جهان باشد  
اول آدم را از خاک باغی برپا داد و رویه را اندک و از این بدید ما در بیایم از این  
عند ربنا که در آفریدان نسل آدم بنیای خوشتر آدم را از خاک آفرید تا چون  
آمدند نسل از ایشان از نسلان بدیدند و از این جو به خواست که طلسم عظم

در آنکه مضاج در آن است  
و از این که در آن است  
و اگر باز نماند کس

موجودات کثایر بدو روح انسانی را از قید حبس عالم خلاص کند و بعد از آن  
رساند تا خواهد بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد که در هر فن و هنر یکی از جمله  
تسلای بی برگردد و از همه سیدگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص که فایده بدیست  
کرد و در نظر مجربین همچا همی هر چه در یافته ام جمله از آن یافته ام تم این  
سخانت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بی واسطگی روح تا اینها فرمود  
و قریب بی واسطه نبات چنانکه خواجه علی بن قناره و السلام فرمود (الارواح  
جود مجتهدة) ذکر عکلا و ارواح را چون لشکرها که صفت زینت در چهار صفت  
بدان شدند صفت اول در مقام بی واسطگی ارواح انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و صفت  
دوم ارواح اولیا و صفت سوم ارواح مؤمنان و صفت چهارم ارواح کافران پس این  
ارواح که در صفت اول بودند در مقام بی واسطگی از نظرها خاص متخالی بودند  
و استعداد آن یافته بودند که در طلسم کفای عالم صورت آدم واقف باشند تا که خدا  
بواسطه هدایت ایشان ملامت کشودن در آموزند که **اولئک الذین هدی الله فیهما کلیم اتمم**  
الله فیهما کلیم اتمم یعنی انبیا را من آموختم بخود و خود در واسطه  
علم طلسم کشودن زیرا که ایشان سالها در مقام بی واسطگی نایشان توان نظر مایافته  
بودند قابل آن بودند که با بصرفات جذبات الوهیت از راه صفت در اول ایشان  
بکشایم و اسرار طلسم کشودن در بدیه ایشان **الرحمن علم القرآن** در اول  
ایشان آموزانیم که **اولئک الذین هدی الله فیهما کلیم اتمم** کتاب  
**والحکم والنبوة** اما آنکه باید که در اینها عالم ارواح از پس حجاب ارواح  
انبیا فیضان فضل مایافته اند امر و زینت و واسطه براه حضرت مانوا اندرفت و  
طلسم نهادن مانوا اندک شود **سنة الله التي قد خلت من قبل و**  
**لربح الله السنة الله تبدل بالآيات** که در کان انبیا مقام نبی  
و داد از **هدی صراط مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا**  
**السبل فتفرق بکم عن سبیل الله بشرط بدیدند و صلح و صلح**

باید که خدایت پیش کشد کنی در که بهشتان شریع انبیا اولی است و بقاء شریعت  
 باید آموخت که هر سری از او شروع کلید بندگی زیندهای آن طلسم اعظم است  
 چون سخن هر یک در مقام مغربین پیام نمودی بندگی از طلسم کفاده بود پس از آنجا  
 الطاف الهی از آن ذرات بمشام جانت رسد که ( اِنَّ لِلّٰهِ فِيْ بَارِئِهِمْ كَقَضَابٍ اَلَا  
 تَعْرِضُ لَهَا ) تعریف آن نفاذ ذی الامر و تواجیح است هر چه می کند شروع  
 بر غایت مناسب نهاده می آید قریب به تعالی حاصل میشود یعنی سرلی از سناری آن  
 شانه که از آنجا آمده قطع کرده می آید که ( لَمْ يَنْقَرِبْ اِلَيْهِ الْمُتَّقُونَ ) بمثل آداء  
 اما انقضت علیهم ) چون بدین جا آمده قدم بصدقه الطاف رویدت در صورت  
 استغفار بصفت دستگیری تمام نماید که ( مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّْ شَرِحًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ  
 ذُرًّا عَاقِبَةً ) و زانجا تعریف با غایت با غایت و توفیق با غایت است و هر وقت  
 بگفت کرد زره عاشقی قدم راست می مشوق با اولی است پیش آید چون  
 شد که بند طلسم وجود انسانی از کلید شروع نمیشود ان کشور حقیقت دانند که هر چه  
 صاحب شروع می آید آن انبیا اند علیهم الصلوة والسلام با چه چند و صبه بگرد و فضل  
 بیان احیاج و شیخ گفت با نشانده الله نامعلوم کرده که چون شیخ حاجت است بهر چه  
 اولی حاجت باشد و الله اعلم

عَصَا مِنْ حِجَابِ مَرْمَرٍ رِبَّانِ نَسِجِ اَدْبَانٍ وَغَيْرِ نَوْتٍ مَجْدٍ عَلَيَّ صَلَوَةُ وَالسَّلَامُ  
 قَالَ اللهُ تَعَالَى مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ  
 رَسُولُ اللهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 رَسِيْدٌ جِيْلِكَ فِي الْاَرْضِ سَجِيْدًا وَرَا اِيْمَاظُهُوْرًا وَاوَالِحَتِي فِي الْعَسَاةِ وَ  
 تَصْرِيفُ بِالرَّمِيْمِ وَاَعْطَيْتُ الشَّفَاعَةَ وَاَعِيْتُ اِلَى الْخَلْقِ كَاْفَةً وَغَيْرِ النَّبِيِّ  
 بَلَاكِهِ حَضْرَتِ جَلَّتْ زَعْنَابُ وَعَلَّتْ خَوَاصِرُهُ عَلَيَّ لَمَّا دَسَيْتُ اَزْدَمَ وَاَرْسَلْتِ  
 نَسْفَعٌ مِيكَنْدُ وَنَسَبٌ وَاَبَا عَالَمِ تَبِيْتِ وَاَرْسَلْتِ دَرْسِتِ مِيكَنْدُ مَا كَانَ حَقِيْقَةً  
 اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ اَلَا اَبُو مُحَمَّدٍ نَزَّاهُ وَاَعْلَامُ اِيْمَا بُوْدُ وَاَكْرَمُ سُوْلُ خَدَا

در هر روز در وقت نماز خود بخواند

باید که

و خاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنایی است و در آب و یکجا آب شست و آدم  
 آدم طفیل محمد بود تو میبندد که محمد طفیل آدم بود شعر  
 تا فلن نهریکه ما از آدم بودیم کان دم که نبود آدم آن دم بودیم  
 در همه مع و شوق و کجا بود مشوقه و نما و عشق هم دم بودیم

اگر نه بازی بر دست شامی بر باز کند و طلب سید بر و از کند در بیان از هر سر  
 بر کانه بوار بر نرفتنه باز با و شاه بدان سبک ملک بر نون نکر و در هر چند  
 بما ند چون آواز طبل با صغیر نشود زود بیک بر و از بدست شاه با از آید شعر  
 با شمع رخسار وجود سناوشوم پروانه مستمند جان باز شوم  
 آن روز که این قصص باید بر رخسار خورشید از بدست شمشیر شوم

خواجده میکت ( ما لِيْ وَلِيْدًا اِيْمَانًا سَلِيًّا كَيْتَلًا اِيْكِيَّا حِ ) فروع صائفت قمر  
 و استرخ و فطر امجزة فتر ركب و راح ) من زکاو دنیا از کجا من آمه که در مقام  
 سده هر چه در خزان غیب بود از جواهر ملک و ملکوت جمله بر من عرضه کردند که  
 چشم منت بجهان باز نکرستم که از کیشی السدره ما کیشی ما از اغ  
 الی صبر و ما طغی بلکه بقدر وجود نهره دان تمام خانه کم زدم و بر فراز کمان

از دروازه عدم با شهبان اصلی او آید با ز شدم مشیخ فرماید  
 آن روز که کار و وصل با ساز آید وین مرغ ازین قصص بر فراز آید  
 از شمع جو صغیر از جو روح شنید بر فراز کمان بدست شه با ز آید

من نشیب خود از آخرت و هشت هشت آن روز بر دم که گنبد ( انا من الله ادر  
 کردم با جرم هر که بود و شوق دار و منقطع شود و نسبت من با آن شود که ( کَلَّا  
 حَسْبُوْكَ وَاَسْبَغْتُ لِيْ الْاَسْبُوْ قِيْسِيْ شَعْرٌ

بازی بودم بریده از عالم ناز تا بوی که برم ز شیب صیقلی  
 و بیجا جو با فتنه کنی صحران زان نکر که دو آمدم برون و فریاد  
 و دیگر از راه فرود قال انسان بپند هر کوم شد و کلاست قانون

شاید

در احسان من حی الله و  
 نشیب من ربی الله نوری





نبوت چندان بود که هر کس را در حال جود رهبری است کند بعد از حیات پیغمبری  
 دیگر حجتی ندارد و رهبری کند و دیگر چون نبوت نبوت بخواجه علی علیه السلام رسید  
 که محبویان را بدو بود که بیا، نبوت او بکمال خود بود که نصرت آن جهان نفعی نداشت  
 که جلد زمین بنا را که اطاع شیطان و نامشهور همان بود (مانظر الله لا  
 الذین آمنوا و عملوا الصالحات هم فی الجنة) خانه خدا و صاحبان دنیا را در زمین که در آنجا  
 فی الارض منجیدا) و خاک تیره بر تپه آب ظهور رسانید که (و قرانها طهورا)  
 و غنیمت بحرفها مال حلال و پاک کرد تا بنده (و اهلکت فی القنطرة) و زانک  
 شفاعت بدست کفایت او را که (و اعطيت الشفاعة) و هر که نامه مقرر غلام خواهد  
 بود و آنرا جلد از آفتاب و کرد تا بنده که (و بعثنا فی الخلق كافة) و بیکاه هر دو از  
 از صدمات خوف و سطوات رعب و هزیمت گریه (و نصرت با لرحمة ربی) و  
 و چنانکه در او از خطبه نبوت بر آسمانها نام او بود که (کنت نبیا و آدم من لسان  
 و الصبیر) در جلد زمین باخر که ختم نبوت - او زد تا که (و ختم فی النبوة)  
 آری چه عجیب که ختم نبوت بدو باشد پیش از فصلی دیگر شرح داده ایم که در این  
 صحیفه آفرینش بود و هم ثمره آن صحیفه و انبیا شاخ و برگ آن صحیفه بود و در این  
 بیرون آید که ثمره بیرون بنا شده باشد و بیکای خود نرسیده چون بیکای خود رسید  
 دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نباید ثمره خاتم جلد باشد ختم بر او بود تا اگر جود او  
 و قران با آن ما را گویند که بی دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری و ثابت شود چرا  
 این و واضح اینان وجه لازم است که قوی درین انبیا خویش نبی ما کند و معنی  
 او کند هر پیغمبر کلامی را در او همه کلام خداست چرا باید که مستوح باشد  
 جلد بنابر آفتاب این با عین باشد و چرا نشاید که چون عهد بگردد انبیا خود  
 متابعین بر خویش کند تا جلد بنهار کلامها بر قران ماند جواب آن از کتب معتول  
 و تحقیق گوینم اما معقول است که ایشان را گوینم که شما بی دلیل از انبیا که  
 و عیسی علیه السلام بودند و شما ایشان را معجز ایشان را ندیده جواب از خود

خلق

بیرون باشد یا گویند بنوا تر حیرت معجزات ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحیح است  
 باشد یا گویند تصدیق بود که نبی نبی نور انما است حاصل آمد بخواجه علی علیه السلام  
 دیگر نکشتم گوینم ما نبی معجزات معجز علی الصلوة والسلام بنوا تر معلوم کردیم و هر روز  
 که معجزه او است در پنجاه ای پیغمبر که خطبای عرب و عجم از عهد او تا امروز از ایشان  
 عاصر بودند چنانکه در عوی و بود **قُلْ لَنْ اَجْمَعَكِ الْاَنْبِيَاءُ وَلَا لَنْ اَجْعَلَنَّ**  
**اَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا يَأْتُونَ**  
**بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهْرًا** و بیکس میسوزاند مثل آن آوردن و بر نصیحت  
 دل که نبی نبی نور انما است ما را حاصل است که بیکای انبیا و کتب ایشان ایمان داریم  
 نه چنانکه جودان که موسی علیه السلام ایمان دارند و عیسی و محمد علیهما السلام  
 ایمان ندارند و هر چون ترسایان که عیسی علیه السلام ایمان دارند بدگر انبیا اندازند و  
 فرزند خدای عزوجل گویند تا نشانه گویند تعالی الله تعالی يقول الظالمون علواً  
 حیوانان ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان معلوم شده است  
 بنوا تر معلوم شده است از ان معجزات هم بنوا تر معجزه قران بنوا تر عیسی و محمد است  
 با ایشان ایمان آوردند میسوزند که بدو ایمان آوردند و لکن ایمان ایشان با انبیا خود  
 از تقلید پدر است تا از شیخ نظر عقل با نور ایمان چنانکه فرمود **اَنَا وَجَدْنَا اَبَانَا**  
**عَلَىٰ امَّةٍ وَاَنَا عَلَىٰ اَنْبَارِهِمْ مُهْتَدُونَ** و خواججه علی علیه السلام فرمود  
 (کل مؤمن یولد علی الفطرة فاعواه بحیه و فیه فیه و بصیرتیه و محشایه) و درین که از انبیا  
 و مادر تقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود اما خوب  
 آنکه چون نبوت محمد علی علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم جز این و باید که ما اخبار بان دیگر  
 باشد گوینم چون نبوت او در دست داشتند و اصادق القول باید داشت و هر کس که  
 آورد قبول ما بدگر در قران مجید که کباب است چنین وجود که **هُوَ الَّذِي سَلَّمَ**  
**رَسُولَهُ يَهْتَدِي فِي دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدُّنْيَا كُلِّهَا**  
**وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ** یعنی بدین و جلد بنوا تر مستوح شوند از هر آنکه

دوات و معجزات

منازعه



معمولاً از آفریدن موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود  
 و آنچه حق تعالی از انسان خواند معرفت است و قابل تحمل آن با انسان است چنانکه  
 شرح آن شده در اول کتاب گفته آمده است و معرفت در این تعبیر است چنانکه در  
 از زمین بر خور داری پس شنا و در معرفت زیاد شدت و هر که را از این نصیب نیست  
 از معرفت در نصیب است و آنچه با کمال این بود آن مطلق تحمل آن توانست بود  
 نه بکسب معنی چنانکه شجره تواند تحمل غمزه بودن نه کسب است که کسب از زمین ترا  
 غمزه برود بدینا بدینا آنکه شجره غمزه غمزه بر شجره بدینا بدینا هر شراخ پس شخص انسان  
 در عالم یکی است و جوهر شخص معنی جوهری بر آن شخص انسانی و اعضای بنیه  
 بر آن شخص انبیا علیهم السلام از عضوهای بنیه باشند که بی آن جوهر شخص تحمل بود جو  
 سر و دل و مکر و سپر و زشتی و غیر آن و محمد علیه الصلوٰه و السلام از انبیا و بنیاد  
 دل بود بر شخص انسانی و در اخلاصه وجود انسان است زیرا که در او هیچ چیزی که ظاهر  
 انوار روح است و جفا نیست دارد دل است که چه دل بنیاد بر روح و زوی که هم معرفت  
 توانا کند و بنیاد جمل اعضا و اجزای است تا آنچه شمره در این است از معرفت در دل بدینا  
 در خور داری کمال از معرفت دل را بود اگر چه اعضا و بنیه ما هم نصیب بر خور داری  
 بود و دل را خاصیت بکر است که هیچ عضو انبیه آنکه صورت دل را از اخلاصه  
 آب و گل ساخته و جان دل را از اخلاصه عالم ارواح بر پا کنند چنانکه هر چه لطافت  
 احیاء مفرد مرکب بود بسند و از آن غذا بنای ساخته و هر چه لطافت غذا بنای  
 بود بسند تا غذا و حیوانات ساخته و هر چه لطافت غذا حیوانات بود بسند  
 و غذا آدمی ساخته و هر چه لطافت غذا آن بود بسند و از آن تر آدمی ساخته  
 و هر چه لطافت غذا آن بود بسند و از آن صورت دل ساخته و همچنین عالم ارواح  
 انسانی از لطافت ارواح ملکه بود و ارواح ملکه از لطافت ماکولات نباتات مختلف بود  
 لطافت روح بود بسند و از آن جان دل ساخته پس از اخلاصه هر دو عالم ارواح  
 و حیوانی انسان است لاجرم مظهر معرفت دل مداز بنیاد فرمود **کتاب فی قلوبهم**

**الایمان** از انسان هر چه تحمل قابل گمانی است تا خدا را در هیچ مؤمنی است  
 مقربین الاصبیحین بنیافت لادل و جود خواجه علیه الصلوٰه و السلام بنیافت دل بود  
 بر شخص انسانی و انبیا و دیگر اعضا استحقاق **فَاَوْحَىٰ اِلَیَّ عَبْدِی مَا اَوْحَىٰ**  
 او یافت که بنیافت ل بود که **کتاب فی قلوبهم** چنانکه ایمان و تشریف بر  
**اَوَادِنِی** او را حاصل شده که بنیافت مقربین الاصبیحین است پس چنانکه در  
 جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند از انبیا فرمود که  
 (تو کان موسی و عیسی حیثاً ما و سعماً الا اتباعی) اگر چه جمله انبیا در زمین بر روی  
 بر کار بود ندانما کمال این را مظهر محمد نبوت خواججه بود علیه السلام حق تعالی از کمال  
 خداوندی آنچه جفت پس بود در تصرف پرورش انبیا ادا شد چنانکه تمام انان  
 شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس بر دست خویش نیاید یکی کسندم پاک  
 کند یکی زد کند یکی خبر یکی نواله کند یکی هر کس دیگری زد شود بنده آن تمام بر دست  
 وی شود ما آنچه بر کار و با بسند از خدا دم تا وقت عیسی علیه السلام از انبیا بر خور  
 در دست کار می بگردند تا نور نام بر آتش جفت محمد را بود علیه الصلوٰه و السلام  
 چون آن نواله صد را اندازند از نقطه نبوت بدست او دادند که **اَوَّلَ شَکِّ الدِّیْنِ هَدَی**  
**اللَّهُ فِیهِدِیْهِمْ اَقْلَامَهُ** در نور جفت است و از این در دست بیست سه  
 نبوت بکمال رسید که **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ** از نور جفت بر آوردن  
 در دوکان (بیت الی الکحیرة الاکسود) نهاد تا که سنگان خط زده علی افتره  
**مِنَ الرِّسْلِ** در بهای آن نمان جان و مال بدل میکنند و **وَجَاهِدُوا لِحُبِّ الْمَوَالِکُمْ**  
**وَ اتَّقِیْکُمْ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ** و آن نمان بخندین که چندین هزار است در از روی  
 آن جان بداند صاحب و لسان **کَسَمَّ خَیْرًا مَّمَّةً** بدان مخلوطی شوند که چه  
 انبیا علیهم السلام که بر نمان کار می بگردند تا از آن عهد که کسندم بود تا این غایب هر کس  
 آن نصیب خویش بکار میدادند و قوم خویش را از آن میدادند و هر بقای جوهر اما  
 هر خطا بعد از آن می خوردند که بر آن کار می گردند چون با خدا آدم بود علیه الصلوٰه و السلام

کتاب فی قلوبهم  
 از انبیا علیهم السلام  
 از انبیا علیهم السلام  
 از انبیا علیهم السلام

بیشتر  
 از انبیا علیهم السلام  
 از انبیا علیهم السلام  
 از انبیا علیهم السلام

در آن عهدان نان هنوز نداشتند بود او کند بی خوردن شنب و عصه آدم رفته  
 فتوی داد فرینش برودند بر چهره بود از هر آنکه آن کندم تا آن روز در دست  
 دهقانان و مزارع آن ملائکه بود و در زمان هشت گشته بودند و پرورش میدادند  
 تا وقت آمد در پرورش بود تا خورده الی آب و کل آدم را در میان مکه و طایف پرورش  
 میداد از هر غذای او ملائکه آن کندم را در هشت بگشته بودند و پرورش میدادند  
 در هشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود اما حی که در دست او غذای خود  
 باز خواهد شناخت کندم آدم در هشت روز هم بچگونه می خورد که در آن وقت  
 مکرر با و بر همان گرد آن میکشید تا نفس او با هیچ طعام انسانی نیکرفت و میانش همه بدان  
 میبرد همچنانکه اسب توری جوارز و در بند و قدر گام در پیش نکند که این می خورد  
 گرد توری مکرر و بیک ضرورت گاه می خورد و یکی میان نهند و سوی آن جو باشد غذا  
 پای بند بر هاده باشند خوانند که بر یک جوشوند تا آنکه کجی بدو بندند و بر او زده  
 اگر چه نیم هشت در پیش نهاده بود اما نسبت آن شجره کندم آن همه گاه بود و پدید  
**وَلَا تَقْرَأُهَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ** بر پای داشت تا ابدین بر لبش می ماند و گفته هگل  
**أَدَلَّتْ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمَلِكِ لَا يَبْلُغِي** آدم گفت من و ذابستانه  
 مرا معلی تو حاجت نیست نه که من از ملائکه نام چون تو معلی ام باید که من می شکست  
**وَقَدْ كَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** آموختند که آن درخت کدام است و آن را  
 چه نام است تو دانستی که بی شجره الخلد و فاسطه ملک بدی است و بگویند  
 سه شصت و هفتاد و نهم خلاف فرمان که در این نغمه فریاد است بلبر دست نکند  
 بر وی دست و کند و فاسطه هگل که **لَا يَبْلُغِي** تا این صبح چون پدید فریاد  
 از پای آدم باز گشت و از ملک خویش بد و نگریش کان نبرد که کسی در هشت گشته  
 حق و کند بد و فر خوردم از بگوید چون نام حلالی شنبه بخوردی فریفته شد  
 (منطقه عتبات عالیات) باز خواست حق تعالی از آدم نواز بگردم بود که خورد  
 از هر آن که بود اگر چه ملائکه پرورش میدادند تا غذا خوار نبودند آدم ملائکه

آن بود و مگر باز خواست بدان بود که بر همان بلبر خوردند و عصی آدم  
 چنان بر انداخت خویش را در آن تعبیه نماید بگوید همانا این سترا این غایت مکتوب  
 غیب بود پس ملائکه نمیدانستند ایشانرا نظر بر آن بود که چنان در خوش چندین هزار  
 سال است نامی در دم ناند خوبی بدین را می بود که آنرا شربت بدشت از جلال است  
 این طفل نار سپید در آمد و در میزای کرد و گوید که شام از شکست می خورد و پی  
 کرد ماز است بید بودیم **أَحْجَلُ فِيهَا مِنْ بَيْضِ الدَّجَانِ** از خضابها  
 کرد که آن کندم را اگر خوردی هر دو انباشتگی آن داشت که چون بگاشته بود  
 دیگر از بر آمدند دانستند که چون بکاری و خوش شود و چون خوردی مردی شود و این  
 ستری بر او است خرم هر کس بیچاره شد غرض آنکه شنب بر آدم از همان بود که آنکه  
 این نام را در پرورش بود و هنوز کجوزان تا او را بگریه بود چون آدم را بر آن  
 دستکاری خوردن سیاحت نمودند دیگر اینها هر کس دستکاری خوشی بماند تا این  
 وقت بخون در بد بد شمشاد و بختی برسد هر کس را هم از آن خوش خوشی سیاحت  
 نکره مثل گویند هر که کل کند کار خورد آدم که بر کندم کار کرد از کندم بخورد و دیگر آن  
 که آن کردند و خوردند و آنرا که خیر کردند خیر خوردند تا از بخت محمد و در آن  
 خوردند که از نور رحمت محمدی بخت بر آمد بود پس آن تا درین که بخت آن رحمت  
 بود بر در کار بصورت محمد نهادند و ستادی کرد اند که هر که از آن درین بخت آن  
 بخت بسیار بدنا خورد و بخورد چنانکه بد بد در کان بخواهد **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ**  
**تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ** تا اینها نیز اگر خواهد که در آن  
 بخت شود هم بدیاری کان بد فریاد می نامست که **(إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي**  
**يُحِبِّبْكُمْ اللَّهُ)** بر مرتبت در چون بطلب آن از حاصل شود  
 هر کس از اینها که صورتی بودند که شخص انسان را بر چهره می دید و دستکاری می خورد  
 میدادند اگر چه بطلبند و رسید که کل شخص انسان بود بر آن دستکاری خوش  
 نبود درین کار خوشی بسیار شجاع تصور می کرد که درین کار است **إِنْ كُنْتُمْ**

در ملائکه و عتبات عالیات





باطنی کشادند از راه غایب و مداد قضایان فضل المحرم روح ایشان و سبب  
 قابل آن بودند و آن طلسمات کشاده شد و اثر آن بضر بدل رسید پس سخن سبب  
 بصورت قالب صورت شریف بر صورت ظاهر کشید چنانکه فرمود ما کنت  
 تذری فی الکتاب و الایمان و لکن جعلنا لک نوراً هدی  
 بهر من نشاء من عباده تا ایت را صورت طلسم کشای قلم برداشتن  
 در نظام غیب راه دادند بتدریج چون یکدیگر بر جهت طلسم صورت یکشاید آنکه کلید  
 طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی یکشاید و بنده نادان کلید شریعت  
 بر قانون کفران و منافقت نهند تا طلسم صورت خلاص نمائند و داد شریعت چنان  
 توان داد که هر چیزی بدان عمل مشغول گشته که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که  
 لغزیده انداد ملائکه های کلید بر بند طلسم کشیدند و در حال کشاده کرد و وفا بچیز  
 بر وی کشید و بجز نمیشد با چو است بر دستش دیگران بر میگردد و آنکه هرگز این  
 طلسم کشاده میشود تمام اگر چه بقدر آنکه راست بر می کشند کشاده میشود و اثر آن  
 بنیان میرسد از زبان بدله میرسد و از دل بگریزید و نور ایمان از غیب بر دل  
 بدر می آید و هر چند که این سخن فریاده میگردد و ظاهر غالب بواسطه اعمال شریع  
 آراسته می شود و ایمان از غیب بدله فریاده میرسد **لیزداد و الایمان** تا مع  
 ایمان تا آنکه بر در صورت غالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه در  
 فرمود **لا یتقیم ایمان احدکم حتی یتقیم قلبه** فاما آنچه بخیر کن شریعت نداد  
 کلید طلسم کشای بیخ بند جو است از آنست که ایشان را بواسطه بیخ حسن آفانی  
 و بیخ بد پیدا آمده است که بمقام بهای می و انعام رسیده اند و یکدیگر در ترغیب انداد که  
 در بیخ بهای میمانند و این بند بر یکدیگرند و ازین صفت بیخ خلاص می باید در حق  
 ایشان است **اولئک کالانعام بل هم اضل** از بهر آنکه بفهم و  
 انعام بر نوعی از حیوانات است و ازین حیوانات است که بکلیت بیخ است که  
 بیخم و عقل ندارند چنان خواهد که چیزی خوش نگردد و در حاشیه است که بگویند

دارد همان میخواهد که از ازین خوش بشود و از او از ناخوش ترسد و بیخ حاشیه  
 تمام است که در بیخ تعلو دارد هر آن خواهد که بوی خوش بشود و دیگر حاشیه و در  
 که بگرام اتفاق دارد هر آن خواهد که چیزی خوش بخورد دیگر حاشیه است و از جمله  
 تر اتفاق دارد باقی استیفا لذات و شهوات بیخ و انعامی بچشم خواهند که کنت است  
 از عالمی که چیزی را در بیخ است و آنچنانکه بدان علوم علوی اخرب باقی بخورد  
 بایند پس این بیخ است از بی نداننده اند و از انعامهای دیگر بواسطه آفاق بگو  
 بیخیم بدانند و خوشی را در بیخ است بدانکه بیکدیگر بقیع عالمی مشغول شود بکمال انعام  
 دیگر و تمتعات دیگر باز مانند چون بیخیم باشند و بیخیم که بیخیم از انعامهای دیگر  
 هر وقت ایشان را بدید و عالم آن حیران نیست از جمیع معانی سبب حیران و حیران  
 خوانشان دولت معذب خواهند بود و بیخیم به بیخ از زبان سرمان و از بیخ  
 فضیلت آن دولت خواهند بود که **اولئک کالانعام بل هم اضل** و بیخیم و بیخیم  
 کبیر خواهد بود و بیخیم حیران از دولت و مخالفت خواهد کشید که بیخیم  
 این بود و بیخیم نیست بل هم اضل از بیخ است و اگر در بیخ بکلیت نشاء حاشیه بیخ  
 کشاده و بیخیم کنت بلکه بیخیم کنت از بیخ است غالب با بیخند و از بیخ آن بیخیم  
 بیخ شریعت را بد و بیخیم انداد بیخیم که در فراتع بیخیم و تمتع حیوانی کند بیخیم  
 کشنده بیخیم که از بیخیم هر ظلم آید و از فرمان همه نورزید که چون بیخیم کند و بیخیم  
 بیخیم و کون ظاهر بیخیم و بیخیم است و بیخیم چون بیخیم که بیخیم بیخیم  
 نور است و بیخیم که دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه بیخیم بیخیم  
 پیدا آید که بر حق مراد نفس بیخیم باشد بواسطه بیخیم بیخیم که بیخیم بیخیم  
 بیخیم که بیخیم بیخیم از آن که بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم  
 آن عالم و از شادی کشنده و از بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم  
 چنانکه کلمه **لا اله الا الله** و از بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم  
 شود شوق آن عالم و در آن حالت کرد بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم بیخیم



عالمی که در آنجا بی حرکت است که با این نوع شود بک بک بندگشوده شد تا از او جدا  
 او را بفرود آمدن از صورت حرکت نماز بود دیگر از صفات مناجات نمازی صورت نماز  
 او را بفرود آمدن بدین عالم و غیر اینست و عالم کمال است که در آنجا که صورت نماز را  
 تمام و در کوع و سجود و تشهد است تشهد خیر سید عالم در سجود و در حضور او در حضرت عزت  
 پیش از آنکه بجا آید و بعد از آنکه در کوع بدین عالم آمد بمقام بنای پست که بنا  
 هر دو سجودند که **والتَّحَمُّمُ وَالشَّجْرُ الْمُحْتَدَانِ** هر دو سر بر زمین نهاده اند هر یک  
 سجود زیرا که سر عبادت را آن محل است که خدا گشاید و بنات غذا از راه بیچ <sup>گشاید</sup>  
 و کوع خیر سید عالم که از مقام بنای بمقام جواز آمد و جواز تا سجود در کوع اند  
 پیشتر هم داده و فرام خیر سید عالم که از مقام جوازی بمقام انسانی پست و انسان  
 جلگه در مقام انانیت و کوع و سجود آمدی نیز در مقام پست در نماز بر ایشان است که  
 او را کعبه بگویند یعنی کعبه بر عالم جوازی بیچ کن و بنیاد از شورا مقام انسانی که شکل  
 تهنیت بکبر است و کوع جوازی آن که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از اینجا  
 بیچوندند و گفتند بنای آنجا نباشند هر دو حضور او در آنجا است که **وَأَسْجُدْ**  
**وَأَقْرَبْ بَيْتَکَ** ای در کعبه نماز افراشته از آنجا که در آنجا و در بنیاد بیچند است  
 که بر آنجا تا چون بدین عالم اندازد همان نزدیک که فرمود **وَأَسْجُدْ لِلرَّبِّ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**  
 آن را که من آنکه کدام است ای دل تا با ز شوم که کار خدام است ای دل  
 در هر کار میفرماید کدام است ای دل تا من را ترا عشق خدام است ای دل  
 و صفات مناجات نمازی بعد از مقام جوازی و مقامهای نفسانی گفت و شنود و خلق  
 بمقام ملک و مناجات و مکالت حق آورد و از ذوق مناجات بمکالمه عهد است  
 بر آنکه **وَأَذْخِرْهُمُ** که **(الْمُضَلَّةَ بِنَاحِيَةِ رَبِّهِ)** دیگر اسرار فرماید نماز هر یک از آن  
 اگر بیان کرده آمد که خانه نماز آن کنند اما از هر یک و ز می گفته آمد تا ازین قله  
 خدا بدین حضور خالق ماند و در روز او را از آن عهد اعلام کند که بصفت ملائکه بود  
 و بچو صفات جوازی بیچونیکشند که خوردن خاصیت جوازی است و تا خوردن و صفات

ملائکه بصفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک علقها و جوار کند و متعلق با ملائکه  
 حق شود که **(التَّوَابُ لِيَوْمَ تَأْتِي فِيهِمُ الْبُحْبُوحُ)** یعنی روزی خاص از آن است که بصفت  
 حضرت خداوندی است که منزه است از هذا باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملائکه که  
 غذای جوازی در صورت نماز است و تغذیه بر کعبه میگویند غذای ایشان است و هر چه از آن  
 آن غذای هست و آنرا آخری بر بیچ جزای هر طاعت است و جزای روز متعلق  
 با خداوندی است و حال مدعی علی و عیون و السلام **(بِحُجُوجِ تَرَابِکَ وَحُجُوجِ تَقْوِيلِکَ)**  
 دیگر در کوع نیز که نفس است از صفت جوازی زیرا که صفت جوازی است که جمع کند  
 بکن نهد و آدمی را از جمع کردن جان نیست و اگر از آن چیزی نهد و آنرا بشخص است  
 جوازی نمائند میگویند که بده تا از آن لایشر باک شوی که **خَلْدٌ مِنْ أَمْوَالِکَ**  
**صَدَقَةٌ قَطِيعَةٌ قَرِيمٌ وَتُرْکِیْمٌ بِهَا وَصَلَّ عَلَیْکَ بِمِصْرَافِکَ وَتُحِیُّوهُ**  
 شوی که جود و عطا صفت حقیقی است که **فَأَقَامَ مِنْ أَعْطَى وَالْعَفْوِ**  
**صَدَقَاتِ الْحَسَنِیِّ فَتَنْبِئُکَ لِلْبَسْرِیِّ** و دیگر سخاوت هر اجبت میکند  
 با حضرت عزت یعنی او فرمود در هر نماز است و مقیم طبیعت جوازی گشته  
 و از گفته وصال بنای خیرش در چندین منزل همی مقام کنی و باقی است **إِنْ مِنْ**  
**أَرْوَاهِکَ وَأَوْلَادِکَ عَدُوَّکَ** تا شیخ خیر بر همه بیا بندها  
 بر همه بیکر کسل و فرزند و خاندان را و ذاع کن و دل که نظرگاه خاص است از لایشر  
 تعاقبات ایشان با کون و قدم ازین منافی در اصل خود بیچون بیچون و بیچون  
 نفس ثاره را قطع کن و چون با حرام مکاه دل سپید یاب تا بک غسل کن و ز با کون  
 بشریت حرم شود و اجرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه زن و عرفان معرفت را  
 و بر جبل الرحمة صفات بر روی قدم در روم حرم قربت مانده و شعر الحرام شفاوندیک  
 انانی کن و از آنجا بماند سبب حق آید و نفس هیچ را در آن حرم قربان کن و اندک روی بکعبه  
 وصال مانده که **(دَعُ فَتَنَکَ وَاقْأَلِ)** و چون رسیده ملوان کن بیچون بعد ازین کرد ما  
 ما اگر در هر پیش مگر و بیچرا لا سوز که دل تو است و آن عمل بیچون است هر که ما

نان کن و مقام ابراهیم بکنه مقام حلت ما اتحاد در کعبه کن یعنی عبودیتنا از هم جدا  
 و در رخ سکر چون مژده دان بندگی ما از اضطرار عشق کن جو غاشقان بر بند کعبه  
 وصال آید خود را جو خفته بر در میان و در خود در آید که خوف و محاب از خودی جز  
 و امر وصول از خودی و من دخله کان ایننا شعر  
 ای دل به دل نبرد آن دلبر درو در بار که وصال او بی سرو  
 نهار هم جلو چو رخ میدرخ خود را بد در همان و آنکند در  
 و مژگی از خضر تعبدات صورت شرح گفته آمد آنچه جفا بوق است ترا طایب آسمان و  
 زمین بکنج و وصلی الله علی خیر ملت محمد وآله

**فصل ششم در بیان ترکیب نفس و معرفت آن قال الله تعالی و یفسر ما**  
**سویها قال لهمها فجورها و تقویها قد افح من زکبها**  
 و قال النبوی ص ( اعذ عذوک نعتک الیه من جنتک ) بدانکه نفس در تمیز و تفرقه  
 و جیات و سکر او ز نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن هم برین  
 کار بست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنان است از شیاطین و کفار و دنیا پس ترکیب  
 نفس کردن و او را با صلاح آوردن و از صفات مکارگی و او را بمطهر کردن ساینده کاری  
 معظم است و کمال سعادت در وجه برین است از برای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس  
 حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید ( من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه ) و معرفت سر همه سعادت هاست تا انچه اقیقه لطیف است که تا نفس را شناخت  
 تربیت و نتوانی کردن و فایز تربیت نفس بکنه بکمال شناخت حقیقی او که موجب معرفت آ  
 حاصل نیاید و آنرا کتب فرائد باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود و لیکن از هر چه  
 در چه گفته آید از آنکه الله تبارک و تعالی معرفت نفس بدانکه نفس را در اصطلاح ارباب  
 طریقت عبارات بسیار لطیف است که نمیشد آنرا لایست و حکما آنرا روح حیوانی  
 خوانند و آنرا صفات نمیشد چنانکه حق تعالی فرموده ان النفس لامارة  
 بالسوء اما موضع او و قالب درمیست بدانکه او یکی جزای و اجزا قالب

بسیار از این کتب در بیان نفس و معرفت آن است و در این کتاب نیز در بیان آن است

مخط است چنانکه هر موصی از اعضاء انسان از غلبه و سلب چون روح در  
 جزای وجود کعبه و غیره خواصه علی الحسا و قوال السلام فرموده که بن جنتک یعنی در  
 میان و پهلوی دست اشارت بدانست که بیشتر از صفات او زمانه پهلوی ظاهر  
 میشود چون شره و شهوت و فرج و غیر آن و نفس دیگر جوانان صبیح نیست از او یکی  
 نفس انسانی با چاشنی از عالم بسیار بر وی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب با آنکه  
 در جنت بود و اگر در دنیا در جنت باشد چنانکه خالد بن قیس ابدان خدای نفس  
 جوانان که چاشنی از عالم بدانند بعد از مفارقت قالب با چاشنی شوند تا آنکه نفس را  
 از عالم بجا چون حاصل شد بدانکه با از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد  
 و ابقاء خداوند است تبارک و تعالی دوم آنکه نبود بداید بعد از آن باقی ماندن  
 بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت است پس نفس انسانی از هر دو نوع بقاء چاشنی  
 باخته است تا چاشنی بقاء جز او را اثری در وقت تجرد نیست آدم حاصل شد که شریک  
 در اختصاص بدی در خاک و آب که نایه نفس بود استعداد قبول بقاء نصیب فرمود که  
 هیچ خاک و آب و نفوس دیگر را نبود و تا چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت از روح  
 روح و قالب تعبیه افاد و مثال آن چنان بود که مردی در بی جنت که پاد از ایشان و  
 فرزند پدید آمد یکی بر که پاد زمانه یکی ماده که با ماد زمانه از انواع روح و تمام  
 دو فرزند نفس و پاد پاد آمدند اما دل سیری بود که باید روح میماند و در همه  
 صفات حمیه و روحانی علوی بود و در نفس همه صفات همه خاک سفلی و لیکن چون  
 نفس زاده روح و قالب بود در وی از بقاء که صفت روح است و بعضی از صفات حمیه  
 هم بود که بروحانیت ملحق و از پس نفس انسانی بقاء از این و غیره است بخلاف نفوس حیوانی  
 که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لایم تمایز پدید آمدند و اکبر  
 از او روح و قالب آدم بودند تا نفس پدید آمد تا در نفس آدم ذرات نفوس فرزندند  
 آدم تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بودند تا بعد  
 و ای اخذ ربک من بی اد من ظهروهم هم خسرانهم و هم

در نفس حیوانی و در قالب است

ذریقه که برین آرزو مندانه حاله فاله غریزی بود و در نفس او در آن ذریقه  
 و در عاقل عالم ارواح بدانشند و صورتی است که آنکس که در عاقل ارواح بود تا  
 هر چه در عالم سببی که با آن ذره داشت که در مقابل او اندام بود و بدان ذره انعام  
 که در آن ذره انعام است تا آنکه عاقل است بر یکدیگر بداند و بشناسد  
 جواب علی ظاهر شد برین آرزو مندانه را از صلب دم نایب آن بود اندر بر  
 ارواح انعام که در عالم از صلب دم هم سوال تو است که در آنجا که در آنجا  
 نظری بود جواب سوال گفتند و آن در آن ذرات را با صلب دم فرستاد تا در عاقل  
 آن ذرات را فصل مدانی بود و محافظت میکند و در صلب دم با او را تمام است  
 ایشان که مبادی را از صلب صلب از رحم رحم مبادی تا بوقت مجرای آن ذره را  
 با آب پذیرد و مبادی را بر صلب بر روی سینه مادر فرستد که در مبادی را در آنجا  
**من بین الصلک الترابی** نادر وقت صحبت هر دو بهم مبادی که ایتا  
**حکمتنا الا من نطقه امتیاج** نیشاب بر نطقه علقه شود و علقه  
 که در بار عین است چون سه در عین بر روی گذشت استحقاق آن مبادی که روحی که در آن  
 عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بد و پیوندی **ثو انشانه خلقنا الخ**  
 و چندانکه در رحم آن ذره تا که متعاقبا لب آن طفل است برورش مبدی بدان ذره  
 که در او و عیب است چنانست برورش مبادی بدان طفل در پیوندی و بعد از آنکه  
 نفس کمال نفس سیده و کمال آن شایسته کمال نفس کمال که در او و کمالش از این خلق  
 شرح بدو سبب بود برورش کمال حاصل شده بود و بی عمل کمال آن باشد  
 چهار ذره صورت و چهل ذره معده از راه صورت چهار ارکان شرایط نماز و روز حج  
 تمام شود سبب بود که این کمال اعمال بدنی اند و او را قوت جمعی باشد تا از ذره  
 تا کمال نفس کمال برورش است دل که محمل عقل و مدنی همان و نظر کمال حق است  
 آن کبر که مظهر نور عقل و همان و نظر کبر که در ذره که تمام خلقت نباشد که در  
 انسان انعام بر روی بدنی بدی بدی و دیگر آنکه تمام قابل شود که بعد از آن

و اینها در عاقل است

رسد و عقل ظاهر کرد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل مبادی باشد انعام کون  
 چون معرفت نفس فرخورد این مختصر باشد که نفس کمال بشود بداند که تربیت و تربیت  
 او از صلب بداند که نفس را در صفت ثابت کرد از ماد و آرزو است و باقی صفات  
 ذمیه از این و اصل تولد میکند و آن صفات فعل اوست تا آن توصیف که در آن  
 اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر است که ماد نفس بود  
 هوامبل و قصد باشد بسوی مصلحتی که فرمود **واللحم اذا هوى** به  
 ستاره چون فرزند میشود و گفته اند خواصه علی است که از سراج یاز و کشت و بسط  
 می آید و این میل و قصد بسوی مصلحت است و غضب ترغیب و تکره و تظلم  
 و آن صفت باد و آتش است پس این دو صفت باقی و نفس از ماد و آرزو است و در  
 دو رخ این دو صفت است و دیگر در کمال و در آن تولد کند و این دو صفت هوا  
 و غضب برورش نفس در مبادی است تا بصفه هوا جذب مبادی فرود کند و بصفه  
 غضب دفع مضرات از جوش بکشد تا در عالم کون و فساد وجود باقی ماند و برورش  
 اقامت این دو صفت را بعد اعتدال که مبادی است که نقصان این سبب نقصان نفس بداند  
 و در بار این دو صفت سبب نقصان عقل و همان است تربیت نفس با اعتدال  
 با آرزو این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کمال  
 نام نفس بداند سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در کار باشد  
 در عیان حق تقوی کند و در طلب رحمت نکوشد چه شرع و تقوی میزان است که  
 جمله صفت را بعد اعتدال که دارد تا بعضی غالب شود بر بعضی که صفات بنام و عاقل  
 زیرا که بر هیاهم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سبب عاقل اجرام  
 بحر و شرع در فساد و وسبب است با سبب و قهر و قتل و صلبه را مملکت این دو صفت  
 بعد اعتدال با بدی داشت تا در مقام جمیع و سبب بخشد و دیگر صفات ذمیه از آن تولد  
 کنند و هر دو صفت میل بداند و اعتدال هوا است که سبب منافع که خاصیت اوست  
 بقدر حاجت ضروری کند و در وقت امتیاج و چون میل کند حریم تولد کند و اگر میل

یا خود

و اینها در عاقل است و اینها در عاقل است

و اینها در عاقل است و اینها در عاقل است



حضرت و او پیش ازین در عالم ارواح ابرو داشت ندانست همچون ملائکه که مقام خود  
را می دانند و از شمع سلال احدیت و مشاهده نور و صوتی فانی گشته که و ما می  
الاله مقام معلوم و زهره آن نذرند که قدم فرایشته هستند همچون که سید  
میگفت (لَوْ دَوَّنتُ أُمَّةً لَأَحْرَقْتُ) ولیکن چون روح با خاک آشنا می گشت  
و از ازدواج او با عناصر فرزند نفس پیدا می شد و از نفس و فرزند او و اعضا  
هوای ظهور بود و عجب هوای چون روی نفس در حال بود این و ظلم و جهول او را  
در دنیا ملک و انداختند و روح نیز از ایشان بود جمله ملک می شد تا چون از دنیا  
رفت گشت و یکسند از حیوان است نفس تو کس نیست و اما عالم علوی حضرت عرش  
خوایند روح که سوار عالم بود چون مقام معلوم خویش رسیده خواست که بر سر  
عنان بازگشت نفس تو کس نیست چون بر آید بر عالم هوای و غضب خود را بر  
شمع جلال احدیت زده و بر آید وجود بخاری گشت و دست در گردن وصال شمع کرد تا شمع  
وجود بخاری بر آید تا که وجود حقیقی شمع تبدیل کرد شعر  
ای که شنیده ام از من شمع فانی گشته بخوبی از من شمع  
برو تا صفی سلطان بر گشت تا بود که گشته است در کفر و شمع  
تا نفس است کاری ظلم و جهول خویش کمال زیاده در مقام نفس در کمال نتواند  
شناخت که او چیست و او نیز از جهل آفریده اند و در کلام مقام بجز کار خواسته اند  
چون این استکار بخاری کمال ظاهر شد و از دیوانگی و بر دانی نور بخوبی شمع رسیده  
گفت (لَمْ نَعْمَأْ وَصِرْنَا لِسَانًا نَأْتِي كَجَمْعٍ وَبِصَصْرِ بِيضِطُونَ) حقیقت (ترجمه)  
عقله تقدیر عرف ربی) حقش که در حق هر که نفس ظاهر بر آید و انکی شناخت حضرت را  
بسیار از این (وَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنِعْمَ اللَّهُ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)  
فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر فانی کردن طرفت قال الله تعالى ان  
فوق ذلك لذكري عين كان له قلب او انقي لسمع وهو  
شهيد وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان في جسد ابن آدم مائة الف فصيلة او اصليت صلحها

سایر الجسد و اذ انتدت منه فيها ساير الجسد الا وهو القلب (بدا که بداند  
تر آدمی جناب عرش است همان ترا و چنانکه عرش محل ظهور استواء صفت رحمت  
در عالم ابروی محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری تا فرزند آن  
که عرش را بر ظهور استوای روحانیت شعور است و قابل ترقی است تا محل ظهور  
استوای صفات دیگر که در دل را شعور پیدا آید و قابل ترقی باشد و اخلاص  
عرش ظهور استواء روحانیت از بطن است که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بیست  
که بدست روی او در عالم ملکوت است و یکروی دیگر در عالم اجسام مدد فیض حق تعالی  
که عالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت است از بیجا گویند (یا رَحْمَنُ الرَّحْمَانِ) که از  
صفت رحمانیت است که عموم خلق را بر خود داری است آشنا و یگانگی و آفرینان  
و جادات را و گفته اند رحمان سی خاص است و صفت عام و رحیم همه عالم است و صفت  
خاص چنانکه اسم رحمان هم یکی را عنوان گفت لاحقر را و جمله موجودات را از صفت  
رحمانیت برخوردار است که **ان كل من في السموات والارض**  
**الا لله الرحمن عبدا** و رحمان بر صفت فعل است که مبتدع را بود  
باسم رحیمی همه کس را نوار خوانند که همه عالم است اما از صفت رحیم جز اهل رحمت  
بر خود داری بود که **ان رحمة الله فریب من المحسنين** و چون از  
از فیض صفت رحمانی بیگام اجسام خواهد رسید از رحیمی که قابل آن فیض بود  
عرش باشد زیرا که از بیگام اجسام الی ملکوت است که یک در در عالم ملکوت  
دارد از آن روی قابل فیض می شود و آن فیض را مقیم هم عرش بود زیرا که از عرش  
جسمها است بخاری است پیوسته که مدد فیض از آن بخاری هر چند از جسمها است تا  
بعدها استعداد آن چیز را آن فیضان بر دوام است که وجود کائنات بدان مقام  
و باقی می تواند بود اگر یک طرفه فیض آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند  
تر **كل شئ هالك الا وجهه** این است وجود عرش است  
قول مدد فیض صفت رحمانی را شنیدیم این شریف یافت که **الرحمن على العرش**

استوی و عرش ازین وقت بی خبر مجسم دل آدمی دیگر بود دعا و دعا  
 و بگری و دعا و غالب و دل از این خبر قلب خوانند که در طلب و عالم و صافی  
 تا هر چه میسر که از دل و روح بی سنا نه در قسم آن نفس بود و از دل غیر عضو عرفی یا رب  
 پیوسته است که آن عروق معارف و نفس و روح است هر عضو نفس هر نفس که بدل هر نفس  
 کند و هر عضو نفسی فرزند سنان تصور و اگر چه در نفس است خطه منقطع شود  
 از دل غالب آن را که فرزند و وجود عروق منقطع شود و اگر چه در آن است عشق منقطع  
 شود نسبت سده و عروق که بخاری نفس است پدید آید از عضو از حرکت فرزند  
 و معلوم شود پس معلوم شد که در عالم صغری بقای عرش است در عالم کبری پس  
 دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن است که در قول و همان نفس روح  
 شعور بدان حکم و عرش را نیست زیرا که نفس روح بدل از صفت میسرند و صفت روح  
 دل را خاصیت و علم و عقل میسرند تا دل مدبر آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت  
 اوست فیضان کند و در هر خانه نور ظاهر کرد در خانه موصوف شود بصفت آفتاب در  
 نور آفتاب تا نفس صفت آفتاب عرش را به فعل قوت میسرند نه بصفت آفتاب عرش  
 باقی میماند و از آن اثر فعل قدرت موجودات میسرند هر باقی مانند و لیکن در این  
 جانات پدید می آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت خود  
 فیضان میکند کوه موصوف بصفت نور آفتاب عرش خود اما بر دل و عقوبت که در  
 اندرون عقل است بقول آیت فیضان میکند نور و بصفت موصوف میشود بصفت  
 نور آفتاب آفتاب لیکن با اثر فعل آفتاب منقل میگردد بصفت اعلی و حقیقت دیگر آنکه در  
 استعمال آن فکرت که چون تصفیه با بدین قانون ظهورت چنانکه محفل استوار و نشانی  
 بود حق استواری صفت رخانت که در وجود نور و در نور تصفیه و نور که کمال است  
 محفل چنانکه صفات لوهیت کرد و با آنکه جمله کائنات از عرش و غیر آن در مقابل نور  
 فعلی بود چنانکه نور تصفیه از صفات حق میماند مانند آنکه محفل بکوه طور رسید و کوه پاره  
 پاره شد از هوا جبهه علیها فعل است که سرانگشت که سر برین کرد و سرانگشت که سر برین

همان پاره و کف مدین و غدا و از نور حق کوه بود که کوه چنان بار شد حق  
 کوه سرانگشت که کوه و بعضی بر مکان باشد حق تعالی را که چون دل ایشان صفت  
 در میان پاره و مناجات است و اولین و آخرین و یکجا که بی سده در شمار و در چندین  
 که در پاره های او از صفات جان جلال حق عز و جلال و دل ایشان محفل کند و محفل آن  
 کند بود و آیه **ما اشأ** آنکه در دل چیست و تصفیه در دل چیست و تربیت و چیست  
 و در کمال آن که در سده بدانکه در دل را صورتی است و آن است که هوا جبهه علیها از  
 صفت هوا ندرتی گوشت پاره که در جمله خلاقی را است و حیوانات را است گوشت پاره  
 صغری که در جانات معلومی چیست ز در سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحا که در  
 حیوانات را نیست دل آدمی را هست و لیکن جان در دل را در مقام صفا از نور صفت فی  
 دیگر است که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه **آیت فی ذلک لعلکم تحذرون**  
**قلب** یعنی ناکس را که در دل باشد دل او را با خدای من باشد هر کس که در دل اشانت  
 هر چه در دل حقیقی میجوئد آنکه ما آنرا در جان دل میجوئیم **شعر**  
 از ششم عشق خاک آدم گل شد عاشق شد شور و فتنه حاصل شد  
 سرش عشق بر دل روح رسید بکفتره فرو میگرد تا شد  
 دل را در جوی فساد بی هست صلاح در دل صفای است و فساد در دل رکود است و  
 و صفای در دل سلامت هوا اعلی است و کدورت در دل بیماری و خلل جو اس و زبر آنکه در  
 فیض است چنانکه فالطی و صلاح فالطی و سلامت جو اس است که جمله عالم  
 نباتات و ابدان بیض حسن اوزا که میکند همچین دل را بیض حسن است که چون نباتات  
 حکیمه که در صفت از ملکوتیات و روحانیات بدان اوزا که میکند چنانکه در دل را بیض  
 کماله است یعنی بدان رسید و کوشه هست که بدان اسماع کلام اهل عیب و کلام حق  
 کند و شایسته که در دل را بیضی بدان شود و کایه اوزا که در دل چیست و صلاح آن  
 و در هر زمان بدان باید و همچنانکه حسن لیس فالطی را در هر عصب است با محفل که در دل  
 هر کس که در دل را عقل بدان میماند است تا محفل در او است عقل از کلی معنویات نفس

است و بی رغبت از این دولت بی خبر محبت دل آدمی بگردد و عالم در وی  
 و بگردد و نظام غالب و دل از این خبر قلب خوانند که در طلب و عالم روحانی  
 ناهمه محبت که از دل خارج و سنان در مقام آن نصیب بود و از دل هر عضو عرفی بارید  
 پیوسته است که آن عروق بخارج و فیض روح است هر عضو یکی هر نفس که بدل هر نفس  
 کند و هر عضو بی صیقلی در سینه مناسبت در عضو او کرده و هر یک از اعضا منقطع شود  
 از دل غالب آن از کار فرود آمد و چون عروق منقطع شود و اگر بدین بدن منقطع  
 شود سبب سلفه در عروق که بخاری فیض است پدید آید از عضو آن حرکت فرود آمد  
 و معلوم شود پس معلوم شد که در عالم صغری مناسبت عرش است در عالم کبری پس  
 دل را صاحبی است و شرف که عرش نیست و آن است که در قول میماند فیض روح  
 شعور بدان است و عرش نیست زیرا که در نفس روح بدل از جفت میرسد و منقطع  
 دل را جان و علم و عقل میخشد تا دل در آن میشود همچنانکه نور و آثار که صفت  
 اوست میماند و در هر خانه نور ظاهر کرده در خانه موصوف شده در صفت آن نور  
 نور است تا فیض صفت در خانه عرش را بفعل و قوت میرسد در صفت لاجرم عرش  
 با وجود آن نور و اثر و قوت و قدرت موجودات میرسد هر باقی مانده و لکن در این  
 جهات پدید نمی آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت نور  
 فضا را میکند کوه موصوف بصفت نور است آفتاب نور خود آثار بر دل و عقوبت کرد  
 اندرون شدن است بفعل آفتاب و فضا را میکند لعل و عین موصوف و عین بصفت  
 نور است آفتاب لکن اثر فعل آفتاب منقطع میگردد بصفت لعل و عقوبت و دیگر آنکه در  
 استعمال آن نیست که چون در صفتها بدین قانون طریقت چنانکه عمل استوار است  
 این و محالی است و صفت در جهان است کرد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکار است  
 عمل بجای حلیه صفات او هست کرد و یا آنکه جمله کائنات از عرش و غیر آن در مقابل حق  
 محلی بودی از آن و صفتی از صفات حق بنواند آنگاه محلی بکوه طور و رسید و کوه پاره  
 پاره شد از او احدی علی وجه نقل است که سرانگشت که سینه برین کرد و سرانگشت محبت بر

بهدان نهاد و کفک بدین مقدار از نور است که در کوه چنان پاره شده بود  
 بعد از سرانگشت که سینه و بعضی بعد کان با سنجاق نماند که چون دل ایشان تصفیه  
 و تربیت نماید در مناجات سید اولین و آخرین و بیکال در سینه در شبانه روزی چندین  
 مرتبه در باهای نوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار جوار  
 کنند شود و آفرین است آنکه در جیب و تصفیه در جیب و تربیت و جیب  
 و در این بیکال در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره  
 مضمعه خوانند یعنی کوه پاره که جمله خلائی را است و حیوانات را است کوه پاره  
 صنوبری در خانه هبلوی جیب از بر سینه و آن کوه پاره را جانی است در کوه پاره  
 حیوانات را تربیت دل آدمی است و لکن جان در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره در کوه پاره  
 دیگر است که آن در هر آدمی نیست چنانکه **آنچه در ذلک ذکر کردیم این کان**  
**که قلب بقیه اکسیر که دل باشد دل او را با احدی از این باشد هر کس که دل ایشان**  
**نفرود دل جیبی میماند که ما آنرا در جهان دل میخوانیم **مشعر****  
 از شکر عرش خاک آدم گل شد عاشق شد نور و فتنه حاصل شد  
 سر نشتر عشق بر وی روح رسید بکفتره فرود یکید نامش دل شد  
 دل را صلاح و فساد است صلاح دل در صفای است و فساد دل در رکود است  
 و صفای دل در سلامت هوا است و رکود در بیماری و خلل هوا است و در آنکه  
 بخی خاسته است چنانکه فالک و صلاح فالک و سلامت هوا است که جلیه عالم  
 شهادت زایدان بیخ حق ابد را میکند همچون دل زایدان حق است که چون سلامت باشد  
 جلیه عالم را از ملکوتیات در صفای است بدان در آن میکند چنانکه در کوه پاره  
 که مشاهده غیبی بدان رسید و کوشش است که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق  
 کنند و مشایخ آن در کوه پاره میماند شود و کوه پاره که در کوه پاره و ملاقات  
 و طعم عرفان بدان باید و همچنانکه حسن فالک را در همه اعضا است تا جلیه کس که در کوه پاره  
 نغمه میگردد دل را عقل بدان مناسبت است تا جلیه کس که در کوه پاره و کوه پاره نغمه





تو ملائکه از آن بجز سیدان مسموم گوید شمس ای که در وقت غایت هوش  
در قیام دارد و در وقتان فریضه از ما ستر که مقدسان از آن محرومند عشوائی  
در آن گفته که شرف از ما طور هفتاد و هفتاد است و آن معجزه و انوار تجاهی  
صفات الهیه است و نیز **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ** این است که این کرامت  
با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و قیامی صفا و دلدادگی است که صورتی است  
تمام باشد و از آن فرقی نیست **قُلُوبِهِمْ خَرَصٌ** بیکدیگر پیوند آید و نشان صفت او  
است که این اطوار که بر شرم هم هر یک حق عبودیت خویش قیام نمایند و بجا آید  
معانی که در ایشان بود معانی است مخصوصه که در بر تو فرزان و طریقی مناسب است  
در مقام خویش شرط ادب عبودیت رعایت کنند تا آنکه گفتند عسواک و هفت  
عضو صبره فرموده اند که **(أَنْتُمْ أَنْ تَجْعَلُوا عَلَى سَبْعَةِ أَرْبَابٍ)** دل را نه بر هفت  
طور صبره واجب است و صبره او است که روی از همه مخلوقات بگرداند و در تقاضا  
نیازی و غریبی اعراض نکند و بیکدیگر توجه بخشد عزت کند و از حق حریف  
نظارت و بیکدیگر اطوار سرعش عبودیت هفت بدست ای دل نوزاد صبره بر سر  
زین گان بجهت که آنست معانی بود اما ابتدای دل است و سبب است و در حق  
بر روی ستم است که بدین صفات صورتت موصوف بگرداند تا بر یکدیگر بیاید  
خویش نرسد و نشان و صفت بگرداند و تربیت دل بهتر تربیت توان کرد که از طریق  
توبه و صفت دل واسطه معالجه بصواب و استعمال او به توان حاصل کرد چنانکه  
فانور قرآن شرح معالجه و بیان آورده آن سخن است که **وَكُنْزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ**  
**مَاءٌ مَوْسِقَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَاطْمَآنَةٌ لِّقُلُوبِهِمْ** خائفان را در معالجه  
دل اختلاف است هر کس نوعی در معالجه شرع کرده اند ولیکن هیچ از قانون قرآن  
آدم بر روی غفانه اند و بجهت توبه که تبدیل اند که کوشیده اند و هر صفتی از  
صفات نفسانی با که صفات سبب است بصدان سبب معالجه کرده اند تا آن صفت  
حیه کنند که گفته اند **(الْعَالِجُ بِأَصْدَادِهِ)** استایون خواسته اند که صفت

این کلام در تفسیر  
قرآن مجید  
مفسرین  
مفسرین

که نوعی از سرخ است از آن کنند و صفت سخا مبتدا کنند از تبدیل و انوار و حاج  
کرده اند و صفت غصبه فی الخجل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرم را بر هفت  
و نرک دنیا و غیره بدو عزت مبتدا کرده اند و صفت شرم را با تقابل طعام و کرمی که  
شبهت از سرک لذت و شهوات و کثرت ریاضت و محاضره و همچنین هر صفت را  
بصد آن معالجه کرده اند چنانکه طیب صورتی دفع حرارت بشریه است که دفع  
برودت بر وجهی گرم میوه ها و آب طریقی مقبول و مناسب است و لیکن هر صفتی  
صرف شود تا بیک صفت مبتدا کنند بیکدیگر مبتدا شود که این صفات ذاتی  
و جلی انسان است که **لَا تَبْدِيلَ لِحُكْمِ اللَّهِ** و این صفات هر یک در مقام  
خویش می باید مقصود بیکدیگر مبتدا کرد این صفات نیست فلا سفا و اینها غلط اند  
که عمدت تبدیل این صفات صرف کرده اند و متماثل آنها واجب است و مبتدا  
که بجز نظر عقل این معالجه است شود و مبتدا است که در دل بر روی عقل بگرداند  
بود چنانکه بر شرم مبتدا شدند که خود عقل است و آفت عقل از این صفات خوب است  
و در مقام دیوان مبتدا شد که صفات حیده بلکه در کمال رسد و تبدیل بیکدیگر  
خواهند که کنند گفتند که علم و عقل از هم جداست اینها محتاجت دارند و کمال  
حاجت باشد که جاهل و کم عقل بود و مبتدا شدند که درای عقل از این بگردانند  
انسان از هزار بار از عقل شریفتر چون دل ضعیف و سرد و خفی و عقل از این  
آیات توان کرد و آنرا بعقل پرورش توان داد که عقل خود بسند از او را که خویش  
عاجز است و در خود معقول و مرص است و گفته اند **(وَأَنْتَ أَكْبَلُ عَمَلٍ)** چنان  
میگوید طیب **بَلَدِي وَكَاتِبِي الْعَبِيدُ** لاجرم حق تعالی در غایب عقل نظر ایشان  
میگوید که **اللَّهُ كَسَبَ هَرَمِي بِهَاتِمٍ وَبِمَيْدَانِهِمْ فِي ضَعْفِ الْهَيْمِ** و این  
و این ظایفه که عمری صرف کنند و تبدیل اخلاق و مجاهده کنند و قانون شرع  
چون یک نفس از حیا حفظ نفس بازماند نفس بگردانند و توستی آغاز کند و انوار  
از سر هر روز کند و در کمال تعجب خود کند و بلکه هر که سک نفس را بیشتر بگردانند

این جمله صحیح است  
چون از این کلام  
مفسرین  
مفسرین

صفا

شود و آنست که از قدرت با صفت خلاص باشد سر او و حرص او زیاد باشد چنانکه  
 همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روشن کردن و بدین شیوه  
 از عهد زاده شدن سپهر از یک مقام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون در وقت  
 صفت دیگر شروع است آن صفت دیگر جلا پذیرد پس این کار بجای آمده خشک بر نیاید  
 و حق حسن مصور را بر این خواص باید در حدیث الله علیه گفته اند که ای مقام آنگاه که  
 مقام روشن بکنی جوابی آید که او در بعضی مقامات توکل است و ثلثین سنه گفته اند  
 سال است تا نفس در مقام توکل با صفت میفرمایم حسن گفت انا انفتحت  
 فی عمارة الباطن فابانت من الغناء و الله یسیر طریقت عاشقان بکرات و طریقت هلاک بکرات  
 ما از این زبان زیاده می آید خرد و زخ و فرود می آید کراست  
 فلا شی و در این سر بر این عشق قرآنی و زاهدی در کراست  
 یک طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم بر آن جمله است که در یک کار  
 اول در تصفیه دل کوشند و در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل است داد و نفع  
 بشرط حاصل آمدن در بعضی جاها بل کرده و از اثر نفس خود در یک زمان چندان  
 تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعضی آنها عبادت و ریاضات حاصل است  
 و شرح تصفیه دل است که اولیاد بجز بد صورت بدهند بترک دنیا و عمل و انشغال  
 از خلق و مآلوفات خبیث و با حقین جاه و مال تا بمقام تعزیه رسیده و تقریباً طریقه  
 صحیح مطلوب که با سویی خواست که حقیقت توحید که سرفا علم است  
 لا اله الا الله است و نماز و نماز بیکه توحید است مقامات است توحید بیانی  
 دیگر است و توحید بیانی دیگر توحید احسانی دیگر توحید عبادی دیگر توحید  
 عینی دیگر نماز و این همه بندهند و خدا بیست ترسند و ناداد و خدا بیست ندهند  
 بحقیقت و خدا ترسند که ساحل بجا حدیث است و شرح این مقامات اطنابی در کلام  
 این جمله تبدیل اخلاق حاصل نیاید الا تصفیه دل و توحید یعنی و چون بقدر وسع  
 مریدان عهد بخیر بد صورتی و تعزیه باطنی بیرون آمد در تصفیه دل فاد و کلام

خلوت و مداومت ذکر کند تا محالوت خواص ظاهر از کار مصرق شوند و مدافعت  
 محسوسات از دل منقطع گردد چون بیشتر کند و در وقت حاجت دل را از تصرف خواص  
 محسوسات بدید آمده است بیکت دل زاهد آفت از نظر بر خیزد چون بدیده  
 بدیده از دنیا بیزد چون آفت خواص منقطع شد آفت و سلا و سر شیطانی خواص  
 انسان نماید که در بدان مکتور مشوش باشد ظاهر این ملازمت ذکر و نفی خواص  
 دل از تشویش نفس و شیطانی خلاص یابد و احوال خویش بر دوازده وقت ذکر باز یابد  
 و ذکر از زبان زبستان در دل ذکر شعور شود و خاصیت کوه کرد و در وقت حاجت که از  
 تصرف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل تمکن کشنده از دل بگویند که چون  
 آن کرد و در وقت حاجت شود بورد که بر جوهر دل نماید که در دل جل و خوف بدید آید  
**اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذْ ذَكَرُوا اللَّهَ وَحَلَّتْ قُلُوبُهُمْ لِيَعْبُدُوا**  
 از آن چون دل از ذکر شرب بافت مساوت از روز بخیزد و پس در وقت در دل بدید آید  
**لِيَسْبُحُوا لَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ لِلَّهِ وَحِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ وَحِينَ يَسْمَعُونَ**  
 سلطان ذکر بر ولایت دل مستعمل شود و هر چه بنیاد غیر حق و حجت حق است جمله از  
 دل بیرون کند و سر بر ابراقب فرادارد بیکت سیر بر در دل برده داری بنیشت  
 ناهر چه بنیاد است و نکذارد چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود با اول  
 اطمینان و این کرد ناهر چه جز ازوست و حجت ظاهر کند **الَّذِينَ آمَنُوا**  
**وَتَقَرَّبُوا قُلُوبَهُمْ يَذْكُرُوا اللَّهَ الْأَيْدِ كِرَالِ اللَّهِ تَقَطُّمَاتِ الْقُلُوبِ**  
 و نازد که در وقت محالوتی در دل سپا بدید اند که هنوز کند و در وقت بیماری در وقت  
 هم مصقل الا الله الا الله و شرب نفسی سویی حق از لسان یا یک کرد تا آنکه کبد  
 نقش بدید که شود و دل جوهر ذکر بجز هر کرد آنجا هیچ ندیده غیر حق و نماز همه  
 سوخته شود و نور فکر و جوهر که فایم مقام جمله نفوس کرده **شعر**  
 نادل بدید و نیک جهان آگاه است دستش زید و نیک جهان آگاه است  
 زین پیش روی بود و هزار اندیشه اکنون هم الا الله الا الله است

بر توان پیش چنانکه پیش آن  
 فضل و شایع بد کرد که در آن  
 با بد است و الله پس خواهد کرد  
 خواصم

درین وقت سلطان عشق ذرات سلطنتش بر سر او فرودستند تا بر سر چهار سوی او  
 و روح و نفسش بر سر او نشسته شوند و در هر یک از اینها قدرت است و اینها را بر سر او  
 بر ساید و کشتن طلب بر کبریا نهادن بسیار است که دل آورد و در اینها به علم سلطان عشق  
 منع ذکر سر هوای او بر او را و دیدن رضا خلاصی بر او کند در اینها بسیار است که هر کس از این  
 نفس ببرد نشود و بسیار است سلطان به پیشند شهر جلد ما را که سوزان و زایل است  
 سرش بر بند بگفت زحمت عوالمش پیش بینی چون عزم یاد شایسته در آمد  
 حکمک رویش او را در صفات همه صفت کرد و کس عجز بر کرد و در اینها و منگفت تا  
 و گویند **رَبِّنا اَطْلَمْنَا انْفُسَنَا** اگر فضا در کس و اگر سلطان بی چشم نیست  
 باز آمده ام جوینان بر بدو اینک رویت سر چه خواهد بود کن سلطان عشق  
 جمله او را در صفاتش زانند و در اینها با پاکی تو بدو دهد و خلعت بندگی در  
 کردن ایشان نازد و در هر یک درگاه دل بر ایشان آرد و در اینها چون در سامان شود  
 که از ایشان بر مظلوم بود و در اینها بگفت عشق و شما مان شد تا با در چنین با او  
 کفرش همه همان شد تا با در چنین با او چون شهر جلد از عوالمش بود در شایسته و  
 شود و او را در صفات همه نفسانی است و اینها در دل و در کار و طبیعت صاحب  
 شد بعد از این باز که اجلا صمدیت را شایسته بلکه مشرفه آقا جمال حدیث  
 زید کون سلطان عشق را بفرموده آرد و در هر عقل را بدو بگوید بر در دل نشاند  
 و شهر دل بر نور آرد و خواهر یقین و اخلاص و توکل و صبر و کرم و وفات  
 وجود و محابو و حلم و شجاعت و قراست و انواع صفات حمیده و خصایل است  
 با او بدیده بوده است سلطان حقیقی جلوت سزای دل آدمی می آید معشوقه صفت  
 از تو میلال جان بیجا بدید که بار و چار و شر لا اله الا الله بارگاه از خاصک و صفا  
 چه حال میکند و بر آنکه عجزش بر او عجز میکند که عاشق سوخته در پیش است  
 چون جنوب ساکن یک لاجران سینه است که به جمال یوسف در مشر خواهد کرد  
 و یک لاجران از جمال یوسف در مشر و کس خواهد کرد و نیدان عجزش از او

سلطان عشق  
 از صفات او

کتاب  
 اسرار

حقیقت بدو کلمات خواهد رسید و از کرب فرقت بعزب و صفت خواهد بود است شعر  
 دیدم رخت از غم سرخوئی بماند جز بندگی روی تو روی بماند  
 باد کفتم که آرزوی رخساره دل کفتم که هیچ آرزوی بماند  
 در این مقام حقیقت بی رسید و بصفت و صفای اصلی باز آمد و از صفات او  
 که بعضیها بجا حدیث است که در این کتب درین کتب آری ذکر و عزابت دل و تو صدمه  
 شد و یکی سر بر خط بندگی نهادند اینجا کار فرمایان در دل است و روح نا بعضی صفات  
 نفسانی بجا در تمامند و بعضی بنمایند بلکه سلطان فرمایان زای **و عَنَّتِ الْوَجْهَ**  
**لِلْحَى الْقَيُّومِ** بارگاه دل و از در حقیقت عبارت خالی کرده است و تخیل و ظاهر  
 ساخته که **( لا تَعْنَى رُحُوهُ لَأَمَّانِي وَ لَمَّا تَبِعَهُ قَلْبِي عِنْدِي الْوَجْهِي )** بعد  
 این فرمایان بی بر جمله اعضا و صفات غالب آید که **وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى**  
**أَمْرِهِ** و هیچ عضوی در صفتش نتواند کرد که بطبع خود تصرف کند الا با امر و اشارت  
 حق **( كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ لِيَا فَا وَ بَدَأَ فَبِي سَمْعٌ وَ بِي بَصِيرٌ وَ بِي بَصِيرٌ وَ بِي**  
**بَطْنِي )** پس در این مقام محل ظهور و جمله صفات حق کرده و در جو صفات برود  
 نوع است صفات لطفت و صفات قهر در دل و ظاهر این دو صفت است حضرت عزت  
 گاه صفت لطفت آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر در دل و کسند در تصرف و تغلب  
 ظهور این دو صفت باشد از خواهر علیها بر اشارت فرموده که **( قَلْبُ الْوَجْهِ مِنْ**  
**أَصْغَرِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَالُ كَيْفَ بَشَاءُ )** اشارت بر سخاوت کرده با او صفت  
 زیرا که در محل استوار صفت سخاوت است چنانکه در اول کتبم دانته علم  
**فَصَلِّ هَشِيمَةً** در بیان مخلصه روح بر فایان نصیحت **فَا لَللَّهِ تَعَالَى**  
**وَ كَيْسَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ قَالَ اللَّهُ**  
**عَلَيْهِمُ ( الْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَمِعَةٌ مِمَّا تَعَارَفَتْ مِنْهَا اِتِّلَفَتْ وَ مَا اَنَا كَرِيمٌ )**  
**اِخْتَلَفَتْ** بدانکه روح انسانی از طالع امر است و اخلاص صفتی در آن در حضور که  
 هیچ موجودات ندارد چنانکه شرح آرد در اصول گذشته گفته شد و طالع امر همان است

سلطان عشق  
 از صفات او

از عالم است که مقدار و کیفیت و مساحت بنده بر واسطه امر بر عالم ارواح ازین معنی آید  
 که با اشارت کن ظاهر شدیم به وقت ذماتی در واسطه ماده و اگر چه عالم خاقوم با اشارت  
 کن پیدا میگردد اما بواسطه موافقت و امتداد ایام که **خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**  
**فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** و اشارت کن که میفرماید که **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**  
 یعنی از امرش است که در مورد خطاب کن بر خاصیت برسد قطره بی ماده و هر کلافی حیوان  
 صفت روحانی یافته فایده صفت قوی و کشنده ماده عالم ارواح شده و ارواح سفاک عالم  
 ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملکوت بود و حیله عالم ملکوت ملکوت فایده  
 ملکوت با ارواح فایده و ارواح بروج انسان فایده و روح بصفت قوی فایده **عَلَّمَ**  
**الَّذِينَ يَكُونُونَ مَلَكَوْتِ كُلِّ شَيْءٍ وَاللَّهُ تَرْجِعُونَ** هر چه بود  
 عالم ملکوت و ملکوت پدید می آید جمله بواسطه پدید می آید الوجود انسان که  
 آید روح او با اشارت کن پدید آید واسطه صورت فایده و هم بواسطه  
 تخمیر یافت که **(حَرَّتِ طَبَقَةُ آدَمَ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ صَبَا حَا)** و در وقت از ارواح روح  
 و فایده شریف و **لَقَدْ خَلَقْنَا مِنْ رُوحِي** به واسطه از آنجا داشت فایده  
 اضمات من روح کرامت که یعنی روح حی میخانی چنانکه ایجاد وجود روح از امر  
 اضمات وجود روح با خود کرد که من امر رفته چون ایجاد حیوان روح از صفت حیوان  
 بود اضمات هم بخیرت کرد که من روحی را بر دقیقه عظیم است که کرامت روح در عظیم  
 و آمد بصفت روحیت ناخلافان حضرت را شاید بود بر معنی مدام مختلف است  
 روح که از طایفه و آید که تا ترکیب نفس حاصل نیاید مخلی روح مستقیم بود و طایفه  
 گفته اند که مخلب روح ترکیب نفس مستقیم که در آن سوال که در فصل اضمات شرح شد  
 و شایه قدس بقدر ارواح هم بر آنست که اگر به واسطه ترکیب نفس برسد نفس تمام مرتبه  
 اکثر و کس مخلب روح نیز از آن بود که چون اولی به واسطه شرح حکم کردند و در صفت  
 در آن مخلب روح آورند **قَسْبَهُ (مَنْ تَرَبَّتْ إِلَى شَيْءٍ تَرَبَّتْ إِلَيْهِ كَيْفَ رَأَى)** الطائف  
 خداوند به استغناء که بر پدید آمد و صفت ذات جنایات و فصل فی الوهیت

مخفی

متواتر کرد که **(مَنْ تَرَبَّتْ إِلَى شَيْءٍ تَرَبَّتْ إِلَيْهِ)** بیك الحظ جنان ترکیب نفس است  
 شود که همه عمر حاصل نیاید **(جَدِيدَةٌ مِنْ جَدَائِلِ الْحَيِّ تَوَارِي عَمَلِ الشَّكَلَيْنِ)** و  
 در بدایت حال روح طفل است و از آن سستی یا بدنام مستحق تحلیله بود و زیرا که روح خداداد  
 اما کن روحانی بود هنوز جسم افتنا فی فعلی تا کفره بر مثال طفل بود روح مادر که آنجا  
 غذا مناسب آن مکان باید و او را علو و مشناخیه باشد لایق آن مقام و لکن از غذا های متوجع  
 و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی خبر باشد چنانچه روح  
 در عالم ارواح از حضرت جلت غذا لایق که ملا حیوان او کند میباید مناسب حوصله و صفت  
 روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطفال روحی و معانی دارد و لکن از غذا های کویا کو  
**(آيَةُ عِنْدَ رَبِّي يَطْفِئُ نَارَ سِجِّئِي)** محروم بود و از معارف و علوم جزو ثبات عالم است  
 که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری در صفات نفسانی حاصل توان کرد چنانچه  
 بود و در آن وقت که بفایده پیوست چون طفل بود که از روح مادر و همه پدید آید که بر پیش  
 بوی که خوشتر نیاید بدو و هلاک شود پس مادر و مهربان او را در کوهوار نهاد دست و پا  
 او بر بند تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود نکند تا اگر کند آنکه او را از غذا های  
 این عالم نگاه دارد که هنوز غریب است که معده او هنوز قویست همضم غذای این عالم ندارد  
 او را هم غذای این عالم بر روزانند که نه ماه در آن بوده است و با غذا های آنجا خود کرد  
 آن شیر است تا چون مدتی بر آید و با هوای این عالم خود کند بدین روح او را از غذا های لطیف  
 این عالم بر روزانند همدما معده او بدین غذا ها قوت گیری آنکه غذا های که بیفت راسته  
 شود که حرکت و قوت در کارهای صغیر کردن را مده از آن بود چنانچه طفل روح چنان  
 به همد فایده پیوست تمام دست و پای حضرت فایده و از بسند او امر و نواهی شرع با او است  
 تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پای صفات و حجاب  
 که کند یعنی مبتدئ کند بصفت انشائی و او را از دوستان طرفین و جهت شیر  
 نفسیه و غلبه و از آنکه از غذا های او است از آنجا که او چندین هزار سال آنجا  
 معقم بوده است و از آن غذا بر روزانند فایده نادان و که بنیای معده است طفل روح



بدان خدا هائوت با بدو مستعدان کرده که اگر ز عالم شهادت از عذهای شوع  
 معاملات خلافت **وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ** بنا کرد که قوت نخل  
 عیای نارامات بدان نوارافت او را مضر نباشد بلکه مقوی و مفید و اگر در جنت  
 آنجا طفل شیر از پستان مادر خود با از پستان ایه خورد و پرورش بواسطه ایشان  
 با بدو لا اله الا الله که با آنجا طفل روح شیر از پستان مادر بیقوت تواند خورد شیر  
 و صفت آن است که از آب و برقدش از جوی یا شیخ که قائم مقام جویست توانا کرد و لا  
 اله الا الله شود و آنچه گفته که طفل روح چون بمهد فالس چوست تمام این قایم است که  
 بوقت بلوغ حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از میدان که مضمون  
 تخصص و در شکم مادر می بود تا آنکه که حد بلوغ است آن شکست در وقت ولادت  
 طفل بعضی اعضا بیرون آید و بعضی هنوز پیا آمده تا آنکه که اعضای طفل تمام از  
 مشبه بر بر آید و بدست فالس برسد زیرا که روح را تعلق با فالس بدین معنی بدین  
 تا فانی روح باشد تا تعلق روح با او بجهت بود که حرکت بیخبر است و تعلق او بجهت  
 تمام بدین پیا آمده است و بدین چشم بیند و بدین گوش نشود و چون از رحم بیرون  
 آید تعلق او بجهت تمام بدین آید و تعلق او با فالس بدین معنی بدین معنی  
 فالس که محل صفات از صفات انسانی است تعلق تمام بیکر را لا بعد از ظهور آن صفات  
 در آن صحیح است که در بر غیب و نهوت و دیگر صفات هر یک را موضوعی و محلی است  
 تا آنست در آن محل ظاهر شود روح را بدان موضع تعلق تمام بدین معنی بدین  
 صفت که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهودت چون  
 شهودت ظاهر است روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از صفت غیب تمام به عالم شهادت  
 برود تا آنکه که مصلح سعادت است در حال بدست فالس بیقوت رسد و او را در همه چیز  
 دست و پای بی بدو او هر توانی بر نرسد و بر پستانان طریقت و حقیقت بی پروردگاری  
 او را است که هر تعلق که روح از او قطع فالس با آن است بواسطه جوی و تعلق  
 بشری دیگر صفات جمله بدین معنی باطل است زیرا که اولاً این هر یک از صفات حقیقتی است

از حضرت عزت با هر چیزی که ان گرفته و بخوش آمد طبع در آنچه آن چیز بندای او  
 شده است و منسلک کرده آن آمد و در حقیق با حق بدین آید که ما از ذوق هم و آنچه  
 با او ماند چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی بندگی غلی از بر میخیزد و قرین  
 با او بدین آید و قسم شبها سعادتی بوی این حضرت بمشام جانش می رسد هر یک از یک  
 بدین معنی ۸ هم نسبتاً اهدی است نسبتاً من بدو و با حقیقتی تمام با او آید  
 بوی لطف حیوانات آورد و بر عشقش نباشد مانور کرد ای یاد تو بوی شناسایی  
 داری و رفتار بیکر هم میسکانه میگرد ای طفل روح پرورده در مادر شود از آنجا  
 از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مالموفات طبع میخورد و از جانی بیکر از پستانان  
 حقیقت شیر در آن غیبی و لوازم و لوازم انوار حضرت میخورد و او بر دو صفت غایب  
 بسیار است تا آنکه که بعضی وقت واردات و تخیلهای انوار روح از بند تعلقات  
 جسمانی آزاد شود و از بعضی صفات بشری خلاص یابد و با سرحد غیبت اولی و سکون و از  
 مستحق استماع خطاب است بر یکم کرد و بحیوان بلقیام نماید این چون روح از دنیا  
 بشریت بیرون آید و آفتاب و خیال از او منقطع شده چه ملک و ملکوتش بر وی  
 عرضه دارند تا در ذات فانی و آینه نفس جمله آیات و بنیان حق مظاهر کند بدین  
 حال که بر بدین معنی او سر برین نکرده در هر چه نگاه کند آیت خود در مشاهده کند تا  
 بزرگ از آنجا گفت ( ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا أُرَآئْتُ اللَّهُ فِيهِ ) ایضا عشق است که در  
 و از حجاب غیبی و بشری فانی بیرون آید هر روح بعشق در آورند و هم عشق بر روح دلیر  
 و از میان عشق و روح دوگانگی بر خیزد و بکا بکی بدین بدین چند روح خود را طلب  
 کند عشق با بد بلیک بر کرم عشق ماه روی خوردم خود را ایمان عشق  
 در که کردم تا اکنون زندگی فانی بر روح بود اکنون زندگی روح بعشق است شعر  
 کرده همی بینیم ای عشق برکت ناظر بری که در راه جانی هست  
 مرز ندی نعمت بر جان زبیر جان اندر طلبت نهاده ام برکت است  
 در بر مقام عشق فایم مقام روح کرده و در فالس تا با او میکند روح پرورانه شمع

صحتش نبود و در آن در شب بر طلوع و چو که از تعالی عیاش حاصل کرده است فایده  
 نقل عیاش خود همین بود که در اوقات بارگاه احدیست پرواز کردن کبر و چو  
 عاشق سرگشته ای سراید شعر  
 شمع است رخ خوب تو بر زانوم دل خوشتر غم تو است بکانه منم  
 ز بجزیرت لطف که بر کردن شست در کردن من فکن که دیوانه منم  
 در بر مقام الطاف بیت بر صفت (من تقریباً لی غیراً تقریباً البه در اغانی)  
 سنیال کند در رخ زار بیضا طرازم دهد و ملاطفت و معاشقه بچشمم  
 و چو نونه در بیان آرد و محاطات و مکالمات عاشقانه آغاز دهند و مناسبیت  
 از ضعیف خطاب بر عتاب میرسد شعر ای عاشق اگر بگوی ما کام زنی هر دم باید که  
 سنگ برام زنی سر زنده و ز شو بدست تو دهند که آتش همی شمع در کام زنی  
 چون رطبه ای شراب معانیات انا سنبلی علیک قولا تقییرا بکام  
 روح رسد و این آن با جزای خود او داخل برد از سطوات آن شراب هستی روح رسد  
 در پیشی دهند و از آلودگی خود زنی در خرابان نماند شعر دوش میگویند بر  
 در خرابان آمده است آتشش با صراحت در معانیات آمدن می عمل کردند  
 شمشیر مگه سجد شود بر فاسقین که جز ضلح که امانت آمدن روح یک  
 جنگدین منزل اعراف صفت که میان هست عالم صفات خداوندی است و در حق  
 عالم مشق بدارند و شراب بود بقای صفا و وجود از وجود کسند معنی شونده  
 که بویست داعیه با ستم مال بر در هفت بگذارد با الا بش ملک بنا یک از چو  
 شود و ترغیب ما از هم من غل هم امانت است پس در لغت  
 روح و غلبت خود و بجزیرت بجزیرت از ذات غیبی نوع کرامات بر ظاهر و باطن  
 پیدا میکند و آنست که علیکم نعمه ظاهره و باطنه که اگر  
 در او در مقام بدین بنصه باز که چشم خورشیدان حضرت ستم باز ما و اگر  
 متابع در به جان کند عجب ما زاغ البصر و در الطغی اعطی شود

تلاوت  
 در این  
 کتاب  
 در این  
 کتاب

مستحق مظلومان است که می کردند (همینا انکب العبرائت) این آن مظلومات کنونی  
 صد هزار صدین بر خاک امتحان در بجه شد و آب باب بر پامندی بسیار در نگار خندان  
 و خالین عاشق که در خرابان و رواج بجام کرامات شست ظاهر شدند و ذوق شویاب  
 آن باز با فتنه در دست عجب غرور افنادند و هرگز روی مشاری نمی پدید بلیک  
 نه می خورده نه در خرابان شده بر خوانده قباله رفته با آب شده در محبت محبات  
 انکار مانی که هم می جویند) میمانند و آن کرامات است خود ساختند و زنا خویش  
 آن برکتند و روی از خویش را نهند و فر اخلون آوردند شعر  
 ای قبله که مقبل آمد گویند روی دل عاشقان عالم سوک  
 امروز هر آنکه از تو کردند خود را یک نام دیده بید روی  
 اما صاحب و زنان الذین سبقت لهم منسلا و انماک عنهما بعد  
 در وقت کرامات نظر بر منم هند و شکر نعمت گذارند تا بر قضیه که شکر تو  
 لا ارید لکم مستحق نعمت وجود منم که یک شعر عاشقا که دل از وجود دادند  
 شد با با کس دیگر آشنا اندکند از مهر تو بکشد که از او دوست و رکن  
 تو بکند که گوازا اندکند وظیفه عبودیت روح در بر مقام آنست که ملائک ازین  
 عتبه نمایند و از جمله اخبار را من در کشت و طلاق بر گوشه مطارد و پا و آخرت بندند  
 و بدست جلال و نعم هفت سفره بنارد و این در پی بر ضعیف را و در خود ستان  
 نابر سراسر شاهنشاهی است کونین غلام و چاکر در که با است  
 رضوان هفت و چو خار و ما زبوا که برون کون منم که با است  
 و اگر مقامات صد و بیست و اند هزار نقطه شویب بر وعده کنند هیچ التفات نکند  
 و همه در پشت پایند و در عهد و ان سر کوجه فقر یک فارق و اگر هزار را خطاب برسد که  
 ای بنده و پیوسته ای گوید سنده را خواست نیا شد زیرا که خواست خود در دستوار  
 و ملازم در پیستی منم و اگر هزار سال با بر آستانه ناملفبت بود باید که ملول شود  
 در روی ازین نگاه بر ساید شعر کونین ای دل پر ز پای انگش و که چه دانم که

صالحی در این  
 کتاب

تلاوت  
 در این  
 کتاب

نادره سای تو نیست بر آستانه سرش بر روزی برین که پیشگاه سراسر جلال  
 جای تو نیست جلگه انبیا و اولیا در چه مقام عاجز و مستحق شدند که اینجا بقدر  
 انسانیت زاه همیشه بد و بنازوی بولت کوی عوی و حق نهایت تمیزان برد  
 بدست کنی است وصل تو و هم خلق منظر و بر کار و دل است کون تا که زار رسد  
 در چه مقام چو هر چه چیکه در جیب بند بود انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد  
 سپردت با بد انداخت و بد عجز آمدن بدست ای دل مگر تو از در غایت  
 در آبی در نه شوخ چشمه با عشق کبر آبی اینها مقام ناز عشق و بناز عاشق  
 تا بر غایت روح با هر چه بیوفایا شد هم بد شد در عشق بیاخت چون مفلس و  
 بیچاره شد کون بخت خست جان سپارید که انداخت **شعر**  
 جان باز که وصل او بدستان دهند شیراز طرح شرع بمستان دهند  
 اینجا که چیزی آن بهم می نوشند بجز عرق خوشش برستان نهند  
 هر وقت بنیم نغمات لطاف حواز مهت عتایت بمشام روح میرسد بصورت ز یاد اگر  
 و دم سگر میگوید ای لاجل ریج پوسفت کولان **تغذیرت**  
**شعر** چون بوسفت با در دگر می آید تو بی زلفی سویی من می آید بصورتی  
 مغرور زمان میگوید فریاد که بوی پیر می آید چندان غلبان شوق و فلق عشق  
 روح ز یاد پیدا که از خودی خود ملو لگردد و از وجود سپهر آید و در هلاک خود  
 گوشه و حسرت تصور و فریاد میکند **شعر** اقلوبی با غلغله ای از قبل چنانچه  
 و جانی نه مانی و هلاقی چنانچه بدست ای در دست بملک آنچنان خرمند صد  
 تحفه دم کون اگر بکشند در بر دست که روح ز یاد آستانه عزت با ز یاد در و شکسته  
 فریاد ز یاد آستانه بنیاد کند دیوانگی بر بد بد آید و گوید بدست هر چه که در دگر  
 عقل آمد کردیم کون نوکین دیوانگی است درین اضطرار و عجز و انکار روح  
 خود و از غایت خود ما بوس کرد و بصیفت بدانند که الطاف و الواسع است  
 بنیاد ز یاد و بنا لگد گوید بدست تکلیف غایت حدیث یاد لای خیر چنانکه

در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر  
 در این شعر

شعر جانم از درد تو غمگین بود و ش مو لقمه دارد ز پرین بود و ش ناله  
 من نابوقت صیحه یا غنایا مستبشین بود و ش چون در دیوانه آن خنده  
 در اضطرار و بخت و در چه باز رسد بر قضیه **بجیب المصطر از ادعای**  
 تنی عزت ز پیش حال صدمت بر اندازد و عاشق سوخته خود را هزار از لطف بخورد  
 بدست بر خیزد با که خانه بر داند خندم و زهر تو برده بر انداختم جانم مستدر  
 تجلی آمد روح بر زان صفت بر و با لکنا بد جملات اسخه شمع هفتی بر زان بر و با بد  
 بر تو تجلی وجود بر ما ندر با تجلی صفات شمع بار اید ز نایب شمع جلال احدی شمع  
 شعله بر آرد یک گاه در دگر من بر زان روح بگذارد **شعر**  
 در عشق نوشادی و غم هیچ نماند با وصل تو سوز و ماتم هیچ نماند  
 یک نور تجلی تو ام کرد کچان کرنیک و بد و بیتر و کم هیچ نماند  
 اینجا نور جانم که روح روح کرد **اُولئک کتب فی قلوبهم الایمان**  
**و اید هسوی روح مینه** اگر آن جان نماند شایسته که با خنده شود  
 بدست عشق آمد و جان من فریاد جان داد مشوقه ز جان خویش ما از جان داد  
 عتبه عا لوفناست و سر جده عا لوفنا بعد ازین کار تو بدست روح بطلب جناب (حجرت)  
 من جدایا لایق توانی عمل الثقلین) بر آید بدست زانگونه بیامه که او نهان آید  
 با یک که صد هزاران توان داد دینی فشدنی فکان قایب تو نیز  
**اَوَادِنِي فَاَوْحِيْ اِلَيَّ عِبْدِيْ مَا اَوْحَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ**  
**مَا طَعْنِيْ**  
**فَصَلِّ لَهُمْ** در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک زاه قال  
**الله تَعَالَى قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ اَتَيْتُكَ عَلَيَّ اَنْ تَعْلَمَ بِمَا**  
**عَلِمْتَ رَشِدًا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (اَلشَّيْخُ فِي تَوْبَتِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اَمْتِهِ)**  
 بدانکه سلوک زاه دین و وصول بعالم یقین از شیخی کمال را هر چه شناس صاحب  
 صاحبی تر فکر بر نباشد از هر چه بجز وی است کوناهمی و آنکه ز کف بیان خردگان

خطابها









دگر آن شه گشت آید انشاء الله و بعد از آن حضرت با دشمنان صورتی اگر کسی بود  
 که در جنگی مرگه یا با بدامستی یا اولای تو شد اندا که چه استحقاق او باشد در خداوند یا خداوند  
 آن منصب از دست او بر خیزد چون محاسن مقرر است از مقرران حضرت بادشاه و و در آن  
 القول و منظور از انشا بادشاه یا خداوند انشا در حضرت عرض شد او بادشاه در آن  
 استحقاق و کسی که در آن سکر در معروف سابق و مکات و قربت آن مقرب کرد و انشا  
 سید و اولی از آن که اگر آن شخص بخود طاعت کرده باشد که در آن حضرت بادشاه حضرت  
 مقربانند که اگر انشا کنند که عالمه و اشکونه کن سید و اولی از آن ( در شب است حضرت  
 ضربت لایق بود به نوافل علی الله لایق ) این مقام سر و پا بر همگان بر درگاه است آنجا که ملک  
 و سلاطین در بند و مقصد بان عالمه یعنی بادشاه حضرت نازها و آنرا میاست  
 در بیان و نفس بر یکجند ( با عدل و احسان و ایضا ) ما لا اله الا الله و لا اولاد  
 و لا خطر علی قلب بشر ) دیگر وجهات بسیار است تا بدین اختصار اقرار تا با طاعت  
 و تقوی با عبادت و سلی الله علی الشیخ و آله

**فصل در بیان مقام شیخ و شریک و صفات آن** قال الله عز وجل  
**مزیعادنا ائمه رجة من عندنا و علمناه من لدنا**  
**علما** و قال الشیخ علم ( لا يزال طائفة من ائمتنا علی الحق لا یضلهم من  
 عندنا ) بدانکه جو تعالی در علم علی سید انشا است شیخ و مقصد از آن کرد و موسی را علیه السلام  
 و السلام بر یک و تعلم علم لدنی و او فرستاد از استحقاق شیخ و شرف او بر خبر میدهد  
 که عبادت از عبادت ائمه رجة من عندنا و علمناه من لدنا علما یعنی در حضرت و اعلم  
 انشا است غیر با بد **اول** اختصار عبادت حضرت که من عبادنا و در حق استحقاق و قبول  
 حقایق از استیلاء حضرت که بواسطه که ائمه رجة من عندنا مستحق خصوصیت یافت  
 رحمت خاص از مقام غنی باشد که رحمت من عندنا هم از رحمت من عندنا علم از حضرت که  
 و علمنا یعنی رحمت و علم بافت علوم لدنی بواسطه که من لدنا علما و این معنی است که بنا  
 اهل حق و استعمال و مقصد از آن است شیخ با نیکه بدین شرف است مخصوص کرد

و بعضی از بکر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخ و مقصد از آن است  
**اول** قدم عبادت است تا از حق ما سوی حق آزاد شود اختصاص عبادت  
 عبادت با نیک و ناسا لکن با خود و خدایت و شفا وین خود بیوند و پیمانند و از آن  
 بزرگان گفته اند هر چه در بند آید بند آید ( و المکاب عبد ما یعبه رهم ) در  
 مقام قبول حقایق از ایشان حضرت بر آنست بواسطه آن مبر شود تا یکی از جهت شفا  
 بشری در عبادت خلاص نماید زیرا که چیزی از پس حجاب بواسطه آید که چه بجهت حجاب  
 که بواسطه است چنانکه موسی علیه السلام بواسطه کلام می شنید و بجهت واسطه بود که  
 شجر بود که **من الشجرة ان یا موسی انا الله و کانه ندا و صوت**  
**که نودی من شجرة الواد الایمن** و تفصیل این هر کس فهم کند و مطلع  
 کند که کلام حق در حرف و صوت رند است ما موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا  
 توانست شود و اگر بواسطه نوا سنی شنود او را عوالت صحبت حضرت کردندی تا  
**عصم اذک لک تطیع معی صبرا** بیا پای آنرا صفات انسانی از آنست  
 دل موسی محوکت در بد است بقوت خواص و اعلا علیه السلام و السلام چون رفع حجاب  
 نرسیده بود و حق بواسطه می یافت که **قول ید الروح الایمن علی**  
**قلبتک در شب معراج** هر کس تحقیق بود بواسطه از میان برخاسته است **فأوحی**  
**الی عبده ما اوحی** سیم یافت رحمت خاص از مقام عبادت و آنرا  
 باشد زیرا که بر خور از آن از صفات رحمت طرفه اند عوام و خواص و خاص از خواص  
 و خواص بواسطه با بند و خاص از خواص بواسطه بر خور از خواص از صفات رحمت است  
 و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شرف با هیچ کس فری ندادی آنچه فرمود ( سبقت  
 و حق عیبی ) از این معنی بود و هم از آنجا گفته اند ( یا رحمن الدنیا ) و بر خور از  
 خواص از صفات رحمت است بواسطه قبول انبیا و مشایخ ایشان هم مشایخ  
 با سبقت و آنست که **تبی عبادی انا العصور الرحیم** و از آنجا  
 گفته اند ( رحیم الاخر ) و بر خور از خواص از صفات رحمت از اهل است

و بعضی از بکر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخ و مقصد از آن است  
 و بعضی از بکر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخ و مقصد از آن است

بواسطه چنانکه بسیار بود لایق علیها میگفت **مَتَنِي الصُّرُوتُ أَنْتَ أَرْحَمُ**  
**الرَّاحِمِينَ** و موسی علیه الصلوٰه والسلام می گفت **رَبِّ غَفِيْرٍ وَكَافِي**  
**وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** اشارت بر رحمت و بزرگی  
از مقام عنایت که در همه من عندنا و آن از شیخه تخلیص حیات تو همیشه و نحو آن است  
و تخلیص یا خلاصی بر تو پیش است چنانکه علم علوم از حضرت بواسطه و آن در حق سبزه  
شود که لوح دل را از غموش علوم روحانی و عقلی و معنوی و حتی بکلی پاک و وصله کند که  
تا آن انواع علوم بر لوح مشت است تا عمل را باشد از استعداد قبول علوم از حضرت  
بواسطه موسی علیه السلام که علم تو بر از حضرت حاصل بود و لکن بواسطه الواح بود  
و گنبدنا له **رَبِّ الْاَوْحَانِ** فایده صحیح خبر یکی دیگر آن بود تا دل و شایسته  
کتاب حق که در تحت الواح از میان بر خیزد و این مرتبه خواهد بود علیه السلام که فرمود  
**(أَنْتَ جَوَازِعُ الْكَلِمِ)** و اورا علم قرآن از راه دل کرده اند از صورت و گفته **الرَّحْمَنِ**  
**عَلَّمَ الْقُرْآنَ** یعنی علم علم لدنی بواسطه که چه علم علوم از حضرت بواسطه  
تواند بود که باشد تا علوم لدنی باشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود  
**عَلَّمَا لَهُ صَنْعَةَ لَوْاسٍ** و علم صنعت زره از علم لدنی بود و علم لدنی معرفت  
ذات و صفات حضرت جات معلوم دارد که بواسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه  
خواسته علی الصلوٰه والسلام فرمود **(عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي)** و باقی این علم بدان حاصل  
شود که از دیون خویش بر آید تا بدین دادن زلف خویش بدین حق رسد چنانکه خود  
علیه السلام فرمود **وَأَنْتَ تَلْفِي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّكَ** چنانکه موسی  
علیه السلام فرمود **(لَنْ يَلِيَّ مَلَكُوتُ اللَّهِ وَأَبِ وَأَلْزَمَ مِنْ لَوْ يُولَدُ مِنْ بَيْنِ)** و آن  
از آن بدین باشد که چون مرید صادق را ببلای بر فضیله **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا**  
**فِي سَبِيلِنَا نُهَنَّا سُبُلَنَا** قدم در راه طلب کند و بکند جاهدات عنایت  
و در راه اول و ثانی طرح و مستلزم نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت کرد که حضرت  
عزت بر کف نهادیم سببنا حال شیخ و اصل کار ما مالک در آید و او بر عرض

موسی علیه السلام و در حق موسی علیه السلام و در حق موسی علیه السلام

کند نه بخدوب که بخند بان شیخی زانها بند و اگر چه سالک هم بخدوب یا استاد شاگرد و  
سالک دیگر یا شاگرد و معتمد و بطلون بگو و چون مرید صادق حال شیخ را بداند و در آن  
که در حال بر حال و عاشق شود و فریاد او از او بر خیزد و منشا احسان است و حاجتی  
و نامرید بر حال لا شیخ عاشق شود از جهت تصرف از او شیخ اخبار خود نیز  
تواند آید عبارت زمرید است که مرید را شیخ بود مرید را خود کس فیضه او را نیست  
ای که مرید را در لایق باشد آن با بد کرد و گفت کوفه زانند  
که گوید خون کوی یکوازی است و گفت که خان بدو مگو کی با کند  
چون مرید صادق عاشق حال شیخ گشت تا استکی قول و لا شیخ بدو بدید با بدین  
حال مرید بر مثال بینه بود که بکنی استانت و بیشتر خویش بند شده و از مرتبه مرتبه  
که عنایت خاص عبارت از آنست بازمانده چون تسلیم تصرف و لایق شیخ گراست که بد  
بینه صفت شیخ او را در تصرف بر و بال و لایق خویش کرد و هست عالی خویش بر و نگاه  
و مراقب حال او کرد و در نا بند ریج همچنان که تصرف مرغ در بینه بدید با بد و بینه دان  
وجود بکنی غیر بدید و بوجود مرغی بدل بکنند تصرف که با ای هست شیخ و جو بینه  
صفت مرید را سبب کند بوجود مرغی عنایت خاص بکن مرغ صورتی از راه تصرف  
بظاهر او بر این جور بد او از این جور با آفریده اند تا مرغ معنوی از راه اندرون  
بد و بینه ملکوت برین مرتبه بر آید و از این جهان عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی  
در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بینه تعبیه بود در ملکوت بینه مستور بود و تصرف  
آن مرغ از ملکوت بینه مستور بود با آمدن آن مرغ و لایق شیخ در عالم دنیا است و بر  
که شیخ نمان سر دلش است که خلق بر بندند شیخ حضرت حق آن معنی است که در مقام عنایت  
در عقده صدق ز بر قبه خوانست که او بنا بر تحت قبا که ای مردم مرغی نظر اعتبار و عقده  
مرغان رهش زنده بجای فرستد مرغان هواش را شبلی و گو کند  
مگر نوید از بد و در پیشان کافیا - پیران زنده و کون و بجای فرستد  
پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بینه استانت مستور بود و آنست تصرف است

و در حق موسی علیه السلام و در حق موسی علیه السلام



باز در هم حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و هر چه بد باشد بدش خوی مکرمانند  
 مردان روی خلاق خوبتر از آنکه بدند که نه در بدی اینها فضل و احوال و اخلاق شیخ باشد  
 در آنکه هر چه باشد باید که در وی نشان باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خودش ترجیح  
 دهد و صاحبش بر وی بتار کند و **لَوْ تَوَلَّوْا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ وَلَوْ كَانَتْ**  
**بِهِنَّ مَخْرَجًا لَّوَجَدْتُمْ اَنْفُسَكُمْ** است باید که در او کرم و ولایت باشد تا مرید  
 از کرم و ولایت بخشش تواند کرد چه او هم توکل است باید که در وی توفیق توکل باشد  
 تا بیست و مرید مشتاق نشود و مرید را از خوف سباب معیشت رها کند یا تردهم  
 تسلیم است تا بد که تسلیم عیب باشد تا حق تعالی هر که خواهد آورد و هر که خواهد  
 برود بر او اتمم پیدا نشود و در بر رفتن هر زون کرد و گوید که در هیچ بیوهی نیست  
 و غلام که کاره کبیر و بکار خودش مشغول بود و حق ایشان را در بگذرد و در جمیع  
 مستقام شود و آنچه وظیفه بدی که باشد بجای می آید و هر کس که بد و بویست و در آن  
 حق ندارد و خدمت و خدمت می یابد و هر کس که برود در حق اید شایسته مریدان  
 نقص است تا بد که بعضی حق تعالی ضایع شود و در بدی مریدان و شرایط شیخ و حجت  
 بدی که تمام نماید و باقی بدان حق تعالی را ندیده بدان انعام و نایافت و قبول و در  
 زانچه باشد که احکام از انعام از نکند مقدم و فاراست باید که او فار و حرکت  
 با مرید و ندک که در نام مرید کسناخ نشود و عظمت شیخ و وضع او از نام مرید و در  
 مویست لایزال است تا بد که در آن کفایت عظیم شیخ پیش از تعظیم بدی با او باشد  
 مگر نه است باید که در وی مکتوبی باشد تمام و در کارها تعجیل نماید و با همه کس  
 مریدان است تا با مریدان خای از کار بصدق و در مشایخ است تا بد که در کارها انعام  
 باشد و در دست عزیمت و با مرید بگویم بود و نای شای و بد عهدی حقوق مریدان  
 و هر چه کرم مریدان را بگوید بستم هیبت است باید که "هیبت" باشد و مریدان از  
 شکوه و عظمت هیبت در دل بود و در هیبت و حضور و قریب باشد و شکیبای از انعام  
 و هیبت و لا شیخ تا از ایضرت در مرید باشد چون شیخ بدین کلمات و مخاطبات

در این حدیث که هر چه باشد باید که در وی نشان باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خودش ترجیح دهد و صاحبش بر وی بتار کند و لَوْ تَوَلَّوْا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ وَلَوْ كَانَتْ بِهِنَّ مَخْرَجًا لَّوَجَدْتُمْ اَنْفُسَكُمْ است باید که در او کرم و ولایت باشد تا مرید از کرم و ولایت بخشش تواند کرد چه او هم توکل است باید که در وی توفیق توکل باشد تا بیست و مرید مشتاق نشود و مرید را از خوف سباب معیشت رها کند یا تردهم تسلیم است تا بد که تسلیم عیب باشد تا حق تعالی هر که خواهد آورد و هر که خواهد برود بر او اتمم پیدا نشود و در بر رفتن هر زون کرد و گوید که در هیچ بیوهی نیست و غلام که کاره کبیر و بکار خودش مشغول بود و حق ایشان را در بگذرد و در جمیع مستقام شود و آنچه وظیفه بدی که باشد بجای می آید و هر کس که بد و بویست و در آن حق ندارد و خدمت و خدمت می یابد و هر کس که برود در حق اید شایسته مریدان نقص است تا بد که بعضی حق تعالی ضایع شود و در بدی مریدان و شرایط شیخ و حجت بدی که تمام نماید و باقی بدان حق تعالی را ندیده بدان انعام و نایافت و در زانچه باشد که احکام از انعام از نکند مقدم و فاراست باید که او فار و حرکت با مرید و ندک که در نام مرید کسناخ نشود و عظمت شیخ و وضع او از نام مرید و در مویست لایزال است تا بد که در آن کفایت عظیم شیخ پیش از تعظیم بدی با او باشد مگر نه است باید که در وی مکتوبی باشد تمام و در کارها تعجیل نماید و با همه کس مریدان است تا با مریدان خای از کار بصدق و در مشایخ است تا بد که در کارها انعام باشد و در دست عزیمت و با مرید بگویم بود و نای شای و بد عهدی حقوق مریدان و هر چه کرم مریدان را بگوید بستم هیبت است باید که "هیبت" باشد و مریدان از شکوه و عظمت هیبت در دل بود و در هیبت و حضور و قریب باشد و شکیبای از انعام و هیبت و لا شیخ تا از ایضرت در مرید باشد چون شیخ بدین کلمات و مخاطبات

و کلمات و صفات و اخلاق مؤدب و محلی و متین باشد هر چه در او باشد که در  
 در پناه و لایست شیخ که زانند تا به قصد و مقصود رسد تا مرید بدین باید که با او صفات مرید  
 آراسته بود و در این آداب زادت قیام نماید چنانکه شرح آن با بدی است تا با او  
 علی بن ابی طالب **بَشِّرِي اللّٰهَ لِنُورِهِ مَن لَّيَسَّ** و فضل حق با حجاب و در مرتبه  
 که اصل است **ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَصَلَّى**  
**عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و در این آداب  
**فَضْلًا يَزِيدُهُمْ** در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن **قَالَ تَقِي**  
**وَأَنْ تَتَّبِعْتَنِي فَالْاَسْمَانُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ**  
**ذِكْرًا** و **قَالَ التَّوَضُّعُ** (علتک با الی) و **الظَّاهِرَةُ** و آن که آینه است  
**حَسْبًا** بدانکه از ادب و لغوی است و تمجید است و در این آداب و از ادب است  
 از صفات است تا استقامت بلکه از بر تو انوار مریدان است چنانکه شیخ ابوالحسن  
 میگوید که از اخلاص است که ما از اخلاص مریدان است و صفات است و با حق تعالی  
 بدین صفت بروح بندگی کند عکس نور او را که در دل شده بدید تا بدید مریدان  
 و چون این صفت در عبادت در زمین و در عوالم الهی افتاد باید که آنرا ضایع و در نگذارند  
 ابتداء آن نور چون شرب آن بود که در حلقه افتاد که آنرا بکرم و بکرم و بکرم  
 خشک مکن کند دیگر آره و در نور خورشید و ماه که خورشید و در آفتاب است که  
 خود را بسیرت و تو کبیت شیخ کل صلح است لایست تسلیم کند تا چون جسم در زمین بود  
 تا الصریح چنانکه شیخ آورده و فصل **الْبِقَاعُ** شیخ بشری بطریقی که قیام نماید و مرید  
 زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را بر قدس بنظر عقل و علم خویش در حدیث  
 بجز آن نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که در  
 و نذار و عشاء نفس و شیطان خود را در وادی محالک این دایه و با آن اندازد  
 و اگر کسی بنظر شیطان خود در هلاک که دلیل بر او باشد شیخ علی بن ابی طالب  
 لایست که در قرآن و علم شریف جمله بیان دایه خداست شیخ صیحات است جواب او

شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب  
 در این حدیث که هر چه باشد باید که در وی نشان باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خودش ترجیح دهد و صاحبش بر وی بتار کند و لَوْ تَوَلَّوْا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ وَلَوْ كَانَتْ بِهِنَّ مَخْرَجًا لَّوَجَدْتُمْ اَنْفُسَكُمْ است باید که در او کرم و ولایت باشد تا مرید از کرم و ولایت بخشش تواند کرد چه او هم توکل است باید که در وی توفیق توکل باشد تا بیست و مرید مشتاق نشود و مرید را از خوف سباب معیشت رها کند یا تردهم تسلیم است تا بد که تسلیم عیب باشد تا حق تعالی هر که خواهد آورد و هر که خواهد برود بر او اتمم پیدا نشود و در بر رفتن هر زون کرد و گوید که در هیچ بیوهی نیست و غلام که کاره کبیر و بکار خودش مشغول بود و حق ایشان را در بگذرد و در جمیع مستقام شود و آنچه وظیفه بدی که باشد بجای می آید و هر کس که بد و بویست و در آن حق ندارد و خدمت و خدمت می یابد و هر کس که برود در حق اید شایسته مریدان نقص است تا بد که بعضی حق تعالی ضایع شود و در بدی مریدان و شرایط شیخ و حجت بدی که تمام نماید و باقی بدان حق تعالی را ندیده بدان انعام و نایافت و در زانچه باشد که احکام از انعام از نکند مقدم و فاراست باید که او فار و حرکت با مرید و ندک که در نام مرید کسناخ نشود و عظمت شیخ و وضع او از نام مرید و در مویست لایزال است تا بد که در آن کفایت عظیم شیخ پیش از تعظیم بدی با او باشد مگر نه است باید که در وی مکتوبی باشد تمام و در کارها تعجیل نماید و با همه کس مریدان است تا با مریدان خای از کار بصدق و در مشایخ است تا بد که در کارها انعام باشد و در دست عزیمت و با مرید بگویم بود و نای شای و بد عهدی حقوق مریدان و هر چه کرم مریدان را بگوید بستم هیبت است باید که "هیبت" باشد و مریدان از شکوه و عظمت هیبت در دل بود و در هیبت و حضور و قریب باشد و شکیبای از انعام و هیبت و لا شیخ تا از ایضرت در مرید باشد چون شیخ بدین کلمات و مخاطبات

آنت که شک نیست که دلیل این راه بعبه است و لطیف حق و قرآن و علم شرح  
 و لیکن مثال این همچنانست که اطباء حاذق آمدند و اطعام حق ایشان را مده کرد تا بهر  
 درواز و بجزایر نند و سببها نمودند و انواع اعراض و علل ایشانند و برخواص و  
 اطلاع یافتند و مظاهر را شرحه ساختند و در کتب شرح هر یک برآوردند و ضایع  
 در علوم طب علمی عمل نمادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطباء حاذق آن علوم  
 در آموختند و در خدمت ایشان مهارت و معالجت کردند و مایشان آن شغل بود  
 و تجربه حاصل کردند و بر فائون استاد طبیعی مشغول شدند و جمعی بگروا که استاد  
 و تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و بکار و علم بکمال رسانیدند و همچنین فرما  
 بعد از آن از هر طایفه شاگردان مجتهدان را بدین وقت که کسی تا درین روزگار بیجا  
 باشد و آرزوی صحت و دوا عینه معالجت بدید یا اگر با کتاب اطباء رجوع کند و در میان  
 ساختن که در دوا و خانه مانده است نظر عقول خویش بضررت کند و با طبایف لغات  
 نکند و بی تجربه و معرفی در طب خود را بضر عقل خود معالجت کند از کتاب طب هر آینه  
 خود را در روزه هلاک اندازد بلکه باید با خدمت اطباء رجوع کند و احتیاجات را بخواهد  
 خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر چه چون که ایشان بپند و هر شریک که ایشان  
 دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و هوای خود در صورت نکند که جان بماند  
 دهند و صحیح بر قرآن جان علوم طبعی و خالجات بیانی که بی **فوقی طبعی حرض**  
 علون در حاصل است که **و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة**  
**للمؤمنین** و بلکه در زمانه آنست جمله مظاهر و شریک در روی جمع که **ولا یطیب**  
**ولا یطهر الا فی کتاب مبین** خواجسته طایفه الصلوة و السلام طیب است و درین  
 بود که بهمان روشناست و معالجت هر یک بصواب فرماید که **وانتک لشیء**  
**الی صبر اطمینان** و صحابه شاگردان کلام که علم طب آن حضرت حاصل کرد  
 و در طایفه هر یک بکمال رسیدند که **(احتیاجی که لغز ما بهیست اقتدایم اهل بیت)**  
 و محبت آنانست که ما بهین از صحابه علوم میگردانیم و تبع القابعین از تابعین الی یومنا



مدا و هر یک را در علم نظرهای بنسبت حدی جان که در هر نوع مزاج آن قوم می شناسد  
 و از فواید قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب بگرداند که **(کل یخبر بخصب)**  
 و کتب مزاج را انواع علوم طب است بوی که شریعت است علم و عملی ساختند و بکار  
 ساحطه هم بدید معالجت خود را کتاب بصرف نظر عقل خود خواندند و اگر چه درین علم  
 بکمال باشد که گفته اند **و ای العلیل غلیل** او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم  
 معرفت مزاجی بخواهد دارد و هر بر فائون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافتند بود تا هر چه از  
 معالجت خاص تواند نمود و چه بهمان انواع بیماریها باشد و بر بزم معالجت بیکر و بجزایر  
 و طفل را بیکر و مزاج طفل را بر این و شباب و کهل و شیخ تفاوت بسیار در دوا و شیخ  
 نیز تفاوت کند چنانکه در طفل باشد هر یک را در رنج مزاج و قوت وضعف تفاوت نماید  
 و در هر شهر و هر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیعت ذوق باید که از هر شناسد و رعایت  
 آن دفاوی بکنند بر قضیه **(تداوی فایان الذی ترک الذاء انزل اللذواء)** مرض را تلخ  
 و صحت رو نماید مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری بدید یا معالجت خود شناسد که  
 نظریه بهمان تفاوت کرده باشد او را هر طبیب سلیم نظر باید صحیح البتة تا معالجه  
 معین بود و گرنه از طبیب بهمان معالجه بصواب نباید **مصراع** طبیب بدوی و طبیب  
 مریض بلیت غلبت مرده و توهم خصه خصه را عروه کی کند بیدار چون بر مریض  
 محسوس است باید که هیچ کس بفرود شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشین و علم  
 اعتماد نکند و چون تم از ادت در زمین اول غدا آنرا غنیمت بزرگ بشمرد آن مهملان بود  
 عمر بزرگوار و او را غذای مناسب غذای او دهد و آن غذا بجهت جزو ریشتر لا  
 مشایخ نباید بزرگتر از آنکه بر مثال طفل بوزناده صبی است غذای او هم از بستان  
 اهل غیب توان داد پس بطل شیخ کا مل بر خبر اگر بمشرف نشان دهند مغرب رود  
 بخدش و غمگس میکند و باید که هر چه بابتد و باشد و مانع او بدل خدمت شیخ جلوا  
 بقوت با زوی از ادت بر یکدیگر گسند و هیچ مدد خود را بکنند تا ازین دولت محروم نمائند  
 بلیت مریخه از فایان از افق چه کفر آن حرکت و چه ایمان بجهت از دست و اما در چه



آن نشود و میباید و بصفت نامید از وجود خودش بیرون شود و در این چندین شعر  
 سیر آمده و خوشین میباشد بر خاستند جان و تن میباشد  
 در هر کای هزار بند از دست زمین کرم روی بندش کن میباشد  
 هر چیز که مرید صادق در این راه بر میزند و بر نوازند حضا علی بر قضیه و لکن **بیت تمام**  
**یا حَسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** در دنیا و آخرت چیزهای نیکو را میکنند و آنچه را  
 از خوشیشان و امری که ترک گفت بودند و آنها ایشان محروم کرده معارف خوشی هر کس را  
 حق تعالی در جوی و منزه نوری و نوری که است کند که چیز شکسته است آن که در کیمیا صفات  
 مستحق بخیر است و جبار را نیک معنی شکسته و افسوس است میگوید ای بخیار هر چیز بر  
 ملک خداوندی من بر هم نکتی من بگر خداوندی دست گردانم و هر اول که خسته کوی است  
 آن من هم بدکت جبرئیل آنجا اگر رفت دهد خوشی بریز خون بهاء جبرئیل از کعبه  
 بازده و بشکر اگر از من بازماند و جمله موجودات نورا باشد جبرئیل بر جان کند بدکت  
 که با هر جوی و جوی همه و روی همه جویا منی با همه یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت  
 عرب خطاب رسید **(أَنَا لَذِكُ اللَّارِمُ قَالُوا لِمَ تَذِكُ)** چون به بدخت است شیخ پیوست  
 و عارف و عوایق بر انداختن باید که پیوسته به بدکت صفت موصوف باشد تا از صحبت  
 شیخ خواند و در سلوک این راه بکمال او نرسد و **دهد اول** مقام تو بدست که توبه  
 نصوح کند از جمله کفایات شریعت و این ناسر حکم نهاد که بنای جمله اعمال بر این اصل است  
 بود و اگر بر ناسر محال باشد نهایت کار آن ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه را در  
 جمله مقامات کار نماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک کاهی است مناسب آن  
 مقام در آن مقام از آن نوع که توبه میکند چنانکه خواججه علی علیه السلام در کمال عبودیت و دولت  
**لِبَعْضِ لِكَ لَلَّهِ مَا تَقَدَّمُ مِنْ رَبِّكَ وَمَا نَاخِرُ هُوَ تَوْبَةُ رَاكِبٍ**  
**سبغ روی گوشت (إِنَّهُ لَبَعَانٌ عَلِيٌّ قَالُوا فِي لَيْ لَأَسْتَفِرُّ بِاللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً)**  
**وَرَفَعَهُ هَدَايَاتٍ** باید که از سابقه اعراض کند نه اندک گذارد و نه در دنیا آنگونه دنیا  
 و معاشان را در جمله برایشان علی فریض الله تمت کند و اگر خوشیشان ندارد جمله احوال

در هر کای هزار بند از دست زمین کرم روی بندش کن میباشد  
 هر چیز که مرید صادق در این راه بر میزند و بر نوازند حضا علی بر قضیه و لکن بیت تمام  
 یا حَسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ در دنیا و آخرت چیزهای نیکو را میکنند و آنچه را از خوشیشان و امری که ترک گفت بودند و آنها ایشان محروم کرده معارف خوشی هر کس را حق تعالی در جوی و منزه نوری و نوری که است کند که چیز شکسته است آن که در کیمیا صفات مستحق بخیر است و جبار را نیک معنی شکسته و افسوس است میگوید ای بخیار هر چیز بر ملک خداوندی من بر هم نکتی من بگر خداوندی دست گردانم و هر اول که خسته کوی است آن من هم بدکت جبرئیل آنجا اگر رفت دهد خوشی بریز خون بهاء جبرئیل از کعبه بازده و بشکر اگر از من بازماند و جمله موجودات نورا باشد جبرئیل بر جان کند بدکت که با هر جوی و جوی همه و روی همه جویا منی با همه یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عرب خطاب رسید (أَنَا لَذِكُ اللَّارِمُ قَالُوا لِمَ تَذِكُ) چون به بدخت است شیخ پیوست و عارف و عوایق بر انداختن باید که پیوسته به بدکت صفت موصوف باشد تا از صحبت شیخ خواند و در سلوک این راه بکمال او نرسد و دهد اول مقام تو بدست که توبه نصوح کند از جمله کفایات شریعت و این ناسر حکم نهاد که بنای جمله اعمال بر این اصل است بود و اگر بر ناسر محال باشد نهایت کار آن ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه را در جمله مقامات کار نماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک کاهی است مناسب آن مقام در آن مقام از آن نوع که توبه میکند چنانکه خواججه علی علیه السلام در کمال عبودیت و دولت لبغض لک لله ما تقدم من ربك وما ناخر هو توبه راکب سبغ روی گوشت (إنه لبعان علی قالی فی لئ استفر بالله فی کل یوم سبعین مره و رفعه هدايات) باید که از سابقه اعراض کند نه اندک گذارد و نه در دنیا آنگونه دنیا و معاشان را در جمله برایشان علی فریض الله تمت کند و اگر خوشیشان ندارد جمله احوال

در ذره شیخ نهاد نادره صالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ  
 در مدافع کرد و دستم بخیر بدست باید که بخیر باشد و قطع جمله نفاقان صریح و نهی  
 میکند با حسن اوجوه ناخاطر او بدیشان نکرد **ان من از واجبه و اوله دم**  
**عدوا لکم فاخذروهم** چهار مرتبه است باید که باعتقاد اهل  
 سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمه سلف روید و از تشبه و  
 تعقیب و در فضیلت اعتراف بر او بود و بعضی آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله نگردد  
 نکند و لعنت روان ندارد و پنج مرتبه تقوی است باید که بر هر کار و روزی مان باشد و در  
 لغت و لباس حیاط کند و اگر میالفت نماید باید که دستم بکنند که آنهم ملامت است  
 و نا توانیم کار کند و اگر در خصم یا اگر در کسی نظر ناروت و نظافت کوشد بگذرد  
 و سع و در آن غاوت نکند تا بوسه بنیامد و در جمله احوال غاوت (دع ما بر بیست  
 ایضا لا بر بیست) رعایت کند شش ماه صبر است باید که در تحت تصرفات او بر  
 و فوای هر شیخ و اشرار شیخ بر فوای شیخ صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملا  
 و ساست بخیر نماند دهد و اگر از این سخن او ناچیزی بدید باید که گفت از خوشین دور  
 کند و بگذرد نصیر میباید که خواججه علی علیه السلام فرمود که **(من نصیر صیر الله)** هفتاد  
 مجاهده است باید که پیوسته توش نفس را بطعام مجاهده ملیح دار و البته با وی عین  
 نکند مگر بقدر ضرورت و فاقواند خوش آمد و مراد او بد و ندهد و در بنیاب نیک نما  
 نما باید که نفس همچون شیر گرسنه است که او را سپهر کوی قوت باید و ترا اهلاک کند هفتاد  
 شجاعت است باید که در خانه و در بیرون باشد تا نفس مکاره تواند کرد و از مکر و جحک بطعام  
 بدیدند که در پی راه شباطین الاثر الحزب است با باشند و دفع ایشان خصاعت توانند  
 قیصر بدلیل است باید که در و بدلیل ایشار باشد که تحمل قیدی عظیم و جلالی بزرگ است  
 و در جمیع مقامات باشد که در جا و آخرت بدیل باید که در و گاه بود که از سر جان سپهر بر باید  
 خاست **شهر قوتناست** باید که جوایز بود چنانکه جوهر مکرر بجای خویش میکند از  
 بقدر وسع و جوگدان از کس توقع ندارد **باز شهر صدق است** باید که بنا بر کمال

و حاصل خوش بود و بعد و آنچه کند از ای صدای هر فصل کند و نظر از خلق هر سطح  
 کرد اند **دوازدهم** علم است باید که آفتاب عام خاص آید که از عهد فراص که بر  
 و نجاست از نماز و روزه و دیگر کاران بدست توان آمد و در طبعی باره انکوش که از راه  
 باز ماند مکر و فیکه بکمال غصود رسد که مقنناتی خواهد و مرتبه بیست و نه یا فیکه بود **مجلس**  
 مفید بود نه مضرت از علوم کتاب سنت **تاسیس** در **همه** بنا است باید که در هیچ مقام  
 بنا از دست ندهد و اگر در مقام تاریخی فیکه خود را بنکلف با عالم بنا از جوی آورد که بنا  
 مقام خاص عاشق است از مقام خاص عشوق **چهاردهم** عیار است باید که  
 لا ایا از خود دارد از دست **شعر** در عشق با ریبی که چه عیار میرسیم سر زبانه  
 چه عیار میرسیم در نضه مراد بدین دور ما ریبی زبانه همیشه جوهر کار میرسیم  
 که هست همان فلای با کرده ام و حکم میکند بسوی او میرسیم مرگ از کوی جان فرخ شد ای  
 خرم عیار دارا نگه با میرسیم ما از چه غم زد و زخ و با خلد مان چه کار دلنده ام  
 ما بودند و میرسیم **پانزدهم** است باید که ملائمتی صفت باشد و فیکه  
 سیرت نرجس کف شریکی کند و پنداره که ملائمت است حاشا و کلا که آن راه شیطانی  
 و اهل باحت از این **مجلس** بدو فرخ برده است ملائمتی بدین معنی که نام و نیت و مدح و  
 تم و روق و قبول خلق نیز او بکسان باشد و بدو سنی و دشمن خلق فریبه و لاخر نشود این اصل  
 باید که **شعر** زبان روی که راه عشق را همین است نیرا خود مان صلح و نه کجا  
 جلالت شد در سر نام و نیت **همه** کس ای **همه** از چه جان نام و نیت است  
**شانزدهم** عقل است باید که بصیرت و عقل حرکات و مضبوط باشد اگر کسی بیرون از این  
 وضای شیخ و فرزان او روش و از روی وجود بنا باید که جمله رنج روزگار در سر کوی خاطر  
 کلاکت شود **هفدهم** است باید که ثواب باشد و هفتاد بخلا بود و راه اینست از  
 کینه دار و در حضرت شیخ تا کسی نرسد که بگوید آنچه بگوید بگوید و راست گوید  
 و ظاهر و باطن اشارت شیخ را منظور و مترصد باشد و اگر خورده بروی برود با تقصیر  
 از روی وجود یا در ظاهر و باطن شیخ منظور کند و بظاهر و باطن استخار کند بطریقی

در هر حال از این سنن است

در هر حال

بکس عذر را نخواهد و فرامت کش **هجدهم** حسن خلوات باید که در شب کشا  
 طبع و خوش خوی باشد و با زبان سخن و نیک خوی کند و از نیک و فخر و بوی خوش  
 و طلب جاه دور باشد و تواضع و شکستگی خدمت با زبان بزرگ زندگانی کند و با زبان  
 خرد و برخت و شفقت و دلداری زندگانی کند و مراعات و لطف کند و با کس مفضل  
 و با بر زبان نهد و تا توان خدمت یا زبان کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در  
 موافقت یا زبان گوید و از مخالفت دور باشد و ضعیف کند و بصیحت بدین راه باشد  
 و راه مناظره و مجادله و خصوصاً و منازعات بشکند دارد و بنظر حرکت و ارادت بدین کار  
 و چشم حقاوت بخرد و بزرگ نکرد و بخدمت و دلداری ایشان بویست بصیحت عریض  
 تقرب بگوید و بر سر غم حظ و نصیب خود ایشان میکند و در نصیحت که آن جمع نکند و در  
 خود را مضبوط دارد و بیجا لوی و جد و حرکت نکند و در وقت خاست از نماز حرام از سخن  
 باشد و تا تواند جماع در خود فرستد و بجز غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند  
 چون و بخدمت شود خود را فراید و با زبان از **مجلس** جماع نکند و در وقت بر کسی نشو اند  
 و وقت خود را بر دیگران ایشا کند و با احتیاط حال است و مواجبه بسیار **مجلس** نماز و  
 کند و بخدمت شیخ رود و آید چون سر بخدمت کسی نهد کوشش از زبان شکل جود نیاشد که آن  
 حرام است و دستها با زلفت کرد و روی زمین نهد پیشانی نهد و تا تواند بصیحت جان  
 کند که در بی زو بیاید و از صبح و نماز اجتناب کند **نوزدهم** است باید که  
 و باطن **ششم** فقرات و کلاکت شیخ باشد و فقرات خود از خود میسند و بصرف او امر  
 نوازش نماید و شیخی زندگانی کند **نهم** هر چون حربه درخت صرف عتال باشد و باطن  
 پیوسته **عبار** باطن شیخ میکند و در حرکت که در غیبت و حضور کند از کلاکت شیخ با نیت  
 اجازت خواهد که اجازت باید کند و اگر نرسد کند و البته بظاهر و باطن بر احوال و احوال  
 شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او گذرد نماید آن کس حواله نظر خود کند نه بخصایب و  
 هر چه از اختلاف شیخ روی نماید اعتقاد کند که اگر چه اختلاف میباشد اما شیخ خالص  
 نکند و نظر شیخ در دنیا را که ملازم باشد و آنچه کند از سر نظر کند و از همه آن سر و نیت آید



و در تجل نور عظمی الوهیت خاصیت کل شیء فیها لک الا وجهه اشکارا  
 کز در ذکر روح با وجود روح در چیزی که در وی ستمه است شود آن ذکر که نیابت  
 ذکر وی روح کذکر فی شرکت ایجاد است همد بکث ناز خود بشنو و نواز روح یو  
 من الملک واحد الفهار حیث شهد الله انه لا اله الا الله هو ایضا  
 ظاهر کرد تا شارت بوضع حسن را زکی گفت ما قال اتخذ الله الا الله اجماعه یوم  
 که در دو معلوم شود که بنای سلفی بر کلمات بگویند الا لکل اله الا الله از هر  
 آنکه حلاص از شرک معنوی جویند و معنی این کلمه حاصل نماید پس در صورتی که در صورت  
 این کلمه شکی نکرده چنانکه مضمون بد بکث آفرینش از هر یک که بتبع لا اله الا الله  
 شور سلطان لا اله الا الله و صلواته علی محمد و آله  
**فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر و شرایط و آداب آن** قال الله ثم فاذا قرأ  
 الله کذکر کما ایاکم اواشد ذکر اوقال ثم واذکر ذکرتک فی  
 نفسیک تصترعا و خيفة الآية وقال الشیخ صلعم (سیر و شوق القلوب  
 قبل من ثم بارسول الله قال الذین اهنر فایدا الله حتی وضع الذکر عنهم  
 اوزارهم ووزوا النیمة خفافا) بدانکه ذکر وی آداب و شرایط و شرایط بسیار است  
 نبود از مرتب و آداب شرایط قیام باید نمود در هر یک صادق و ایچون در طاعت  
 سلو با بر نه بدید بدین نشان این است که نازک را ذکر کرده و از خلوت و خشک ناز از هر روزی  
 کبره اندود نماید ذکر کرد که **قال الله ثم ذرهم فی حوضهم یلعبون**  
 و چون ذکر او طلب خواهد نمود باید که اساس بر توبه و تضرع باشد از جمله دعا و شوق  
 ذکر این که توان داخل کند و لا وضو قیام که آموجا مبرک بود و غایت عالی و ناز  
 و نظیم است کند و اگر چند عیبی خوش بسوزاند اولی از روی قبل بکشد و شیخ  
 شمس معنی است که در وقت ذکر کفن که خواسته است الصلوة و التلاوة چون نماز با الله  
 بکره و مقام خوش ترع بدک بشنوی آفتاب بر آمدی در وقت ذکر که در دستها  
 روی آن جمله اول حاضر کند و چشم فرام کند و غنیم تمام شروع کند و ذکر لا اله الا الله

لا اله الا الله کفایت نبوت تمام چنانکه لا اله الا الله ازین نافع بر آورد والا الله بداند چون بر روی  
 اثر ذکر و قوت آن مجازا اعضا رسد و اگر او از بلند کند و تاواند و نماند نفس صوت  
 کوشش چنانکه بود **واذکر ذکرتک فی نفسیک تصترعا و خيفة و ذرهم**  
**البحر من القول** برین وجه ذکر سخت در مادم میگوید و در دل معنی ذکر میاید  
 چنانکه در معنی لا اله الا الله هر جا که در دل بیاید نفس میکند بدان معنی که هر چه غیر حق است  
 مقصود و محبوب مدام الا الله هر جا که میاید هر چه با الله نفس کند و حضرت عزت را  
 بمقصود و محبوب مطلقا ثبات میکند با الله و با ذکر در هر ذکر در اول و آخر  
 باشد یعنی ثبات و هر وقت فراموشی در دل نظر میکند هر چه در دل با آن بود میاید  
 آن چیز را در نظر میاید و در دل با حضرت عزت میاید و از اول است شیخ همت مایه بطلد  
 و معنی لا اله الا الله چون باطل میکند و معنی حضرت آن چیز از دل بر میاید و در حضرت الا اله  
 همت میاید و اقام مقام آن حضرت سبک را اندام برین ترتیب ملاوتت باشد روح در دل از جمله  
 محبوبات و عالوفات قانع و خالی کند که اهنر از روزی که از مد او است خیزد و اهنر از آن باشد  
 که بعلی است که هر روزی ذکر میاید و ذکر ذکر که مضر ذکر کند و علا بود و عیبی  
 از وجود او فرزند او را از دنیا جدا نماید با آخرت و خاتبات سک مار و در آورده  
 فرمود (سیر و شوق القلوب) **قال من هم بارسول الله قال الذین اهنر فایدا الله**  
 حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم ووزوا النیمة خفافا) بدانکه در خلوت نگاه ظاهر من  
 که (لا یسعی الی شیء الا بما فی قلبه لیسعی قلبه عندی المؤمن) و ناز سخت اخبار آورد  
 با رکاء دل یافت شود غیر عزت فضایی تعزرت کند از غیر و لکن چون جاوش لا اله الا الله با رکاء  
 دل از سخت اخبار خالی کرد و منظر مردم محلی سلطان الا الله یاد بود که **فاذا فرغت**  
**فانصب و الی ربک فارغب** بدکث جا خالی کن کشاه ناکاه آید  
 چون خالی شد شاه بجه کاه آید و یقین شناسد که فایده کلی آنکه حاصل شود که ذکر شیخ  
 کاسر صاحب حضرت لقبی است مانند کبره و حق حیات کند که از ترکش سلطان شناسند که  
 از ذکر آن هرگز شانس حیات لا یکنند اما در معنی ختم را با الله بداند که شرح آن با الله

اعتاد



که حضور ایشان گویم آنچه ایشان بگفتند پیش پیغمبر است که فرمود (فی الکفایت) آن حضرت  
 حرمان و محبتت مناسبت مؤمن با درخت است اما آن درخت است که درخت حرمان  
 نازد درخت بر ما و بگرگش نرسد و بلفح و ناپرسد که درخت ما نرسد و درخت ما نرسد  
 که هر سال از طلع درخت خرمای برود و در طلع خرمای برود که درخت ما نرسد و درخت ما نرسد  
 و الا ثمره بویخه خویشند و خداوند چون مؤمن را بخواند که ثمره و لایق حاصل شود بلفح و  
 ناپرسد بلفح شیخ صاحب لایق تواند بود و چون لطف حاصل شد بعد از آنکه و بعد از آن  
 خلوت و عزالت با بدو بود بصره و زمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید انشاء الله و از خوا  
 علی بن نقی است که در حق جاعلی از خواص صاحب را جمع کرد در خانه و بعد از آنکه در پیش  
 و سه بار آن کلمه لا اله الا الله گفت و صاحب را بفرمود که همچنان بگفتند و آنکه در پیش  
 و سفار بگفت (اللهم قل بلغت) و بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند  
 تعالی شما را پامر زید پیش شیخ لایقین ذکر از اینجا است که نرسد و صلی الله علی سیدنا  
 محمد و آله  
**فصل بان زید هم در بیان اخراج مخلوق و شراب و آداب آن قال الله تعالی**  
**و اذواعدنا موسى ربيع ليلة** و قال النبي صلعم (من اخذ شرب  
 از ربيع صیاح حاضر بینه بنایع الحکمة من قلبه علی لسانه) بدانکه بنای سلوک راه  
 دین و وصول بقا مانعین بر خلوت نهاد ماند و انقطاع از مشاغل و جلک ابدی او و ابدی  
 بدایه طالع و صلوات اله اندانند تا مقصود رسیده اند چنانکه گفته روایت میکند در حق  
 خواص علی بن الصادق و السلام (کان حبیبی الی الخائف) اول خلوت و عزالت بر آن خواص  
 علی بن شیبان که را بنده کرد و در بنده است بدانکه (کان حبیبی الی الخائف) استخوان  
 بعضی دیگر راه خوارند مشور که مشور است که در حق گفته و در وقت و نیز یکی در روز و شب  
 و اینست خلوت و خانه خواجه علی بن سلیمان و السلام دیه است بر کوه جمل و در آن  
 کوه غار حبیب بر آن کوه با روح و حین و در حق علی بن سلیمان است که در اسطوخودوس است  
 بیکر همدان و آنرا زید است که **و اذواعدنا موسى ربيع ليلة**

کفر و کفر است  
 در وقت شایسته  
 قطع استخوان است  
 سار و در اول  
 عهد دارد

و عدد اربعین را خاصتی است در استکمال چهرها که عدد اربعین را اربعین چهرها که  
 حدیث آمده است که (ان تلقوا احداکم یجمع فی بقیة اربعین یوما تم بکون  
 غلظة مثل ذلك ثم یكون مضجعه مثل ذلك ثم یخولج علیه علی ثلثه و رجبه های حکم  
 از دل بر زبان با خضاص اخلاص اربعین صیاح کند بود و حوائث کمال تحمیر طینه از دل  
 علی بن ابراهیم بار عین صیاح کرد و ازین نوع بسیار است و فشن در آن عینک را  
 و آداب بسیار است تا آنچه مهم تراست بحولت شکر است که اگر کسی شکر طایرین  
 شراط غلظت باشد مقصود کلی بحولت شکر بود **اول** نهادن خانه تا در آن  
 و طایر روی بقبله آوردن مرغ دستها بر روی آن نهادن و غسل کرده به بخت غسل  
 و خلوت خانه تا زمان خورشید شمره و از آنجا بر بوضو و طاعت نماز بیرون نماند و خانه  
 باید که ناریک و کوچک بود و پرده بر روی در فرود گذاشته تا هیچ در و شیخ از آن در  
 نیاید تا حواس از کار فراموشند بدین و شنودن و گفتن در حق ناریک چون مشغول  
 حواس و محسوسات نباشد با ما غیب بردارد و نیز چنانکه گفته که روح را از در چهره  
 حواس بیخاکه در آمده باشد چون حواس از کار فراموشند بضرورت که روحی خواطر کوچک  
 و آن نوع حجاب بر نشیند و روح را با غیب انس بدید آید و انس و ارجح منفی شود  
**دوم** بویخته بویضا شد تا مستح باشد و شطرنج بازی بدک (الوضوء و یلح  
 المؤمن ستممها و است نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود اللذ  
**یذکرون الله فیما ما و قعودا و علی جنوبهم** اشارت بدوام  
 ذکر است چهار مرتبه ملائکت بر نفی خاطر است بدانکه هر چه در خاطر آید ازینک  
 و در جمله بلائه نفی کرد بدان سخن که گوید هیچ چیز نمیخواهم الاصلی در حق او اشارت  
**ان شکرنا ما فی انفسک و انخفضه یحاسبک به** الله سبوح  
 باینکه بیدار هر خاطری که در آید نفس آن بر صحنه دل بدید آید باینکه با بدو در جمل  
 شاکر عادل باشد از قول نفوس عبود معلوم کرد که ضعیف و نا آید در رجله نفوس  
 و صفاتی کرد بدین ای نفوس غیبی معلوم کرد که نشود و قابل توارش اعدان است

در وقت شایسته  
 قطع استخوان است  
 سار و در اول  
 عهد دارد

روحانی نماید پنجم دوام صوم است باید که روزی که روزه دارد در  
قطع تغذای غیر روحی خود صفات حیوانی و هیمنه خاصیتش بچشم است که (القصوم فی  
و آنا اجریم به) مستشهر دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که در خارج  
برای او عرضه دارد بعد ضرورت بانی (مترجمت حکا) برخواستند و در یک روز با شیخ  
هفت مرتبه از شیخ کردن است باید که جوینده دل را بدین شیخ میدارد و از دل شیخ  
مده و طلبد که فواید عظیمی در نیم نخات لطافت ربانی ابتدا از درجه بد دل شیخ بدال  
مرید برسد زیرا که مرید با اول حجب بسیار دارد و توجه به حضرت عزت بشرط نتواند کرد  
که او حوی که در عالم مشاهده است با عجب صرف آشنایی در آن دو صورت شیخ از عالم مشاهده  
چون بخوندا لذت محکم بود توجه او بدین شیخ آسان دست همد و دل شیخ متوجه حضرت  
در برنده عالم عظیم لحظه از غیب بدین شیخ فیضان فضل ربانی برسد و از دل شیخ  
حسب توجه او بدین شیخ مده های غیبی بدین شیخ برسد مادام که با اول بواسطه  
از غیب مده که در حوی کند و برورش با بدین شیخ بدین شیخ که قابل نفس فضل  
در واسطه شود که و مستقیم و مستقیم شیخ ایا طهور ابتدا اگر چه همیشگی  
باشد و اگر در جام ولایت شیخ بدیده مند که و شیخ متقون فیها کاسا خان  
خراجه از نجیب پادشاه بیوت محمد طایفه الصلوة والسلام سالی حوی شراب  
طهور شهودی و واسطه در مده که و مستقیم و مستقیم شیخ ایا طهور و شعر  
ذاتی خود که در روح بیانه است زان سکت شد که عقاب بیانه است  
دردم غیر آمدن خود در مده زان شیخ که آفتاب بر ذرات است  
چون سده شیخ در اول بدیده حویش شناسد و در حوی حوی بدید با چهری  
فایل در نظر آید و حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندر دین از دل شیخ مده طلبد  
نامه صمت و نظریات شیخ در وضع هر فلک که از شیطانی است و اگر از نفسانی بکند  
هشتم ترک عمرانی است هم بخدا و هم بر شیخ و روح و راحت و کفایت و کسب کسب  
و شلم باشد و در آن حوی نمک و اندوخت است باشد مشعر در در حوی شراب صالح است

باید که خمار کردت نکری بی با وصل است که نسبتی باید با هر چه شنیده کن  
در شیخ هر چه از قول و فعل و حال حساست و بدین اعتبار من گشت و تسلیم تصرفات ظاهر  
و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ نظر از آن نکند نه نظر عقل گویند که شیخ  
بزرگترین تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت سبب و مرجع نمود آمده است  
اگر شیخه قدری از تسلیم و تصرف شیخ بیرون آید و مده از و سلفط شود در حال است  
مرحمت در شیخه عیب بود باطل کرد نه شیخه باشد و مرجع و هر شیخه که در شیخ  
فاسد شود اگر چه در عیان جهان جمع شوند که آن شیخه را با صلاح آرند و انشا الله تعالی  
که اگر مرید بگردد ولایت شیخ کرد و شیخ کس از شیخ او را بیکال بنواستد رساید و در  
حمله کرد مگر مریدی که از خدمت شیخ سید در دنیا زمانه نماند و ولایت بدو رسد  
متعدد بود او را میزدت شیخ رسیده و از او استفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ  
دور که تواند مرید آنجا رسیده چون بدین عدد بنجده شیخ دیگر شوند معدود و بیست  
و هفت آن شیخ ممکن است که در ایام مقام مرجع برسانند زیرا که شیخه وجود مرید استعداده  
فاسد کرده است دیگر آرا بخواند بسیار است این است بود که عوید آمدن از آداب شیخ  
بکفایت معلوم است بچندان که ضعیف حوی قوت شود و اعتقاد را بد که قوت مواظبت  
بر ذکر محنت و مدام کفایت باقی باشد مثلا چند رصده نه ناصیه بخاه درم طعام خورد کردن  
بقصد قوت علاج و استقامت با غیر با و بیگانه مدینه الخلیل باید که سبک باشد اخوار قلبه  
نکند و از ذکر با رقعات از غلط طعام یا از کثرت زان مقدار طعام که خورد باز در حضور  
خورد و لغت کویک بر داند و بر سر شیخ خود و شیخه بخا بد یا ذکر که زان کویک بد یا شیخ  
ظلمت جهوت طعام سنج و چون هم سیر شده سکت بداند تا اسراف نمود و در رطبات  
نکند که لذت باشد و از کوشش بسیار احتراز کند که رهنش نماید بلکه بجا و یاد و بار خورد  
بنجاء درم و زمانه باشد بگردن خواب کوشش تا تواند با خیار و بهلور زمین نبود مگر از  
غلبات خواب بخورد سینه با خوار شدن بر زمین و چون ناخوشی آمد بر خیزد و وضو و آن کس که  
مشغول شود و اگر شربت مانده که در توانا نشسته کساعت بچلور زمین مده یا شیخ او

در حوی  
سحر





برود روح بود یکی آنکه بصل است که در هاب و غلا سینه بر اهرام را بود از کثرت ریاضت  
 نفس و بعضی بدلتی است که در وقت غارت باشد که ایشانرا بعضی نبات کشت شود و طبع  
 میان خواب و بیداری در بیداری مطلق بیدار بود که از کثرت ریاضت غلبان  
 روحانیت پیدا کند و محو بیشتر متجاوز و بجهت کسب روح ایشان از حجابی خلاص  
 باید روح در بجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکتوف گردانند ایشانرا بدان قرب  
 و قبولی پیدا نماید و در حجاب ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغه ایشان گردید که  
 وضوالات و واسطه استدراج شود چنانکه فرمود **مستند رجمه حیث**  
**لا یعبأون و املهم ان یکدی صبیح** دوم واقعه است که در  
 در آینه تاق و نفس جهان آفتاب بنان در نظر موجدان آید که **سیر بهم ایا انا**  
**فی الافان و فی نفسهم حیث یکب بن لهما انه الحق** مودانرا  
 سبب ظهور حق شود و الهام ربانی که در معرفت جنود و تقوی نفس بدل سالک چنان  
 در حالت خلوت و انظار دل با روح بر صورتان الهامان آید که چنان از انقباض  
 مناسب کرده است باین واسطه صرف خیال بر حقیقت انطامات نظر می افتد تا سالک در  
 بر صلاح و فساد مشغول و بعضی انقباض خویش اطلاع پیدا می آید چنانکه فرمود **و ان**  
**وما سونها فانهم با جورها و تقوی بها و چنانکه آنجا مشرب و اسیب**  
**استدراج بود و زیادتی که ریاضت است که در زیادتی ایمان **هو الذی****  
**انزل التکلیف فی قلوب المؤمنین لیزادوا ایمانام مع**  
**ایمانهم و من سب ان واقعه مشرب و واقعه موجدان است که مشرب در حجب**  
**شرک و اشتهت باز مانده است هرگز از شاهدات انوار صفات احدی بچرخنا بدوان**  
**مکلی انانیت برین نماید و سئل نور و خدا نیت از ظلمت حجب شرک خلاص نماید**  
**و سبب نیت بر علی انوار صفات احدیت محو کند و در ظاهر و باطن و خدا نیت بر خود**  
**مقام و کسب کرد مشرب که بود باز با خدا مانده من نور من و خدا مانده**  
**پس باقی که از مطلق کسب است جنبه کمال الحو کسب و بدانکه کسب و فایع زاد**

نظرها لك سه فایده است اول آنکه بر احوال خود از زبان و نفس و سیر و تقوی  
 و بعد و شوق و مشرب که باز مانده در سید که اطلاع افتد از منازل و مقامات راه  
 و در تجاوز و کثرت علو و سفلی حق و باطل آن خبر نماید زیرا که این امر یک زنجیر است  
 مناسب بکتابنا سالک را و خوف افتد بر جمله و فایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سعی  
 و ملکی و دلی و روحی اگر صفات ذمیه نفسانی بر و غالب بود چون حرص و حسد و شهوه  
 و بغل و حسد و کبر و عنصه شهوت و غیر اینها الهامات را در صورت چو آنکه آن صفات  
 بر و غالب بود نفس بتکند چنانکه صفات حرمان را در صورت روشن و مور بتاید و دیگر  
 حیوانات حرمان اگر صفات شره غالب بود در صورت خرس و خوک بتاید و اگر صفات  
 محل غالب بود در صورت سگ و بوزینه بتاید و اگر صفات غضب غالب بود در صورت  
 بوزینه بتاید و اگر شهوت غالب بود در صورت زار گوش بتاید و اگر صفات صبر غالب بود  
 در صورت کوسه و ان بتاید و اگر صفات سعی غالب بود در صورت سباع بتاید و اگر  
 صفات شیطنت غالب آید در صورت شیا طیر و عده و غلبان بتاید و اگر صفات غم  
 و مکر و حسد غالب بود در صورت زبانه و خرگوش بتاید و اگر اینها را بر خود مسئولیت  
 دانند که این صفات غالب است و اگر اینها مشرب بتاید که این صفات عبودیت است و اگر  
 بیند که سبک و وقیر سبک دانند که این صفات عبودیت است و خلاص بتاید و اگر بتاید که  
 با اینها در مشارکت است چنانکه در معانده و مکایده است غافل شود و این بتاید که  
 اینها در شان و شایسته و در باها و جوینها و خوش و بدستانها و ضرها و آینه های حجاب  
 رطبه و ستاره و آسمان اصحاب این جمله صورتها است و اگر انوار در نوبت بتاید  
 عالمها و آسمانها و جلا بصیرت و عاقله در بیگونی و بیوفی و طمی زینس و آسمان و در حق برین  
 و کسب و شقا و علوم لایق و ادوات فی است اینجمله معانین و معانی است و اگر مظاهر  
 ملکوت و شاهده ملائکه و هوایق و عرفان اخلاق و انجم و نفوس و ملکوت آسمان خرس  
 و کبر و بیستاد سلوک صفات ملکوتی است و حصول صفات حبه و اگر در شاهدات انوار صفات  
 الغیب اند و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و درجهها و اشارات و مجله های صفات



صورت چراغ و شعاع و مانند آن هستند نوری باشد منطبق با آن است شیخ یا انصاف  
 نبوت که و سیر احاطه سیر با از اسفادت علوم با از نور میزان با از نور انما  
 و از چراغ و شعاع بود که بدان مقدار نور منور شده باشد ازین منشاها که گفته و اگر در  
 صورت فندان شکوه بیندیم با بر معنی باشد که حق تعالی در زبان بدان مثل زده است  
**نور کمشکوه فیها مصباح** و اما اگر در صورت علویات بیندیم چون  
 کواکب افکار و هموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان در بقدر صفات آن ظاهر شود  
 چون آینه در بقدر کوی صافی شود نور روح بقدر کوی ظاهر شود که بود که کواکب  
 آسمان بیند و گاه بود که بی آسمان بیند چون بر آسمان بیند آسمان جمع دل بود و کواکب  
 نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود با نور که با اندک یا بسجا و چون کواکب آسمان  
 بیند عکس نور دل بود با نور عقل با نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه  
 بود نفس جبار صفا با بد که آسمان نازد و نظر آید دل بر آنجا چون ماه بیند که پناه تمام  
 بود در مقام صافی شده است و اگر نفسان نازد بقدر نقصان که در وقت باقی است و چون  
 آینه در صفای کمال که بر روی نور روح شود بر مثال خورشید است که نور او فانی چندانکه  
 صفای سینه چون شیشه چندان ترا و وقت بود که هزار بار از خورشید صاف شود و روشن تر  
 بود و اگر ماه و خورشید بیکار مشاهده افتد ماه دل که نور از عکس نور روح منور  
 و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از این حجاب ظالعه است تا حجاب آنرا  
 بصورت خورشیدی نفس ندی کرده است و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است  
 و گاه بود که خورشید ماه و کواکب و کوی آب و دریا و چاه آب و جوی آب آینه تمام  
 آن مشاهده افتد جمله انوار روحانیت بود و آن نجای مختلف بود که جمالی آنرا انصاف  
 کرده و گاه بود که بر انوار صفای عز و علا بر قضیه (من تقریباً فی شیء تقریباً الیه  
 و ذلماً) استغناء کند و از این جهت معانی در عکس بر آینه بدل اندازد بقدر صفای آنجا  
 انرا هم ظاهر است و در آینه بود که **قلنا جز علیها اللیل رای کویگا**  
 چون آینه در بقدر کوی صفا افتد نور هم بدانند نور مشاهده افتاد و چون در لیل

نکار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که **قلنا رای القمر**  
**باز غا و چون صفا** آینه بدل کمال است در صورت خورشید مشاهده افتاد که **قلنا**  
**رای الشمس باز عرقا لهدار فی هذا اکبر** و در صفت  
 مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس بر انوار صفای روح بود که در آینه  
 در مشاهده افتاد و لکن از این جهت روحانی و قلبی در مقام تلویح لاجرم انوار صفا  
 و بیگفت **لا احب الا قلبین** بیان آنکه از این جهت بود آنکه در صورت صفای جان  
 می نمود و حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه در مقام تلویح بود که انوار صفا  
 و او منزه است از قول و بیان آنکه بر توصیف حق بود که مشاهده افتاد که **ما کذب**  
**القواد ما رای** در چون دل بود در روح نبیند حکم **هدار فیها ان نور** و چون  
 که مشاهده دل است آنچه از انوار مشاهده شود همان نور معرفت دل که در وقت معرفت  
 حال خورشید می نمود که در در جهان پدید آید و فی کمال نور بدانند که آنچه در دل بیند  
 از حضرت شمس از اعتبار این معنی در عرف است که در عمارت شیخ او آید و در وصف انوار  
 بود که معرفت از در سمع در آید چنان بود که موسی علیه السلام بود که **اینا الله و الیه**  
**مرجعنا ربنا صیاً** بدو واسطه بود که **من الشجره ان یا موسی الیه ان الله**  
 و چون حجب بر چشمه بود واسطه شرف و **و کلم الله موسی تکلیماً**  
 و اگر مرتبه آن در نظر آید و حجب باقی بود بواسطه آنچنانکه طبل الله را علی السلام  
 بود که **قلنا رای الشمس باز عرقا لهدار فی** و نامتصفت خود  
 در زبان بدید نباید از تعریف نامتصفت در زبان گوید **هدار فی** و چون حجب  
 بی واسطه با چنانکه خواص طبله الصلوة والسلام را بود **ما کذب القواد ما**  
**رای انما رویه علی ما بری** و عمره از اینجا بود که بیگفت (رای  
 قلبی نبعی) و خواص علیه القناره والسلام در بیان مقام انسان شاد است حصول این  
 ذوق میگرد که **ان تعبد الله کانک تراه** و اگر کسی سوال کند که چرا هم علیه السلام را  
 آن نور مشاهده و ستاره که مشاهده افتاد در غایت باطن بود با در غایت ظاهر جواب

در حجاب و در مقام

گویم تفاوت کند چون ایند صلح شده که بود که ام مشاهد در غیب پیدا از عالم  
 بواسطه خفا کلاه بود که در شهادت پیدا از عالم ظاهر بواسطه حجب در چهری که مناسب  
 دارد و فعل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید در زمانه و ستاره که در بزمی عکس بود  
 از انوار حق آنکه **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** که بصفت بیست و آن  
 دل است و نمائنده آن مختلست چون وقت هلاقی از معرفت حق یا شایسته شهادت  
 ظاهر و باطن یکسان بود که بود که صفای دل بکار بود و حجب قفا شود و در آنست  
**بِأَنبَاءِ الْآفَانِ وَجِي النُّعْمَانِ** پیدا آید چون حجب خیزد یکس تمام  
 شمشیر بواسطه مبشر شود گوید (ما را آفت شبانه آید که آید) اگر در خواب  
 هر چه پیدا کرد که در موجودات که در هر چه در خواب چنانکه آن بزراکت (مانند  
 فی حق الاوقات لله عیب) و اگر در بصره یا با آن شود و مستغنی شود و وجود  
 مشابهتی که در وجود شاه همدانند و در چنان بود که جنبه حقین الله روح و حسیکت (ما  
 فی الوجودی بوی حق) در مقام شهود جمال شاهه در آن انسان هم نظر شاهه است شمس  
 عربت که در راه تو بایست سرم خا که در گوید پدگان می سرم  
 زان روی کون ایند روی توام از دیده تو بروی تو می سرم  
 و اما انوار انوار در مقام انوار که مشاهده اندر یکدیگر دارد و بحسب آن مقام چنان  
 در مقام انوار که نفس نور انوار پیدا از انوار نور روح بود با نور دیگر بطلت  
 نفس از جناب روح و بطلت نفس نور از نور نور که در چگون بطلت نفس نور روح  
 زیاد کرد که نور روح مشاهده اند چون نور روح غلبه کرد نور روح پیدا آید  
 چون بطلت نفس نماید نور سید پیدا آید چون نور روح یا صفای انوار روح که نور  
 سزید پیدا چون دل تمام صافی شود نور حق چون خورشید با شعاع پیدا آید چون  
 آید در آنکه انوار نور نور حق نور خورشید که در آن صافی ظاهر شود پیدا  
 که نظر انوار شعاع او بر وقت ظهر پیدا آید که در چگون نور حق که نور روح انداز مشاهده  
 با نور شعاع او بر وقت ظهر پیدا آید که در چگون نور حق که نور روح انداز مشاهده

و در حدیث بی مثالی بی حسی اشکلا کند و تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا طلوع  
 مانند نور غروب و در همین مانند بسیار سخت و در حق نه مکان و نه زمان نه در بر  
 نه بعد نه روز نه شب نه فراز نه پس عند الله صراح و لا ساء اینجا عزت است و در فرس  
 و نه در بنا و نه آخرت نور پیدا از انوار است ممکن شمس طلعت و من بالها امن والفرح  
 رضوا بظلمه انوار حق که ظلمت و کما قول لکن مع من انوار انوار صفات جمال که از کلام  
 لطیف خداوندی است در مقام شهود ازین نوع صفات فنا اشکلا کند که نمود آمد  
 انوار صفات جلال که از انوار فقر خداوندی است فنا الفنا و فنا فناء الفنا اقتضا  
 میکند و بیان از شرح آن عاجز و فاصلا است اول نوری پیدا آید بحرفی که خاصیت لا یبقی  
**و لا تدر اشکلا** که در حقیقت هفت حریخ از پر نور انوار است و انوار صفات  
 جلال حریف است نه حریف و انوار صفات جلال مشرق است نه حریف و هر عقل و فهم اندک  
 این حافی کند بلکه کلاه بود که نور صفات جلال ظلمتی صورت بود و عقل بگویم فهم کند  
 نور ظلمتی که عقل الجمع بین افضلین محال شناسد و اگر فهم توانی که در آن اشارت که  
 خواص علمه بی حسی نماید و روح را چند هزار سال استا فتنه شرح کشت و چند هزار سال  
 دیگر یافتند تا سپید کشت و چند هزار سال دیگر یافتند تا سیاه کشت اکنون سبب است  
 ازین قبیل آتش سیاه عقل بگویم فهم کند و از آنجا که حقیقت حلاقی است چون نظر  
 کوی که در در و طاق نور و ظلمت است از پر نور انوار صفات حریف است که **الذُّبُرُ**  
**نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** از نظر این معنی بود که نور و ظلمت را لفظ بعبارت  
 اثبات فرموده در لفظ خلقت که **خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ**  
**الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ** حقیقت را در یکدیگر نهاد و جعلیت را در یکدیگر و در ضمن این است  
 معنی بسیار است فر نور هر چه صمد نیاشد خاصه جلال چون در مقام فناء الفنا است  
 هیئت نوریت و سکون و طمأنینه است که در نور سیاه معنی معنی معنی معنی  
 شود که شکست طالع عظیم و رفع رسوم مهم از طالع او پیدا کرد چنانکه شیخ احمد فرمود  
 در روزی در معنی یکدیگر شعر دیدیم بهمان کوی اصل جهان در عکس و غار و کوه

آسان آن نور سبزه را بر قرطاب زان نیز کشیم نه این مانند آن خواهی  
 علی لیل القدره و السلام و راست دعا (اَوْ يَا الْأَشْبَاءَ كَمَا فِي) ظهور انوار صفا اطفش  
 چشم طیبید بر آن که هر چیز را که در عالم وجودی است با از پر تو انوار صفا اطفش  
 با از پر تو انوار صفا اطفش و او بگوید که فایم بدان خود بود نیست و جوی  
 حضرت لا بر ای راست جانکده بود **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**  
**شعر** در غرضت زین بوسه من در کسوت روح صورت و بین  
 هر چه از نشان هستی دارد یا سازه نور اوست با اوست  
**فضایل محمدی در بیان مکاشفات و انواع آن** قال الله تعالى **فَكشَفْنَا**  
**عَنكَ غِطَاءَكَ فَفَصَّرَكِ الْيَوْمَ حَبْلَيْكَ** وقال النبي صلعم  
 (رب انور لوكنه بالاحمر فكشفناك ووجهها انتهى اليه بصيرة) بدانکه  
 حقیقت کشف از حجاب برین آمدن چیز است بر وجهی که ضابطه کشف در آن چیز  
 است که پیش از آن در آن نگردد باشد چنانکه در مورد کشف غطاء یعنی کشف حجاب  
 بین نظر بر او است که کسوت نظر بکسوت است پیش ازین نمیدانید که حجاب عبارت از  
 مواجی است که دیده اند بدان رجال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 غلافت تا آخرت است که بر او حقیر هم از غلاف است و بر او حقیر هم از غلاف است  
 بر او حقیر هم از غلاف است مناسب تر است کشف غلاف از آنست که چنانچه بدان  
 ناطق است که (ان الله سبحانه ارفع حجاب من نور و طه) و این هفتاد هزار است  
 در نهاد انسان وجودی است و بصیرت را از آن فرادیده است که بدان دیده اعمال را  
 مطالب توان که در حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار را در دو عالم که در آن  
 که از آن نور و خلقت مبارک کرد یعنی ملک و ملکوت و بر عقیبت شهادت گویند چنانچه  
 و روحانی خوانند و بنا بر آخرت هم گویند جمله کس است عبارات مختلفه میشود و این  
 عبارات از مجموع این دعا است که قدرت لا یزال جمیع کمال القدر بر کرده است و هفتاد  
 هزار است که در آن هفتاد هزار دعا که گفته شد در آن دعا که در آنست که

لجواس چنانکه بعضیها ثبات تقوی دارند و جمله عوارض جسمانیات بدان بیخ حس از آنست  
 و چون مدد و کاشطی بچکان بر کبر و خانیات انسان تقوی آورد و حیلک عوارض و حیات است  
 بدانند و از آنکه در آنرا عقاید و دل سرور روح و خیر خوانند و در اصطلاح اهل سلوک  
 مکاشفات اخلاقی برهه مانی کنند که مدد کاشطی بچکان بر کبر و خانیات بدان بیخ حس از آنست  
 ظاهر می آید از آنکه یا قوی بشیرت که تبع حواس است پس چون سالک صادق بخیر از آن  
 از اسفل الشانین طبعت روی علی عینین بشیرت آرد و قدم صدقانه طریقت سیر  
 قانون مجاهد و ریاضت در پناه بدرقه متابعت سیرت کبریا از هر حجاب گذر کند از آن  
 هفتاد هزار حجاب را در پناه سانس آن مقام کشود شود و لیسو الی آن مقام منظور نظر او  
 کرد و اول دیده عقل او کشاده گردد و بعد از آن حجاب و صفاء عقل و فانی و مقول و مقبول  
 کبر و ربه اسرار معقولات مکاشف میشود و این را کشف گویند بر این اعتقاد است که پاره شیب  
 و نا آنچه در نظر آمده در قدم بنا بد اعتقاد از نشاید **مصراع** نه هر چه بینی بویستند  
 ای دل پیشو حکماء فلا مضد برین مقام بمانند و همت بر رضیة عقل و ادراک  
 معقولات صرف گردند و آنرا وصول بمقصد حقیقی بنامشند و از غوا بده بگو مد کا  
 خردم مانند و با نگرید بدانند و در تبه ضلالت که کشند و خلق را گمراه گردند  
**قَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا كَثِيرًا** و چون از کشف معقولات عبور یافتند و کاشط  
 دل بد بدانند و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف اند چنانکه در شرح  
 کشف در فصل شهادت نمود آمد بعد از آن مکاشفات سری بد بدانند و آنرا کشف  
 الهامی گویند سر از آخرت بر وحکت وجود هر چیز ظاهر و کسوت شود **شعر**  
 ای که در غمت غار نهوش دل ما در تو نونده خانه فرود ما  
 سزای که مقدسان از آن میزند عشق تو فرو کوفت بگوش دل ما  
 بعد از آن مکاشفات روحیه بد بدانند و آنرا کشف روحانی گویند در سینه این مقام کشف  
 و مغایرت و عرضجات و حجم رؤیت ملائکه و مکالمات ایشان بد بدانند و چون صح  
 بکاشط کشف و از کسوت جسمانی باز کشف عوارض نامشاهی کسوت شود و اینرا

از قرآنی شریک است

کاشط و در آن

مغایرت

اول و این صفت بد کرده است آنچه از آن زمان و مکان بر خیزد تا آنچه در آن زمان با صفت  
 در این حال ادراک کند تا اگر باشد که ابتدا آخر پیش موجودات و مراتب آن کشف نظر  
 او شود و چنین آنچه در زمان استقبال خواهد داشت را که کند چنانکه خواهد میگوید (کافی)  
 نظر علی اهل الجنة بعد از وفات و اهل النار و بقا و موت (خواججه علیه الصلو و السلام)  
 میفرمود (عرضت علی الخیر فی آیه اکثر اهله المساکین و عرضت علی النار و آیه  
 اکثر اهلها النساء) چون حجاب زمان و مکان دنیاوی بر خاسته بود زمان  
 مکان آخرت کشف خواهد بود در مقام کجای جهات پیش بر خیزد از پس همچنان بماند  
 که از پیش خواهد چنانکه میفرمود (اینها النار فی ایامه که افلاک یقونی بر کویج  
 و آنچه در آن روزگار و کسب قبل فانی آن که من آماجی من خلقی) یعنی از پس حجاب  
 بی چشم که از پیش و پیشتر و عبادت که آنرا که امانت گویند در مقام بد بداید از اشرف  
 بر خواطری اطلاع بر خصایص و عبور بر آب و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس که با آنرا  
 اخباری زیاده باشد زیرا که اهل حق و غیر اهل حق را بوده است چنانکه خواهد چنانکه  
 الصلو و السلام ادا بر جای برسد (ما تری) فال زری عرضت علی الماء و قال النبی  
 (ذا العرش المیس) دیگر آنکه جنس این حرف عادات خال را خواهد بود نادر است  
 آمده است که مرد را بکشند و ندانند که تا آنچه از آن بجهت کرامات تو از کشف و حق  
 اهل حق تا شود آنست که بعد از کشف در حقیقت کشفات خوبی بداید بداید و کشف  
 کافر و مسلمان را است تا آنچه در حقیقت کشفات خاصر و خاصان حضرت صمد چنانکه  
 فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و اید هم روح منه و  
 یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار و خال الدین فیها  
 و ما یدرکهم یومئذی الروح من امره علی من نشاء من عباده  
 و روح خواججه علیه الصلو و السلام فرمود و کذلک اوجبت الیک روح  
 من غیرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن  
 جعلناه نوراً یهدی به من نشاء من عباده تا یفیه نور و حجابی حجابی

در این صفت بد کرده است آنچه از آن زمان و مکان بر خیزد تا آنچه در آن زمان با صفت در این حال ادراک کند تا اگر باشد که ابتدا آخر پیش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و چنین آنچه در زمان استقبال خواهد داشت را که کند چنانکه خواهد میگوید (کافی) نظر علی اهل الجنة بعد از وفات و اهل النار و بقا و موت (خواججه علیه الصلو و السلام) میفرمود (عرضت علی الخیر فی آیه اکثر اهله المساکین و عرضت علی النار و آیه اکثر اهلها النساء) چون حجاب زمان و مکان دنیاوی بر خاسته بود زمان مکان آخرت کشف خواهد بود در مقام کجای جهات پیش بر خیزد از پس همچنان بماند که از پیش خواهد چنانکه میفرمود (اینها النار فی ایامه که افلاک یقونی بر کویج و آنچه در آن روزگار و کسب قبل فانی آن که من آماجی من خلقی) یعنی از پس حجاب بی چشم که از پیش و پیشتر و عبادت که آنرا که امانت گویند در مقام بد بداید از اشرف بر خواطری اطلاع بر خصایص و عبور بر آب و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس که با آنرا اخباری زیاده باشد زیرا که اهل حق و غیر اهل حق را بوده است چنانکه خواهد چنانکه الصلو و السلام ادا بر جای برسد (ما تری) فال زری عرضت علی الماء و قال النبی (ذا العرش المیس) دیگر آنکه جنس این حرف عادات خال را خواهد بود نادر است آمده است که مرد را بکشند و ندانند که تا آنچه از آن بجهت کرامات تو از کشف و حق اهل حق تا شود آنست که بعد از کشف در حقیقت کشفات خوبی بداید بداید و کشف کافر و مسلمان را است تا آنچه در حقیقت کشفات خاصر و خاصان حضرت صمد چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و اید هم روح منه و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار و خال الدین فیها و ما یدرکهم یومئذی الروح من امره علی من نشاء من عباده و روح خواججه علیه الصلو و السلام فرمود و کذلک اوجبت الیک روح من غیرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نوراً یهدی به من نشاء من عباده تا یفیه نور و حجابی حجابی

بعضی بدانکه در هر دو نوع بعضی بخواسته آن راه با بد بجا صفات خداوندی که  
 هم روشن است و هم رستم را کشد تا چنانکه در اول اسطر و عالم جسمانی در ملکوتی آمدن کوی  
 در ملکوت و بد کرد و جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیض نور عقلی  
 و بد بد روی که در جسم دارد تا آنرا از نور ملکوتی است و صفات نفس حق در جهان بدست  
 و اسطر و عاقل در روح آمده که بدان روی که در روح دارد صفات فیض روح  
 و بدان روی که در دنیا و آن حجاب فیض روح بدست در اسطر و عاقل  
 خداوند و عالم روحانی است مدنا قابل مکاشفات صفات حضرت و کبر و عکس آن صفات  
 عالم روحانی است رساندن شرف (تخلعوا باخلاق الله) شرف کرد در این کشف  
 صفات گویند در مجال اگر صفات عالمی مکاشف شود و علوم الهی بداید و اگر بصفت  
 فیض مکاشف شود استماع کلام و خطاب بداید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود  
 رؤیت و مشاهده بداید و اگر بصفت مجال مکاشف شود و در اشرف جهان حضرت  
 بداید و اگر بصفت مجال مکاشف فانی حقیقی بداید و اگر بصفت قوی مکاشف  
 شود برای حقیقی بداید و اگر بصفت و خدا نیت مکاشف شود و در حجاب بداید  
 صفات هم برین قیاس فهم که در اما کشف از مرتبه کبر و بلند است عبارت و اشارت از بیان  
 آن فاضل بد شعرها بر سر کوی عشق تو منزل ماست سر و در حجاب مکاشف ل  
 ماست و آنجا که قدم نگاه در استقبال ماست مطلوب جهان پاره حاصل ماست  
 نماز و مرد و وصل بیان تجلی کشف بدان نشاء الله  
 و فصل فی شرح هر در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی قلنا  
 تجلی ربه للجنس جله دکا و آخر موسى صیقا و قال النبی صلیم  
 (والله تعالی خلق آدم تجلی فیهم) و قال (ایضا تجلی الله لشیء فی صغیرهم)  
 بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت حق جل و علاست شرح آن بداید  
 انشاء الله و روح را نیز تجلی باشد و در بعضی مکان و اشیا و طوطی اندکاه بود که  
 روح با ذات روح تجلی کند تا لک و اندر تجلی حق نماید و روح و ندان که در هر مقام

بعضی بدانکه در هر دو نوع بعضی بخواسته آن راه با بد بجا صفات خداوندی که هم روشن است و هم رستم را کشد تا چنانکه در اول اسطر و عالم جسمانی در ملکوتی آمدن کوی در ملکوت و بد کرد و جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیض نور عقلی و بد بد روی که در جسم دارد تا آنرا از نور ملکوتی است و صفات نفس حق در جهان بدست و اسطر و عاقل در روح آمده که بدان روی که در روح دارد صفات فیض روح و بدان روی که در دنیا و آن حجاب فیض روح بدست در اسطر و عاقل خداوند و عالم روحانی است مدنا قابل مکاشفات صفات حضرت و کبر و عکس آن صفات عالم روحانی است رساندن شرف (تخلعوا باخلاق الله) شرف کرد در این کشف صفات گویند در مجال اگر صفات عالمی مکاشف شود و علوم الهی بداید و اگر بصفت فیض مکاشف شود استماع کلام و خطاب بداید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود رؤیت و مشاهده بداید و اگر بصفت مجال مکاشف شود و در اشرف جهان حضرت بداید و اگر بصفت مجال مکاشف فانی حقیقی بداید و اگر بصفت قوی مکاشف شود برای حقیقی بداید و اگر بصفت و خدا نیت مکاشف شود و در حجاب بداید صفات هم برین قیاس فهم که در اما کشف از مرتبه کبر و بلند است عبارت و اشارت از بیان آن فاضل بد شعرها بر سر کوی عشق تو منزل ماست سر و در حجاب مکاشف ل ماست و آنجا که قدم نگاه در استقبال ماست مطلوب جهان پاره حاصل ماست نماز و مرد و وصل بیان تجلی کشف بدان نشاء الله و فصل فی شرح هر در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی قلنا تجلی ربه للجنس جله دکا و آخر موسى صیقا و قال النبی صلیم (والله تعالی خلق آدم تجلی فیهم) و قال (ایضا تجلی الله لشیء فی صغیرهم) بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت حق جل و علاست شرح آن بداید انشاء الله و روح را نیز تجلی باشد و در بعضی مکان و اشیا و طوطی اندکاه بود که روح با ذات روح تجلی کند تا لک و اندر تجلی حق نماید و روح و ندان که در هر مقام



که طفل از بود و باطل که بود فلما تجلی الجبل جعله دكا و خر موسى  
صعقا از تجلی تپید که شد که بود و نصیب موسی و چون خورشید بر روی  
تجلی کرد همیشه موسی گوید مانند که هر که باره باره شده و موسی بیوش و بیاد و لکن تو  
پروردگار و بارنده بود و بود ایشان باقی گذاشت و تجلی الوهیت نمود و بود علیه السلام  
و السلام با حاکم موسی بجای باراج ناد و عوسر خود تجلی خود ذات الوهیت است  
هر بود که ان الذين بنا يعونك مما بآبائهم ان الله يد الله قوت  
الذین هم کمال این سعادت همچو کس دیگر از دنیا نماند تا خوش چنان این جزو  
بدین شریف شرف کرد با این در این خرم بدیشان خوشه رسانید (لا اله الا الله  
شرف باقی التواذل حقه احبه فاذا احبته كنت له معقوا و بعبروا و انما حقی  
کنع و یبصر و یطیر و یطوق) و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود  
آنرا تجلی صفات هم بر و نوع است تجلی صفات جلال تجلی صفات جلال و تجلی صفات  
بر و نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر و نوع است صفات  
فعلی و صفات معنوی صفات است که خبر خبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علاه  
بر بعضی زبانی بر ذات چنانکه موجود و واحد و قائم بحسب لکن اگر بصفت موجود و معجز  
شود و آن صفات کند که بعد از کف مافی الوجود موسی الله و اگر بصفت واحد و معجز شود  
افضا کند که بصفت مافی الوهیت موسی الله و اگر بصفت قائم بصفت تجلی شود آن افضا  
کند که این بر یکت سخنان اعظم سخانی صفات معنوی است که خبر خبر از آن دلالت  
کند و خبر زیادت بر ذات باری جل و علاه چنانکه گوئیم و در اعلم است و قدرت و ارادت  
سبح و بصر و جود و کلام و غیر این اگر بصفت عالی تجلی شود چنانکه حضرت را علیه السلام بود  
و علمنا انه من لدنا علما علو الله به بداند و اگر قدرت تجلی شود چنان بود  
که بعد از بود علیه السلام که یکت سخنان است که در ظاهر عیب کرده و ما ز میت اند  
و میت و لکن الله رحمی و اگر بصفت مبدی تجلی شود چنان بود که بود علیه  
سلام بود که او بصفت جلال است با حق همه آن سخن افکند ما سخن احم و اگر بصفت

موسی و تجلی شود چنان بود که سلمان را بود علیه السلام که آواز و وجهی بشند قالت  
ممنه يا ايها التمل انخلوا منكم و اگر بصفت بصیرت تجلی  
شود چنان بود که از بصفت کند است بدت زان روی گویا آن روی توام  
دیده تو روی تو میسرم و بصفت بداند که انسان آن صفات حق است چون آب صفا  
کشد بصفت که حضرت جلوت بود تجلی بدان صفت در تجلی شود هر صفت که از آن  
ظاهر شود نصرت صاحب تجلی بود از آن آینه و زاید برای عکس پیش نیست چنانکه در  
خلاف این است و مظهر و مظهر صفات خداوند باشد و اگر بصفت جود شود چنان  
بود که موسی را بود و کلام الله موسی تکلیما و اگر بصفت بقا معجز شود افضا  
رضع انانت انانی ثوب صفات ذاتی کند بحسب الله ما شئت و تبیت جمل  
حسن تصور از اینها کت بدت بی و بداند این بر احقی فارغ بود استی  
من البین و اما صفت فعلی چون زانو و خال و اجزا و اما است بصفت صفت  
تجلی شود چنان بود که مریم را بود علیه السلام و هر چه لبتك يمدح التخله  
تسا فط علمك رطبا حينا و چون صفات عالی تجلی شود چنان بود  
که بصفت با بود علیه السلام و از خلق من اظین كه شبه الظیر با ذی  
فمنع فیها فكون ظهرا با ذی و چون بصفت بعد از تجلی شود چنان بود  
که از ابراهیم را بود علیه السلام رب اری کف تجلی المونے قال اوله تون  
قال بل و لکن لظمتین قلبی قال فخذ اربعه من الظیر فصرن  
الیك ثم اجعل علی کمال جبل فمنهن جزء ثم اذعهن  
یا نبیک سبحا واعلم ان الله عز و جل حکیم و بصفت این سخن  
و از تجلی المونے با ذی و اگر بصفت ما است تجلی چنان بود که در  
ابو تراب نشینی بود در جایی که نظری من بدانداخت اعرفه نزد چنان بدان چنان که  
منش بر هر که که کار دهلا کش کند و از بصفت که چه از صفات فعل است اما قلم  
بصفت جلال از و صفات جلال هم بر و نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی چنانکه

تو که خبر از اینها کت بدت بی و بداند این بر احقی فارغ بود استی من البین و اما صفت فعلی چون زانو و خال و اجزا و اما است بصفت صفت تجلی شود چنان بود که مریم را بود علیه السلام و هر چه لبتك يمدح التخله تسا فط علمك رطبا حينا و چون صفات عالی تجلی شود چنان بود که بصفت با بود علیه السلام و از خلق من اظین كه شبه الظیر با ذی فمنع فیها فكون ظهرا با ذی و چون بصفت بعد از تجلی شود چنان بود که از ابراهیم را بود علیه السلام رب اری کف تجلی المونے قال اوله تون قال بل و لکن لظمتین قلبی قال فخذ اربعه من الظیر فصرن الیک ثم اجعل علی کمال جبل فمنهن جزء ثم اذعهن یا نبیک سبحا واعلم ان الله عز و جل حکیم و بصفت این سخن و از تجلی المونے با ذی و اگر بصفت ما است تجلی چنان بود که در ابو تراب نشینی بود در جایی که نظری من بدانداخت اعرفه نزد چنان بدان چنان که منش بر هر که که کار دهلا کش کند و از بصفت که چه از صفات فعل است اما قلم بصفت جلال از و صفات جلال هم بر و نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی چنانکه

صفت فعلی







و منهای خشنوت خداوندی خواهد بود و آنرا **رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** در سده  
 اولی بر بداند که بر یک بر طیف روحانیت و در وقت انسابت و حیرت با پیرانش نورانی  
 نهاده اند که (اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُوْرٍ) و در شرح جام الکتاب بر یک  
 ذوق بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان ایشان نرود و لذت کی افروز  
 بماند و در وقت انسافت و فساد آن نور همیشه بر کزوه خندان خوش است و این عالم هیچ لذت  
 نگردد و بگذرد بیک آن شراب و مشرب نگردد **شعر عشاق تو از انس است سستانه**  
**سرسخت ز یاد آنست آینه اند** می بوشند و پدید می بوشند کاشان ذلالت  
 می برشت آمده اند همچنانکه کسوف و غم آنرا در دیده ز یاد در بیان کل تعب کوفتند  
 از آن کل جلدی جوید و با آن آینه آب لغت بگرد و هیچ با آب تا ببرد تا چون فرصت با بد  
 از آن خلاص با بدی بکساعت بر سر و با آید و جمله آید ز یاد روز بر قدم آرد و بدان چند  
 جواهر که در دنیا است لغات کند و چون غم و دیگر و غم با بد در خاک است موافقت  
 در کزوه مرافقت آرد و اگر خواند و کت وصال شرافتی در یاد بدی نوبت عشق  
 بدی جوید او کند و اگر بجلد یاد در پیش آنش نهی آتش در در با او بر و نود در یاد در  
 آید و چند آنکه تواند از او بگریزد و محبت نفسانی که هر قطره آرد و با بی  
 با آرد و آید اما ارواح خضره در روح صفت اند هرگز در دنیا با سینه ما چون قطره  
 سعاد در حرکت نیاید و بغم هشت که آن در روحانیت روانه آید و اگر در وقت شرافتی  
 جلال حق با بدی جوید و در آید و وجود خود بدان وجود او کند و وصفی  
 حقیقی و نفسی مجازی شمرد **شعر هر که را بر عشق بازی در آید آموختند** نالید  
 در جان او و بجز عشق از او نخواستند و آنرا که برای وصل او برید اخشد همچو آتش  
 از عالم بدکان بر و نخواستند پس بدی منزل بکونه ناب هر آید باز بیلاهی کاند  
 منزل بوصل آموختند لاجرم چون شمع کاه از محراب بگذرند کاه چون بر آید بیک  
 شمع وصالش بخواستند در خیالات فاساد و جو جام اندر کند هر چه بود اندر و  
 می بوشند محم نازی و مکر نازی این معلوم شد هر چه بود در دو عالم هر آید

و ناله

هر که آید تا به زکر در آن غذا تا غذا افکار و هر که زکر در بسلسله فهم بر سینه آید  
 کسند (السید من سعید یقل الله و الشوق من سخی فی غیر آینه) و در کفر صیبه  
 البیض پیش از وجود او کشید و **و کان من الکافرین** و اعلمت بر جلد  
 بی او نهادند و **ارعلیک لعنوا لای یوم الدین** در آل حضرت محمد بر یک  
 متکلم بود و باقیه مرز و نود **مصرع ابن زینک** کلمه ما بیکلان کردند مغایر که  
 امر و زکر در دام محبت بگردند و ما نه نصبت بچینند کرد کز در بدن نام و جو صلیک ابر و ناله  
 عالمی بگردند و اند **شعر اصل هر عشق ز کافری کس است** منزله ما شغلان نهادند  
 فان مرع که دانه غم عشق خورد بهرین زد و کون ناشی از کس است شرافت عشق در  
 دل است صفت عاشقان در وقت رخا شقیه کردند که (ثم رشح علیهم من نوره من  
 انوار بریزت و کت التور ففدا فسدی و من اعطاء فقد ضل) اما در ظاهر آن شرافت  
 سنک با هر حالت مدامن کلمه **لا اله الا الله** نغمه است که (اثریت ان غافل الناس  
 حتی یقولوا لا اله الا الله) و فرمود که بصرت **اذکروا الله ذکرا کثیرا**  
**لعلکم تفلحون** چندان این کلمه هر صفت بر دل چون سنک زیند که شرافت  
 عشق که در هر دو تعبیه است می بویوند و آنکه در ظلمت نفس آثار و مجسم خوار می گردید  
 همچو ملائکه که کسند **النجعل فیها من یفسد فیها الا به ملائکه اطفاک**  
**ایده فی آله اهل ما لا تعلمون** بود و چون اسم خلیفه شیبند ناله و کز سنند  
 ظلمت نفس بدیدند از سپاه بر سیدند ناله استند که هر چه معرفت در آن ظلمات تعبیه  
 زین که چون شرافت عشق از سنک در امر کلمه ظاهر شود الماس و روحانیت که هر چه  
 کز آن بهاست و لطیف فای آن شرافت با بدی آن سوخته سپاه روی نفسانی می باید  
 نالی نوقف حار در در آید و قابل شود که **و جعلها الانسان انه کان**  
**ظلوما محسولا** و مهربانی از آن عشق نا مقیم حال شهادت کرد و در صفات غیر  
 باید که **فاذکرونی اذکرکم** و اگر بکدم از بن غذا نماید آن همان عشق کسوا  
**الله فلیس بهم** هر چند که از شجره انسانی شاخ و صفات بشری سر بر میزند شای

کلمه در وقت انسافت و فساد آن نور همیشه بر کزوه خندان خوش است و این عالم هیچ لذت نگردد و بگذرد بیک آن شراب و مشرب نگردد شعر عشاق تو از انس است سستانه سرسخت ز یاد آنست آینه اند می بوشند و پدید می بوشند کاشان ذلالت می برشت آمده اند همچنانکه کسوف و غم آنرا در دیده ز یاد در بیان کل تعب کوفتند از آن کل جلدی جوید و با آن آینه آب لغت بگرد و هیچ با آب تا ببرد تا چون فرصت با بد از آن خلاص با بدی بکساعت بر سر و با آید و جمله آید ز یاد روز بر قدم آرد و بدان چند جواهر که در دنیا است لغات کند و چون غم و دیگر و غم با بد در خاک است موافقت در کزوه مرافقت آرد و اگر خواند و کت وصال شرافتی در یاد بدی نوبت عشق بدی جوید او کند و اگر بجلد یاد در پیش آنش نهی آتش در در با او بر و نود در یاد در آید و چند آنکه تواند از او بگریزد و محبت نفسانی که هر قطره آرد و با بی با آرد و آید اما ارواح خضره در روح صفت اند هرگز در دنیا با سینه ما چون قطره سعاد در حرکت نیاید و بغم هشت که آن در روحانیت روانه آید و اگر در وقت شرافتی جلال حق با بدی جوید و در آید و وجود خود بدان وجود او کند و وصفی حقیقی و نفسی مجازی شمرد شعر هر که را بر عشق بازی در آید آموختند نالید در جان او و بجز عشق از او نخواستند و آنرا که برای وصل او برید اخشد همچو آتش از عالم بدکان بر و نخواستند پس بدی منزل بکونه ناب هر آید باز بیلاهی کاند منزل بوصل آموختند لاجرم چون شمع کاه از محراب بگذرند کاه چون بر آید بیک شمع وصالش بخواستند در خیالات فاساد و جو جام اندر کند هر چه بود اندر و می بوشند محم نازی و مکر نازی این معلوم شد هر چه بود در دو عالم هر آید

المدره

تبا

صاف و درست صدق بنور المؤمنین شایع میزند و نور آنرا الله عزوجل از آن است  
 رخصت آید که نور روی آید و چنانکه نور بر روی ایشان در بدن آن وجود آنست  
 بدو میدهد تا چنانکه نور انسانی با شاخه های کثیری در کون و دوطرف آن نور  
 در تمام آن در حلقه اجزای وجود آن خیزد و روشن کند تا وجود شجره جملة آن نور با آن  
 که شجره بود آن کون همه آنست وصال جبهی بخار کند عند شجر  
 از عشق می جوید آید که جانم گفته بکنه بوسل خود در سام  
 گفتا اگر شد صال با میاید در هیچ بمان تا که هر یک مانم  
 چون شجره اختر بنور انسانی فدای آنست یعنی گفت که **الذی جعل لکم**  
**الشجر الاخصر نارا** آنکه آنست بر همان شجره بداند که ای شجران من آنست شجره  
**نوری من شاطی الواد الامیر فی البقعة المبارکة من**  
**التحیرة ان با موسی ابی نا الله** مسکن تصور چون آنست همگی شجره  
 فرو که بن شجره و نور تمام از شعله بیخنده بود شعله های نا الحی از و بر آمدن غبار  
 حوالی برسد از شعله نا الحی خواستند سوخت لطف درویشا نشان زد مسلک می کرد  
 گفت خاصیت این آنست که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد هر چه  
 مبارک بود که **ان یوزک من فی النار** و **من حوطلا** ای حسن این آنست  
 بر تو مبارک است تا آنها که بر حوالی آید سوخت با بد که بر ایشان هم مبارک  
 باشد مضرع بر دست مبارک می برد هم آخر بر این آنست که از عود می توان  
 بود که چون آنست در اجزای وجود او نفس کند نفس خوش ترند که بر آنست بر عود که  
 که بر وی نفس و اشکارا میکند و اگر آنست عود می نویسد عود و جو بهای می کرد  
 عود عود بواسطه آنست بود چون آنست بر عود مبارک آمد عود بشکر اند وجود در دنیا  
 نهاد گفت بر تمام بسوزم تا آنست بر اصل حوالی من هم مبارک باشد باز شکر کرده باشم  
 که بر آن جوان هر آن نیست لاجرم هر چند عود پیش سوخت اصل حوالی را پیش بر ساخت  
**شعر** بر آنست عشق بوسوزم که کوشش منت سازد گفته که مبارک جان جوید آن

نور

صده نور سنگه نور  
برهمن و بیخونیت

جهد  
برسد از

عاشق چه کند که جان بنماید حسن نیز بیدم صوفیانه با سنجار با ستاد در وجودی  
 صبر قدر در میان نهاد گفت **(الهی اخبث ناسوسیتی فی لاموتیتک فحی ناسوسیتی**  
**علی لاموتیتک ان قرح علی من سوسی قلی)** تا بیک شجر وجود انسانی را چون عود  
 فدای آنست عشق تو کردیم تو بلفظ خویش ساعیان از سعادت را که بر حوالی بر آنست  
 بطلب حک معطران نامر ایشان هم مبارک آید پس اگر چه آنست عود مادور شجره است  
 نوا فزاده بود و شعله های آنست نا الحی از و بر میخواست تا چون تمام سوخته بود آنست  
 از و در آنست خالی بود چون چکنه شجره وجود فدای آنست که در هیچ صورت فالی که در  
 نا انباشت ز و بر میخواست در باخته و با آنست ابتلا مانده و خوشی اکثر غالب تو فزانه با آنست  
 اندازد و نقاب حجاب ز جمال کمال تو برداریم تا بر روی با آنست عود و روی در حوالی  
 الله الله آید و عیاشی عیاشی معلوم حاضر مقام همانان کرد **ان الله لا یظلم**  
**مشقال ذررة و انک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه**  
**آخر اعظمها** پروانه صفنان جان باز عاله عشق که شد حدیث الوهیت در  
 کون ایشان در عرق کسنا فزاده است امر ز جندان بر و بال طلب کرد سر از فاش  
 جمال شمع جلال حضرت بر فراز کند که بر خفته **(من یقریب الی شجره یقریب الی الله**  
**فوزاعل)** یک شعله از شعله های آنست شمع و سخن **اقرب الی الله من جبل**  
**الکوری بلایست قبلا کند و بدست** **(جد من جد ما یعلق نوازی جعل الشان)**  
 از نادر کار وصال کشد که **ما اثنها البصر المظلمة ارجعی**  
**الی ربک** تا چند پروانه پروا یکی **و خلق الانسان ضعیفا کثیرا**  
 همانا که روی تو بدین پروانه که رضای تو بطلب طهران خواهی کرد بیان بر و بال کون  
**والذین جاهدوا فینا و با انا ربک لتهدینهم سبیلنا**  
 پروانه ای شکر نوار خوش بودا که ما شکیم که **یهدی الله لنوره من یشاء**  
 شعر اید و او بقیل فکان نطق جز در ریشی صالت نماند و انکار  
 در آن هوا که مرغان و میاند لایا پروانه پروانه با آنست نطق تا کون که بر پروانه

خوش

بهر آنکه بودی کون که بر روی آن ای بر یکدانه و یکانه شدی کون از مانه سجا  
بلکه مانی از مانه بر که چنانهم در دانه هم جای هم چنانانه بعکس  
تو جانی و پنداشتی که خطی تو ای و پنداشتی چون یکدانه تو نبوی که  
از تو بر تو جزای غایت مشعر عشق آمدت شد جو هم اندر یک پوست ناکه در  
نوع بر که در دست اجزای بود هم یک دست گرفت نای است من بر بر و باقی هر است

### باب چهارم

در بیان عبادت نفس و عبادت اشقا و آن مشتمل بر چهار فصل است  
**فصل اول** در عبادت نفس ظاهر آن **لَوْ اَنَّكَ قَالَ لَئِنْ سَأَلْتَهُ مَا بَدَأَ كُفْرًا**  
**تَعْوِدُونَ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ وَاَقْرَبُ**  
**لَهُمْ اَوْ رَسَالَتِ الْكِتَابِ الَّذِي رَضِطَفِينَا مِنْ عِبَادِنَا الْاَبَةِ**  
**وَقَالَ النُّبُوِّ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (كَانَ عِبْرُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تَحْسُرُونَ)** بدانکه حقیقت  
باز کشن نفس انسانیت با حضرت خداوندی با باخبر چنانکه نفس عبادت با خبر  
چنانکه نفس اشقا و باز کشن هم با حضرت است که **اِنَّ الْاِنْسَانَ اِرْبَابًا لِّهٖمُ و فَرِیود**  
**کما بداءکم تعویدون** اینجا از نفس انسانیت و آن بیوا هم که مجموع روح و دل  
و نفس است و بلفظ نفس بجا از آن وجه گفته که حق تعالی در وقت مراجعت و درام با لفظ  
نفس بر اندیا **اِنَّهَا الْمُقْسِرَةُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی وَبِجِبْتِ خَطَابِ بَا**  
**ذَاتِ اِنْسَانِیَّتِ** که مجموع است نه یک جزو و در وقت تعلق و بقا با روح  
خواسته که **وَنَفْسٌ مِّنْ رُّوحِی** زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از  
از دواج روح و فاشا صل خواست مد چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت  
مجموعه را بلفظ نفس خوانند زیرا که نفس طایفه است و بدان ذات خوانند نفس اشقا  
و فاشا صل خواست مد چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت  
**مَا فِی نَفْسِکَ سِوَا ذَالِکَ** باغبان بوقت ذاعت تخم بیاع بر که باغبانانند

چون یکبار رسید ثمره بخانه برود و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانیت ثمره تخم در  
آمد چون تخم میانداختند بلفظ روح خوانند چون ثمره بر میبارند با لفظ نفس میخوانند اما  
سازن حقیقتان و از باب سلوک و خلاق است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا استعداد  
داشته در تواند گذشت و به قیامی دیگر تواند رسید یا نه بجهت گفتند که بجز بست تر چه باید  
از مقام اول که زد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید عبادت و مقام  
دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بر  
در گذرد و بمقام غنچه می رسد و فرزند تر باید و جو شود و تخم جو چنان گندم نشود اما  
هر یک در مقام خویش چون نویفت باید کمال ترینه خویش رسد و اگر در یک نفسی بود  
ضعیف و بی غیر شود اما آنچه نظر بر صیغه قضا میکند در رکعت مفاخ حقایق  
اشیا مشاهده می افتد است که بعضی نفس از مقام خویش بیروفت تر چه باید و به قیامی  
دیگر بر رسد و بعضی که چه تر چه باید اما به قیامی دیگر بر رسد و آن چنانست که در یکدلیت  
مطرب صنوبر از روح چهار آمد که (الارواح خود جسد) صفت از ابراج انبیا  
علمه انصافه و السلام و از روح خواتن ز اولیا بود در مقام بی اسبکه وصف و در  
از روح عوام اولیا و خواص و مؤمنان بود و صفت هم از روح عوام مؤمنان و خواص  
و صفت چهارم از روح عوام غاصبان بود از منافق و کافر پس هر یک صفت چهارم بمقام صفت  
سپهر رسد و اهل صفت هم بمقام صفت هم تر رسد و اهل صفت هم بمقام صفت اول  
تر رسد اما اهل صفت اول که در مقام بیوا حکم افتاده اند و در کمالش خواص صفت حضرت  
الموید بر قدش با نده سخن حدیث با نده مویدند تا از مقام روحانیت بعام صفت  
ملاوندی رسد چون حرمت از تصرفناش بر قدش با نده است در نهاد از قول شری  
آتش تشبیه افتاده است تا اگر بر بیجهت با از سبکی بر آینه بر نند یا سعلد آتش با سخن آرزو  
اگر مزار نوع اتمعه واقعه شریف و جواهر لطیف حاضر باشند در هر یک کبریا آرزو  
سوخه بلیت باری که آتش زده در دل من در سوخته آتش زدن آسان باشد  
جان سوخته صفت بزبان شوق با شری آتش جذبات بگوید بلیت قدس و تو چه رسد





الْحَسَنَىٰ وَأَلْتَمَسْنَا مِنْهَا مَعْدُونَ  
 دور بوده اند و طایفه اند که اگر چه ابتدا بر روی مراد نفس قدی نهاده اند و در مقتضا  
 طبعی در ده باز بسته عینیت و جبرها الوهیت را از امری که در آنجا است و در آنجا است  
 بگردانیده و با کبر شریعت معاملت من صفت طبیعت را از آنجا که بودیت کردیم  
 که **أَوْلَتْكَ الدِّينَ بِبَدَلِ اللَّهِ سَبِيحًا نَمِيمًا حَسَنًا** این هر دو  
 طایفه را در جهت با مقام خویش از آن صغوف که آمده اند بخدم سلوک باشد احتیاط  
 در حال حیات نام سابق بر ایشان از آن سبب است که بر اصحاب میسر در اصحاب شمال  
 سابق تمام ایشان بعد از وفات مقام خویش رسند و اینها در حال حیات چنانکه  
 خواج علی بن الصلو و اسلام فرمود (سیر و استحقاق المردون) اما اصحاب نفوس  
 لواس که فعل صفت تمام اصحاب همین اند ایشان را طاعت بر مقتضای غالب بود که  
**فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عَذَابٍ مُّذِرٍ رَاضٍ** و اصحاب  
 شمال ایشان را محبت بر طاعت غالب بود چون اینجا است هو اگر که در جای ایشان  
 ها و به باشد زیرا که چون صفات دل را با فرید عقل را بر زمین او بداند و هم از این  
 شمال عشق را در سابقه او بداند اصحاب همین آنها بودند که متابعت عمل کردند  
 و اصحاب شمال آنها بودند که متابعت هو کردند و سابقان آنها بودند که متابعت  
 مشرکانه بود و عقل را فراموش کردند و هم از اینها و بر عشق عاشق را  
 محض و هم از اینها متابعت هو کردند بر صفت (کما یسبون قوتون) و در معتقد  
 ها می باشد که **فَأَمَّا هُوَ أَعْيُنٌ مِّنْ لِّمَطَامِ فَرَمُونَ** و اینها و اینها است  
 در این صفات که در وجود نفس تو است بدست در بین جهان من و او خود تو را  
 انحطاط بود و محض بیان که بر داده بود از دم صفات که در او بود و در آن مذمت  
 از ما و سلسله از هر چیزی حاصل بود و اینجا ترا در عبودیت و در رکاب دفع  
 که جهان ما اند که آنچه نصیب آنرا است در صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از  
 ایشانند آنچه فضل ما است از دم دل زانها و به بر اینها است اما حق است که

در طاعت باشد

در طاعت باشد

که (تخریج من النار من كان في ظلمه) **مِقَالٌ دَرَجَاتٍ لِّإِيمَانٍ** او بر مثال جوز بود که  
 در روی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت صغیر چند بر آن پوست بود  
 و زنده که حاصل پوست او بود و آن لعل مغز از دم پوست خلا مرد هد پوست را  
 غذای آنز کند که **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَا لَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا**  
 و مغز را در پوست قطایط لطایف پیچند و بر صحن هیئت هند و بخوان **إِخْوَانًا عَلَىٰ**  
**سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ** این صفت لطایف است که در ایشان از فرمود **وَآخِرُونَ**  
**مَرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** اما بعد **بِهِمْ وَأَمَّا يُتُوبُ عَلَيْهِمْ**  
 و اگر فضل ثانی و نایب استماعی او را در بد پیش از مرگ اگر هر یک نفس باشد و این  
 الطاف اهل عیشام جان او رسد از دل نکند و جان خسته او این نفس بر آید از شرک این  
 با او آمد و بوی لعل جانان آورد و این عشق کهن باشد ما نو کرد  
 ای باد تو بوی آشنا بودی ز بهار بگرد هیچ بگانه نکرد  
 در حال دردی در نهاد وی بدید و آشنی ندانست در خرم معاسله او زند تا آنچه  
 خزان در دفع از وی بخوانست سوخت آتش ندانست بیک نفس سوختند و از دم مادر  
 هو که ها و بر صفت اوست نزدیکه (القدم قویة) توبه بوضوح او را است در جهان  
 پاک کند که کوی هرگز بدان لایم ملوث بوده است (الثابت من الذنوب کن لا ذنوب) چون  
 چون در نصیب بدو رخ زانند چون به درخ کرد که در روز فریاد صغیر که (حزینا) توبه  
 فقد انقضت اورد که لطیف این چه غارت است در رخ بچسبند در شک و آن صفت همه  
 نفس آثار است چون همه با عینت بر تو زید و آن صفات در توبه و شفا نذیر  
 توبه که از انوار صفت تو را است ز دل تو ای کرفت فریاد بود رکاب در رخ وجود  
 بشرف ما که جز با تانگ که تو اکنون محبوبی هستی که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ**  
 و محبوب را هست هیئت بر شما در رخ ملک حوصله هست بلکه چه ناب آرزو چنانکه  
 گفته اند **شعر عشا و ترا هست هیئت تانگ آید** و هر چه میدون توبت شان تک  
 آید اندر در رخ از آن شک آید که بر تو توبت آید در شک آید

کسر کار با نام تو



اگر چه در صفت بیم افاده بود و عالم ارواح اعراضا و شرابا ظهور و نقصان فضل بود که  
 جانیها ما لانا لسانا و سقیم و تضرع شرا با طهورا بدست کاوی و طمس  
 الفس باد و روح انبیا و خواص اولیا پیدا دند و در صفت اول و اینها بر مشاهده جان مبتدا  
 نوش پکردند چرخه از آن باد و روح اهل صفت و هم بر چرخه که مصراع و ملازمین کس  
 اکرام نصیب بودی از آن چرخه با اهل صفت هم میرسد و از سطوت بودی آن مراتب  
 می رسد بلیک بودی من آمد و بویست شدم بودی که اگر بشنوم از دست شوم  
 با آن بودی بدین عالم پوسند بودی آن و دیگر در امان دنیا بر کشند و از خم خانه گذشت  
 و شرف آن ترا میداد بوی از هر خم خانه چنانچه کرده اند چون از چرخه ذوق آن بوی پافند  
 که در خم خانه از طاعت نام بر کشند بوی برده اند کشند که اگر با را رنگی بودی بدیدایم  
 از اینجا با سار آن بوی بودی غبارها میان آمدن فریادمانی نکلاشت که از خم بنا بکاره  
 صفت شریف و در با ثبات و شهبازان آن کس که در چرخه بر بوی خزان که در خزان و در با ثبات  
 شدند و در کافری و بیخ و زوزه و دنیا را فرو کشند و بیخ و آرام گرفتند که رضوا  
 و الحیوة الدنیا و اطمینانها کما هو جای از خزان و نضای آن بیکسند  
 و کاه ساغری از خم خانه طاعت و دعا و بیخ پند خاطر او اعمال صالحا  
 و آخر سببها هر که از خم خانه شهبازان نیازی جای پوشیده بر نفس او امیر  
 جو شرف و لذت بودی که خزان شمر و بکار دنها گران کردی وی کما و آخرت او دید  
 تا عنایتی در کمال عطف و بکار دیدی سبکی عسوا لله ان یتوب علیک  
 بر چرخه و نقدی طاعت و در بوی توبه توبه کشند و آتش شوق آنرا بکذا نند و بگو  
 که بیا و صفت بر روی ندان و در خالص بودی که ندان که ان الله یحب التوابین  
 و یحب المتطهرین شعر هم با لطف نوشتار مای کردی علم از نظر تو جاید  
 کردی که با بدی و فرخ روزگویی بوفک آتش هم آب دنیا کاوی کردی انما فی الدنیا  
 فتنه و ابلیس که در که لا اقسیم بوم الیقین ولا اقسیم بالنعس  
 اللقائم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

مصراع اول  
 شریک و امیرا علی الارض

**فضل در ممد و مدافعتش و مقصد و آن نفس با همتش قال الله تعالی کتب**  
**تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیا کم لعلکم تتقون**  
**ثم الیه ترجعون** و قال الله صلکم (موتوا قبل ان تموتوا) بلا که نفس هم  
 آفت کشی کشند باشد بشرها الهامات حق و در سینه مرتبه هم حق با فتنه باشد چنان  
 فرود و نفس و ما سویها فاقهها جورها و تقویها و اذانت  
 که در عالم ارواح در صفت و م بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبه دوم است که هم نام  
**ظالم لیسفه و منزهه مقصده** و اسم مقصده بر روی آن و جدا افتاد که در  
 متوسط دو عالم است بیک جهت عالم سابق است که در صفا اول بود و بیک جهت عالم  
 ظالمان که صفت هم بودند و در نفس عوام اولیا و خواص مؤمنان است و او شرفا طام حق بدین  
 استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت و اسطوار روح انبیا و خواص  
 اولیا بود اما در نفس بیانی که با روح صفا اول میرسد بر توان با اهل صفت و هم میرسد  
 نصیب آن لطافت میباشند و ذوق مخاطبات حق از زیر حجاب حاصل باشند چون بدین  
 عالم پوسند که چه صفت انار که بیلا شند تا نادون مقصود کام جان ایشان رضنه  
 بود و در ذوق شماع خطاب است بر بگو و در سمع دل ایشان با بی بود شعر  
**و لست حیدر الهی شوقا و لوفه حدیث هو اکم و جنشای و بند بیه**  
**و ما ده کجا شای شوق و داد کم و فی المحدثات و العظام و رمیم**  
 شعر هر که نشود ای ش بکریه من معرفت زول خبا شای زده من سیکار صلال  
 اگر چه بوی بابی عشق و در استخوان بوسیده من بی اثر آن شوق که در تخم روحانیت  
 باقی بود دل بر جان فانی نهاده و از اسفل با خلیب طبیعت روی بدیده اعلی علیه بود  
 آوردند و بر حقیقت قد اخلق من زکیهها در ترکیب نفس کوشیدند و ترنجان  
 تخم با با اعمال صالحه شریعت و تقویت خوف طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم خلقت  
 صفت ظالم گشت و بوزیر شریک بر نظر نفس ناخف و آن تخم را که نسبت از خرم داده ایم  
 در فصل مقدم بر خود بچسبید و سینه سر بر زمین کرد و چون فکرا نیند و جبار خورشید

یافت و از زندان وجود ناکی و بیخبر فضائی هوای عبودیت و مقام شجر کیش گذار شد  
خود را در صحن وجود انکشاف نمودن سلاست کرد و گفت چون میتوانی که بر سر یک کوه  
از این حکم خاندان فلاح آید چنان توفیق را دارم که جبهه و جهاد بر زبان جان بنسبی  
و چون شجاعت بدین خصیصه اشغال باشی و از آن مقام نفس تو را خوانند که ملامت  
خویش بر خاست پس ناشر غنا بنا زینا و از کار بندگی هر ساعت محو تو میگرداند و شوق  
و محبت و بغایت تو میسرماند و او بعلیقات شوق و رغبتش درون بر گزشت مجاهد و وجود  
معا سله و فراز بد و از هر کوی که بر خاست تو فرمان میکند تو را بگو تو را بگو و ملامت  
ایمان میشود که **لیرادوا ایمانا مع ايمانهم** آن شجر عبودیت هرگز  
طراوت نمیکند و از عام سفلو نظام علوی شرف میکند تا شجر تمام از دانه سرور آید  
**وکنتم امواتا فاحیاکم** اولاً از نمرده بود و کنتم امواتا  
چون سبز از و سرور آمد فاحیاکم زنده بود ثم یحییکم یعنی زنده اند و یکدیگر در شجر و شجر  
ثم یحییکم یعنی دیگر باره آن نمانند و کسوت شکوفه از درخت سبزین آورد و اگر چه درخت  
مخوشه بود و مرده کشنده دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از کوه شاخ سر برود کرد  
کهن شکوفه در درخت نشسته شجر فرزندان که متدلمان خاک میسکن چون نوح شوند لایق  
مرکب بن چون لایق بن چون یکبار آورد کفن از خاک سرگویی تو بر چه مینمکن نفس  
در این حال مقام اصلی خویش باز رسیده که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمده است  
چون شمره بگلان رسیده است هنوز یکفکرم در مقام دوخوی دارد و از آنجا عذای کند  
است کمال خویش را و کشنده در مقام شمره که دارد و در خطر آنکه باندک سر با پای باد می  
گشت **ثم فجعلناه هباء منثورا** بر درخت بر چندین ساله او خواسته  
او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و بر زبان  
و هر سالان میباید و مدلهامان را تا به در و متصل شده که تقوی میجو را با او رعایت  
در بحال در خطر عظیم است زیرا که مضمض است یعنی از حبس زان و شجر صلاحی دارد  
بر سر شاخ اعلام آمد **و اخلصون** خلق خطر عظیم پیش از این که در شجر بند بود پادشاه

یعنی شجره ایست که در آن کوه

محبوس بر خطر نداشت که هر بار در سرمانی باطل شود چنانکه گفت اند بگشت رفت  
تو نمیدان که کبش را بی دوزخ شویم دوزخ رویت اما اکنون که از رحم شجر برادر  
در فریاط لطیف شجر شکوفه بر بچیدندش طفل خوشحال است باندک آسیمی باطل شود اگر  
حزانت احوال او بشرط نرود نفس بدین مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم  
عیناً آشنا گشته خطر آن را که بر باد و کوسنت شطاب یا کبیرنا و عجب نفسانی از شجره  
عبودیت با علم دارد و افتاد حضرت جلالت ریخت با زده قسم یاد کرده است تا کبیدنا  
سناک عفتت نوزند و فرمود که اگر نفس لا پرورش دهند برین مقام فلاح یافت یعنی  
شکوفه مله که شمره مطشکی رسد و اگر از آن تربیت نمود ماندند خسارت که قیامت شود  
یعنی ز شکر و شکر شمره شود و نامشکر که در دنیا که بود **قد افلح من زکها**  
**وقد خاب من دسها** و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیگانه یاد  
نکرده است که در این سوره **الشمس** سرتین است که هیچ چیز از مخلوقات شجره شریفتر  
است از نسبت و آن خطر که درین مقام مله که چه ز خویش تمام خلاص نیافته است و در  
الهامات عیناً با زنده غرور آن خواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشق و شوق  
خورد و نظر عجب خوش آمد و بر روی که جبریت بخورد باور نکردی بلیس گشت شود و بدقت  
یاد لعلت شکوفه را از سر شاخ قبول بر خاله مذلت و افتاد و نفس را در این مقام بعد  
از آنکه چون شجره اولی زنده نماند و شجره که بد بود مدینه و دیگر باره چون شکوفه در شجر  
بزراد و بر شاخ آفرینش آمدند و وفا الهامات حق با زبانت دیگر باره از شکوفه هم میباید  
فراوان شمره شود و شمره که بکمال محنت رسیده تا کمال این مقام شود زیرا که در هر مقام  
نفس را ابتدا و انتها به هست در مقام مله که ابتدا و آنت است که در وجود و وفا الهامات  
حق با زبان مدبر هر تقوی میجو که قسطن برسد تا حق را باطل را رشتناست و باطل از حق  
بداند که تنوع حق کند و از باطل اجتناب نماید و خواهی علی بنی قصاره و السلام در بیعت  
ابره عالمیکرد **ا کلامه ارقا الحی حقاً و ارقنا انما عه و ارقا الباطل باطلا و ارقنا**  
**الخبثا** در بدایت حق و باطل بدین و شناختن است و در نهایت توفیق و قوت یافتن

یعنی شجره ایست که در آن کوه

چون کمال شود کند  
و ضلالت و درج مقام آن  
تا هر که طیب می

بر نیک باطل با قیاس حق و این سخن در مرتبه کی نفس از صفات میوه و نیک کی در صفات حسیه  
 مبر شود که (موتوا قبل ان تموتوا) و مبرد صادق را سماع در مقام حلال شود از  
 چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات میوه مبرد عرس و اذ سماع کنند و دم از برای طیب  
 دل که او را با معانی عیب از فواج پدید آید و معاقده که با صفات حسیه کرده است و در عمل  
 نکاح سماع شناس است که (اعلیوا المیکاح ولو یضرب فی) سوم چون نفس ناپدید می  
 و کوشش شوی پدید آید و در صفات الهامات با زیادت در هر چه می آید باشد از آن دون  
 الهامات غیب پدید جنبش و سوی حق باشد چنانکه فرمود **الذین یستمعون**  
**القول یتدعون احسنه** پس هر کس که از احوال شنود در کسوت و  
 خوش و در بی موزون از آن قول بدو خطاب است **بیرتکبر** یا بدو و بدان  
 و وزن جنبش شوق و سوی حق پدید آید و در آخر که از شری نیست که بصورت خوش حدیث  
 شوق سوی وطن مالوف و مرغی معروف خود پدید آید و در چنانکه گفته اند **شعر**  
**احن ولا نضا بالفرح** اید از کرم و وطنها برین نجد  
**ونصو الی الذل و عران** و من این تدریج العار من الی الذل  
 و بدان درون و زور مرغ روحانیت قصد کرم از اصل و آشیان حقیقت کند و حق خواهد که  
 در کبر و از آید نفس غالب که مرغ روح در وی پیچ فایده اس وقت است فراموش نماید  
 در صفات بافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب بدو خواهد که فصل غالب  
 نیکند و با غنا خوش بود بدین آن بلبل مجبور که ناشر جانست کند و نیکند  
 نفس برسد نفس غالب به حقیقت و اضطراب بدو در حال عیب و از آن اضطرار است **شعر**  
**نفس آن بنویس که هر زمان بر خیزد** بی دردی که در از میان بر خیزد  
**نفس آن باشد که در جهان بر خیزد** در ایاز که در سر جان بر خیزد  
 چون مبرد صفت با حقیقت بر چنانکه در این مقام باشد شاید که حق سماع رفت و فرجه  
 باشد شری آنکه با در خدمت شیخ خویش باشد پاد و صحبت جمع با آن که هر دو او باشند  
 و از صفت عیار و توانا از کشته مگر کشته که از سر نیز از اعتقاد بی مقام حاضر شوند

از این صفات که در این سخن مذکور است و در مقام کسوت و در کسوت و در کسوت و در کسوت

و صحبت با ادب و حرکت دارند و مبرد باید که در سماع حرکت متکلف کند و در کفایت  
 معانی ترک دعا می گویند و در کل احوال منظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بخور  
 الهام کنند از خلقت بدت و طبع و ابتداء برین مقام صلاح و فساد احوال خود به الهام  
 توان داشت و در وسط مقام با شاعر حق و قریف بیان الهام حق و اشارت و کلام است  
 که الهام خطاب باشد از خود بل با ذوق و لیکر در شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق  
 و شعور و لیکر بر مظهر صریح و کلام خطاب باشد با ذوق و شعور و صریح و لیکر بر مفا  
 صای که نفس کلام پدید نماید و مقام مطهر که نفس پدید آید یا **اینها المنص**  
**المطمئنة ان رحی الی ربک** این خطاب صریح است و مقام  
 مقام مظهر است که نور حق در دل ممکن شود تا هر چه نکر بخور حق کرد (المؤمن  
**یضرب فی ربه**) از آنوقت که الهام پدید آید مرتبه خواص و مضاف است تا آنوقت که  
 نور الله در دل ممکن شود تا هر چه نکر بخور حق کرد **الله و فی الذین امنوا**  
**یخرجهم من الظلمات الی النور** چون بدین مقام رسیدن کمال  
 این طایفه است که مقصد اند و در عالم ارواح در صفت و م بوده اند انوار الطاف  
 فیض حق از این جناب صفات خواص و انبیا و اولیا پدیدان بر سپیده است که هر کس  
 از اهل صفت و م بقدر احسان نور فیض اینجا در متابعت ابتدا و اولیا سنج و جد طلب  
 پدید آید چنانکه در هر صفت تفاوت فرقی تعبیر و معین و پس از پی آمده است بصفتی  
 ارفاح را بر حقیقت اثر آن در سعی و طلب هر کس ظاهر شود و در یافتن با یافته هم مؤثر است  
 و چون در صفت و م هر وجود و مقابله در وجه بگردد با شده از صفت اول که صفت  
 ارفاح انبیا و خواص و انبیا است بنیامان مناسب است از کس با آن نوع و با از انبیا  
 و صحبت و در یافتن باشد از دیگران چنانکه خواص صفت العلو و السلام فرمود (الاذن  
**جود و حقیقت و حقا تعارف و ایها الیقلع و ما تا کر منی الخلق)** هر که آید بگردد  
 شناخته باشد با در مقابل با در حوا از فزاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و موافق  
 پدید آید و اگر آن شخص را بصورت در پدید آید باشد که در خواب با در فزاده او را پدید آید

در این صفات که در این سخن مذکور است و در مقام کسوت و در کسوت و در کسوت و در کسوت  
 از این صفات که در این سخن مذکور است و در مقام کسوت و در کسوت و در کسوت و در کسوت  
 از این صفات که در این سخن مذکور است و در مقام کسوت و در کسوت و در کسوت و در کسوت

مکه یا مدینه و اوقات مردمان عشا پنج تنجیه این مناسب است و اما من ظاهره و کما عمل  
 صفت و هم اندر مثال تم از و اس البشاره اتمه خرما نهاده بودیم در فصل سابق و غویا  
 اگر چه در حق و جلاله است اما در پوست است و فانه آن مغزی ندارد که شمع باشد  
 بدان معنی است که معاد این طایفه اگر چه علی عین است باشد و فریب و عوارز آنها و غوی  
 اولیا اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين  
 والصديقين والشهداء والصالحين و با ایشان باشد  
 و لکن از ایشان و با ایشان نباشد در مقام عبادت فی مقتدر صدق  
 عند مملک مقدر و خواججه علی شریف معیت مریدان و مجاز  
 اثبات میگردد (المراد مع من احب) اما دولت لخصاصر هایت و مت و تبت و سلم  
 سوخته و سبیده (الکلمان مینا اهل البیت) شرح این مقام و اقل این مقام در  
 مؤخر باید انشاء الله تعالی

**فصل سوم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است** قال الله  
 تعالی **بأيتها النفس المطمئنة ارجع الى ربك**  
**راضية مرضية** الاية و قال رسول الله صلعم (جذبته من جذبات  
 الحق نوازي عمل الفعليين) بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیاست  
 که در عالم ارتفاع در صفا اول بوده اند اگر چه هر نفسی را در اطمینان در حق و دیگر آنکه  
 از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده آمد است از اصحاب ائمه و اصحاب الثمال و سابقا  
 اقل صفت و بصفت بدانکه در مقام آثار که نفس مقام مطمئنه نتوان رسید و حق  
 جدا شود و کسب شرع چنانکه فرمود **ان النفس الامارة بالسوء**  
**الا ما رحم ربی** و ابتدا جمله نفوس بصفت آثار که موصوف باشد که  
 نفس حی باشد و اگر نفس حی با برهت شرع بمقام الهیجان رسد که نهان باشد  
 جوهر حسی است که سخن خطاب ارجو کرد اگر چه در بدایت که در و اس از انبیا  
 از و اس با غار الحبار لعن به است در جمله انبیا ان ملک و ملکوت که در زمانه

بر اطلاق و انجم و عناصر یکدست و از نیای حق حیوانی و در کشت و مریه انبیا و  
 اسفلها قبلین مؤمنان است رسید چنانکه شرح داده آمد است و اشارت  
 ثم **رددناه اسفل سافلين** و بر بعضی است دیگر باریه بواسطه نور  
 ایمان و اعمال صالحه روی با علی نهاده که **الا الذين آمنوا وعملوا**  
**الصالحات** اما تا در وقت خطاب رحیمه از آنکه با آنها در حال باشد که در  
 نور ایمان پدید آید تا بعد صالح در آید و لکن نفس با بر آن شوری باشد که سخن  
 باز در آن خطای باشد سرخ و کسوف جز به حق که بستر روح رسد و نفس را در  
 از صفت آثار که بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع آرد چنانکه خطاب **یا**  
**فارقوا** بر روی **او سلا ما بسرا** تشریح و در آن روی  
 از صفت محرمانه بگرداند و بصفت بود و سلام رسانید از آنوقت که نفس خطاب ارجو  
 روی از اسفل طبیعت آثار که بگرداند در احوال است با معاد تا آنکه کمال کمال تبت  
 معاد خاصه فادخلی فی عیادی **ادخلی جنتی** و سدا و جنت که  
 تشریف اضافت حضرت با فدا است و این سری برود است فهم هر کس بدن معنی  
 نرسد و بیان این اشارت در عبارت تکبیر و اسم آثار که بر نفس بدان معنی است که  
 امیر غائب و باشد و آثاره لفظ مبالغه است از امیر و امر بقیع بنایک فرانس است  
 فرمانرواست بر جمعی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و با نفس  
 سر بر خط فرمان حی تنهد و منقاد شرع نشود از صفت آثار که خلاص نماید که این بود  
 صفت ضد بیکر اند ما آثاره است ما مورثان بود و چون خامور کشت از آثار که  
 خلاص است یکی از اسرار برهت جده حیو عبیه است و وضع ظلمت است و شرح نوران  
 ظلمت و خلاص توان یافت که گفته اند (و یضدیهما تبتین الا شفاء) و هر کس او  
 شرح که صورت حدیثی است و سر حرکت او از در طه آثار که خلاص نماید هر چه  
 نتواند که **الا ما رحم ربی** با خواججه علی است تا کمال مرتبت نبوت و جلاله  
 رسالت میکنند **انک لا تهدی من احببت** تو طبع خویش

و انما من ظاهره و کما عمل  
 صفت و هم اندر مثال تم از و اس  
 اگر چه در حق و جلاله است اما در پوست  
 بدان معنی است که معاد این طایفه اگر چه علی عین  
 اولیا اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين  
 والصديقين والشهداء والصالحين و با ایشان باشد  
 و لکن از ایشان و با ایشان نباشد در مقام عبادت فی مقتدر صدق  
 عند مملک مقدر و خواججه علی شریف معیت مریدان و مجاز  
 اثبات میگردد (المراد مع من احب) اما دولت لخصاصر هایت و مت و تبت و سلم  
 سوخته و سبیده (الکلمان مینا اهل البیت) شرح این مقام و اقل این مقام در  
 مؤخر باید انشاء الله تعالی

ما بعد جنت از آن طریقه است  
 حاصل شد و اما اجاب و شرح  
 حاجت چون انبیا و صحابه  
 بعد نماز با انبیا و  
 از هر چه در حق بود  
 ایمان حقیقی بر آید  
 پس در آثار حجاب طریقه  
 بر نورانی است که اگر  
 هر سال نظر علی است  
 صفت و با صفت فرماید  
 هر که در صفا و بیبا  
 و بعضی حجاب است  
 این جمله نفوس حجاب  
 و که در وقت ما بعد از  
 از هر چه در حق بود  
 پیش این صفات حجاب  
 تا است معانی  
 روح است که در حق و کمال  
 اکمل خد و حق و صفا  
 و نفس از این بندار و صفا  
 جنان حسی است از طبع و  
 مانده از چند در حجاب مطهر  
 حسی و در دنیا حسی است  
 و این حجاب از حجاب است  
 تو نباید این در حق سر از حق  
 بعد بیباکی باشد که از حق  
 بنور الله بصفت بدانکه از حق  
 طبیعت میکند در جهت خلاص  
 توان است

هیچکس را از چاه طبع خلاص نوانی دار **ولکن الله بهدی من نشاء**  
 نور هدایت ما که حقیقت جلد است با بدی نایجاد به عنایت هکله طبع را از اسفل  
 طبیعت بریابد و بجای فریب رساند که از جوی نایز و نفس نادر این حال که بجز  
 جذب از جوی بر جمع و معاد خود خواهد رساند بر جلیک عوارض مختلف که اندک در  
 کرده است و آمده گذریا بد کرده و باز کشن چون حکمت در آمد شد که مظالم صید  
 شصت هزار عالم می کند و در هر عالمی که کجی تعبیه است بر آورد سرفی که موعود است  
 بدانکه **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** چه زیادت روحانیت عالم  
 کلیات بود از آن جزئیات بود و عالم غیب بود از آن شهادت بود چون بدین عالم بیوت  
 بود در شرح پروردش خویش بماند عالم کلیات و جزویات کشت و عاقل انصیب الشهادت  
 بود در خلافت حق نیز که در عالم ارواح بر معاد ملات خلافت ربوبیت قدرت و آن  
 عاقلان جدا قدرت و آن بدست آورد و بر مرتبه کمال خلافت رسید و در ابتدا که بدین  
 عوالم مختلف که در هر عالم چیزی بود و بسند و از خود آنچه چیزی کرد و عبادت  
 بر احوال و امهر مقام سکندر در هر چیزی از نشاء نکرانند که بگذرد **بلیت**  
 گشته که بر سر بر روی بازده و ام و بیخ و چهار اول از منزل حاکی قدم بر روی  
 نهاد و آن حرم منزل است آن شاول و دنیا روح را در وقت غفلت مدینا و اولین منزل است  
 از منزل آخره مدینه است از این است که چون شخصی را در حال می بیند بگویند که  
 آن مردی است که در اول منزل مریدان را از آنجا می آید و در اول این منزل بود  
 زنده است که در سلولها از مقام حاکی که در آنرا صورت حاکی در صفت خالطک  
 و کعبه است و کعبه و مثل نشاء زمامت ملک جمل و نایبها و خیر و از عاصبت که  
 خلق در پیش و آن بر سر هر چه بود کند و تقریر آرد و از عاصبت بی خروج و شغلی  
 و حجت علیها بد و از عاصبت غفلت است طبع و کاکت و فرومایگی و نایبها  
 از عاصبت کس که در آنجا هر شوق و سلاطین جمله صفات در هر حال بود که در  
 از کس و در وقت و طریقت و رامت و رحمت و شفقت و علم و تقوی و صفا و صفا

و رحمت و وقت و نورانیت و صفت جمله اینها هر همدار بهای هر مقام خالطک نوا نکرانند  
 تا این جمله رد نکند و بطالع خویش را به نایبها آن صفات که در آنجا آورده بود و آنچه در حق  
 کرده باز نشانند و برسد و همچون از هر کس عنصر آب و آتش و باد و دیگر صفات زمینی تمام  
 کرده است و بدین هر یک صفات حیاده کرده و نفاذ و از افلاک و آنچه و دیگر عالمها هم برین  
 قباس چون جمله و امهارد کند و در دنیا باز نشانند و بمقتراصلی باز آید و از سلطنت و مملکت  
 نصب کنند و مملکت نیابت و بمشور سبادت بر جلیک بمالک غیب و شهادت مالک  
 که نشانند و تمام مملکت بدست جهاندار می آید **قُلْ لِلَّهِ مَالُكَ**  
**الْمَلِكِ تُوَوِّي الْمَلِكِ مَنْ لَشَاءُ وَ تَتَرَعُ الْمَلِكِ مِمَّنْ**  
**لَشَاءُ** چون مالک بمالک کشت هر چه آنوقت سته بود در با دست کرد آنکس  
 ملکت او شود و او مالک است در آن تصرف کند و بیایک و خلافت حق عوالم غیبی  
 شهادت را جمله بندگی بر کار رفتار در بر صفت توحید با قرار قرار **مشعر**  
 خلته در کوش جرج و آنچه کن ماد صدک بندگی افشار  
 آفرینش نثار فرقی نوانند بر بچین چون نشان ز راه نشاء  
 چون خاصیت حضرت شود و در وقت فریب بان نایب و عزت خلافت بدیده گوید **مشعر**  
**وَسَيَدُوبِي مِنَ الصَّغَاوِيْنَ** بجز در بهای از برای فلا ارضی الا فانه فی فلا  
 و غرض از مشرفین بر این است و کعبه است که در اللذی ان عید و از کعبه الصفا صلی جوار  
 رو نکلان این راه و در مقام اندک آن و عید و بیان آنها اند که ایشان را بکنند  
 خدیو بر اینند و برین معانی را در تحصیل گذرانند در عقاید شوق و اطلالی می بارد  
 نماند بر احوال راه و نشاء است مقامات و کعبه است آفات و آنچه در راه باشد از حضرت  
 و بیخ و صفت اینها شیخی و مقصد این را نشانند و مالک کسی باشد که اگر چه در راه بکنند  
 برینا تا بشکون و آهسته که در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی بیستاند و  
 احوال خیر و شر و صلاح و فساد در راه بر او عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه در سیر راه  
 تا بر راه و سیر راه و فیه تمام با بدی نایبها و هر چه در جماعتی دیگر را نشانند و هر چند هم نشاء

این نامه نهایت است و مقامات نامحسوس و لیکن از هر مقام آنچه در واقع بر عرض افتد  
 نمودار می شود و هر چه که در روز دزدی است از راه و اما ذات و علایق آن دلیل می  
 و نمودار باشد **ابتدا** که بر صفات خاکی عبور افتد و در واقع چنان بیند که از زمینها  
 و کوهها و دریاها و مواضع ظاهری بیرون می آید و بر خرابیها و سنگسارها و نلها و کوهها  
 سبک شده و نقل و کفایت بر عجز و سخت و لطافت در روی پدید می آید **در مرتبه**  
 مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سینه ها و مرغزارها و درختان و کشتزارها و آبها و  
 و چشمه و حوض و دریا و فاسد این بیند که بر می سپرد **در مرتبه** که بر صفات  
 هوایی گذر کند بر کوهها و بر بید و در میدان و بر بلند بهار من و بر باد و بیاض طهر آن  
 کردن و امثال این بیند **در مرتبه** که بر صفات آتشی گذر کند که در کوهها  
 و شمعها و شعلهها و بر قنار و خردنها و آتش و فادها و آتش و سوختها و شعلهها و  
 این بیند **در مرتبه** که بر صفات فلزات و اجرام سماوی گذر کند که بر  
 بر آسمانها رفت و بر بدن و عروج کردن از آسمان با آسمان و گردانیدن چرخ و فلک و  
 آسمان این بیند **در مرتبه** که بر صفات آبی گذر کند که در کوهها و دریاها و  
 ستاره و فاد و حوض و دریا و آوار بیند **در مرتبه** که بر صفات آتشی گذر کند  
 اما هر صفت که از روی عبور خواهد کرد از هیچ یک از این صفات و نوع هر چه در این  
 حیوانات مختلفه که در این حیوان مسلول قادر بیند عبور است بلکه او است  
 بر آن صفت و اگر خود را سپرد آن حیوان بیند از آن ترسان باشد نشان استیلا و  
 غلبت آن صفت بر نفس او و هر چه بر صفات آتشی بود از عوالم مختلفه که بیان فاد و  
 چندین هزار عالم دیگر ممالک را عبور بسیار بد کرده و هر عالم مناسب آن مشاهدات  
 و فایده پدید می آید و گاه بود که به نوع واحد چندین مقام دیده شود و هر چه از صفات  
 آن مقام اشارت می کند دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر چه در این عالم  
 و عاقبت آن نشان استیلا و غلبت است که در این اختلافات و تفاوت هر چه در این عالم  
 و عاقبت آن نشان استیلا و غلبت است که در این اختلافات و تفاوت هر چه در این عالم  
 و عاقبت آن نشان استیلا و غلبت است که در این اختلافات و تفاوت هر چه در این عالم

بیند و در هر مقام از آن صفت دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد و گاه بود  
 که نشان آتشی طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت خشک بود و گاه باشد که نشان  
 غلبه صفت شطابنت بود و گاه باشد که نوزد که باشد که نشان آتشی که بر صفات آتشی  
 عبور کند و گاه بود که آتشی نهر باشد و گاه بود که آتشی نیست باشد و گاه بود که آتشی  
 بود و گاه بود که آتشی هذات بود چنانکه موسی نامتبر بود **آتش من جانب**  
**الطور نار** و گاه بود که آتشی حجت بود ناما سوی عبور بود و گاه بود که آتشی  
 بود که **و لو لم نمسسه نار نور علی نور بهدی الله نور**  
**من نشاء** و گاه بود که آتشی ولایت بود که **الله ولی الذین امنوا**  
**خیر جهنم من الظلمات** و گاه بود که آتشی شاهد بود  
 که **ان بورك من في النار ومن حولها** و جز این آتشیها بود که  
 فرق میان این هر یک جز شیخ صاحب خبر به نواند کرد و باقی دیگر و فایده تفاوت  
 آن برین جمله قیاس کند اما نفوس انسانی چون برین مقامات گذر کند برین مرتبه  
 محسوس استعداد نماید و باقی در حق او بقای رسد که مستقر آن بوده است و غیر  
 که در عالم ارواح اهتزاز باشد که چون لوازمی و علمه که مستطیع آن مقام  
 میشود و میگوید **وما مثالا له مقام معلوم** و فریاد میکند  
 ( **لقد توفيت فمكة لاخرت** ) زیرا که مقام هر مرغی غلبه کوه فاد باشد از آن مرغی  
 باید که هر مرغی بر زمین شمع آتشیانند و مانند ساحت آن را باز سپید باید که شمع  
 نازاغ صفت جیغ بر آتشی که چون شامین در هر شاهان آتشی  
 چون صغوه اگر غدا ایازی که بچ باز و کردی که دست شمشاد آتشی  
 طایر و هر چه در عالم آتشی و بلبل همان هزار درستان دارد طوطی در آن آتشی دارد  
 اما اینها نظر را نشانند با نظار و گاه آسان نماید چنانکه بر نظار که بر جهان شمع  
 شمع بنایان با دیگر جز بر آتشی توانه بکار نباید که عاقل جز نظار را نشانند شمع  
 در مقام میا که مرغی از آنند که شمع بنایان را چو بر آتشی دیوانه کسی بود که در بر

نشان آتشی در هر شاهان آتشی  
 که چون شامین در هر شاهان آتشی  
 چنانکه بر نظار که بر جهان شمع

مگر بگوید ما که توانسته ای جان جهان آنها که ایشان را از او سادست بخلس از او  
 ملازمت مقام قریب فریده اند و آنجا در حصول و وصول اند و او با فضل و توان بخوان  
 در زیر قیامت سوازی اند که (اولی آن حضرت قبا فی لایعرفه غیره) ایشان بی  
 شوی به حال نبوده معانی دینی چه سر و سامان و بی پروا باند (و با شفتا غیر  
 ذی طهرین) بلکه ایشان را در دل هر ایشار باورد ایشان که سر زلت بر ایشان بود  
 (انفکرت انما انشیر جلیسنا ان الله یوم القیمت) در حق ایشان است که با دل بر ایشان است  
 خود حال اول بود پیش از این یا واقعاً در زمانه از این  
 هر که بچنان کرد بدینک زده سرکشه بکار خود بر این از این  
 ایشان است که بکند جفا قتل گشته اند و جگر لذات و شهوات متعلق ایشان در دنیا  
 و در اوقات متعلق بر کار جهان ایشان تلخ کرده اند و از مشرب دیگر با شستن چنانند بیست  
 ماکه از دست روح قوی خویم کفک سوید و عکون خویم اطمینان دل ایشان هم بد  
 این حدیث **الایذیک والله یطمئن القلوب** و زده راه می  
 علاج کنند چه در کونین و خاضع است اطمینان دل ایشان بید نباید ایشان هنوز سر  
 ذوق شراب بخالی است بر کوه مانده اند و آیت **قل الله یفرح بکم** که با یک  
 خوانده شهر مات زیاد است هنوز و محمد است باز سقیم هنوز در  
 صومعه با جاده و بعضی عقده دردی که در دوی بر سقیم هنوز مقام ایشان پیش  
 در خرابان وجود است و جام ایشان مدام ملامت شود هر چه بچشم هشت هشت است  
 نثار بخلس ایشان را و خفا به جمله اجر به عانت آخر نفس به فریاد است با خندان و لکم  
**فیها اما تشبهوا النفس بغیر مطبوعه** و با آن اطمینان نیست او را از خوان  
 (آیت عند رب یطمئن الیمن) **قوله ارجع الی ربک** و در سده شعر  
 بانی که هر یک ملک را شاید معارف عبرت را که آلا بد  
 بود که ملک تشبیه آن را در حقش در سده شاعر که او فرماید  
 شهنشای این حدیث است **ان الذین سبقت لهم منا الحسنى**

**اولک عنهما بعدون** مرغان و سر به تیر بازی می زنند و این  
 مقام را بازی شمارند باز اگر چه سید با زانست کجاست چون پروانه جان با زانست باز  
 صیادی جان شکار است پروانه را با جان چهره کار است تا ز صیادی است که صید از وطن  
 بر پروانه غاشقی است که غنچه معشوقه جز جان نیز چهره لیکان لیل سفید با زان  
 شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیر و نترس کردندی که سخن **لست بچیرک**  
**و قد سرتک** چون کار شکار بصفات جمال جلال احدیت رسید پروبال  
 فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند که (نود نوبت آمله لاخرت)  
**بلیک مرغ آنجا برید بر نهاد** دیو که بخار سید سر نهاد با ایشان گفتند  
 صیادی با تمام **بچیرک** صید کردیم بدین امکاه آورده ایم که **ان جاعلا**  
**فی الارض خلیفه** تا با شما نماید که صیادی چون است **شعر**  
 در بحر عین غوطه خواصم خوردن با فرزند با نذر آن آوردن  
 کار تو بغا طراست خواهد کردن یا سنج کم روی ذوقیا کردن  
 جمله گفتند اگر بن صیاد صیادی بر ما سابق نماید و درین میدان تو و بچیرک  
 مغرور با بدو کار می کند که مانا انیم کرد و شکاری کند که انما انیم کرد جمله که خدایت  
 بر جان جان بنیدیم و وجود او را هر بد خور سیدیم از حضرت حکایت خطاب ملک زلف  
 اگر در باور کهای ضعیف بیند که **خطیق الانسان ضعفاً یختم حقا**  
 در و من کرد با قاعیل ما نکرد و در پروبال ملک خوش مغرور شوید که بصفت برد  
**یا لایه انیم و جز ما پروبال او را نشانیم که و حکمنا هم فی البر**  
**والبحر شعر** جز سگ تو زلف تو نبارت کشید جز پای تو روی  
 تو نبارت دید از روی تو دیده ام طبع زان نرسد جز دیده تو روی تو اندید  
 هر که بر پروبال از کند لایه بر پروبال از کند بکر که صید می جز با ز کند بلیک  
 آن شمشیر که در روی تو پرواز کند صید کند و که باز نتواند کرد چون نفس مطبوعه  
 که از سبب ایشان **و من ههنا ساریون بالبحر ایت** بود صیادی از حقی

دوازده

نام ایشان ازین  
استان دو نوشته

روانند و در کده کایا تن بطلبید هر سادند در فضائی صفت ظلم آهوی نه یافت که  
 غلبه او را شاید که ده وای هفت هشت یک یکند بد که شایسته ستار و آید چون پروانه  
 دیوانه بر همه که در کده روی ووی سید وصال شمع جلال آورد و هبستی مجازی خود سر  
 هر زینا و در از وجود خود مایل شده و از جان بجان آمده **شعر**  
 هر دم ز وجود خود ملامت کبیرد سوبای وصال آن جمال کبیرد  
 پروانه دل چو شمع روی تو بیدد دیوانه شود که در عالم کبیرد  
 شاک نیست که چون پروانه تر لید خود کبیرد شمع هر از طرف محرم خود کبیرد بیکش پروانه  
 حسد جان نهد بر کف دست بر حسد کن که شمع در کبیرد بر حسد آنکلا ایلی مبرفت  
 با از هفت و پنج هفت در کدشت جلد ملاء اعلى انکشت تهب در کدندان  
 تجسمانده که آیا این چرخ است بد ز وجود بدین ستارگی **آیه**  
**شالومما جملولا** و او بر بیان حال ایشان میکند من آن مرغ که هنوز از آشیانه  
 غریز بر دار کبیرد و در بعضی فال کبیرد فرشته که شما ارکان ملک مرغ اندازهای  
**تجمل فها من یفید فها و کشفک لئماء** بر من می انداختند  
 و بعضی ای سخن **لست بجدک و تقدیرک** میان بیدد ندانسته  
 بود بلکه مرا از کبیرد کبریاش مرغانند فرشته صید و بیچاره بشکار و سجان کبیرد کبیرد  
 قماش و بیباری می کشید و نظاره خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور  
 از خلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کنم و لیکن با وجود بر نداد روی جانبائی  
 بر جان حضرت شعر آرزو کند و خویش را در حق وجود کفشد بعبت مگر از خلق وجود  
 خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور خور  
 طهر آن بکبر و نادیده حد لامکان رسید ملا اعلی کفشد او مکان نیست در لامکان سر می  
 کبریا اخص صفت بر سرش ملامت و عجز در یاد و حضرت عزت بر ایشان میکند در اخص  
 کفشد ام **ای ای عالم ما لا نعلمون** هنوز هیچ انکار و میکشد و بر سر همه  
 بیکش شکر چه شود و سخنان و سخنان نه هر چه تو را نیست کوی را نبود و آن بر  
 کفشد ام

ای ای عالم ما لا نعلمون  
 و آن بر کفشد ام

تو فکلی هر چه می بینی  
 در این عالم چه قدر است

جان باز وجود بر اندازد بیکش بر ایشان بیکش که **الحاصل عقده شعر** در سخن  
 از ملاسم تنکی نیست با بی خبران و دین سخن چکن نیست این شربت مانی هم در آن  
 نامرزان زاد برین قدح رنگی نیست ایشان ندانستند که بدست آید فلسفه آیان  
 افکار در شهر من آورده ام ای نیبایار چون پروانه بر حوالی سرادقات شمع جلال  
 بر سببک شعله بجای پروانه فرشته اند چون پروانه طلب را بدید بکوش پروای تو  
 نبودت در کبر نه حاجت آورد و در کبرت پروای بر او نبود چون پروای مجازی تو  
 در باجک بر وقتت من **جاء یا حسنه فله عشر افشاها** حاجت شعله  
 زبان شمع بود از زبان شمع او را پروای حق کرامت فرود داد رضای هوای تو  
 شمع طبران کرد و مرغ دو کانی خون بیکانی بر آستانه بیکانی بخت و از مشق خور  
 با فساد مشق در مشق شمع کبر نیست که **ففسر و الی الله** از خود بکشد و در  
 آن بخت و بختی در مشق آینه چو مشق خویش در مشق او باجک هم خوف و وح  
 و هم اسپد هشت بر انداخت شعر این وقت سپهر در نوشتم آخر وزد و زخ و زخ  
 کوشیم آخر بکار شدت فدای تو مانی ای دوست تو ما از تو کشیم آخر محت  
 جذبه و اشارت **و از خلق جنتی** بدین معنی باشد و انصاف علم از صنعت طایفه است  
 پیش از مرگ صوری با اشارت **(موتوا قبل ان تموتوا)** بجز حق برده و اند چون پیش  
 از مرگ برده ندانستی ایشان را پیش از حشر زنده کرده و معاد و مرجع ایشان حضرت  
 خداوندی است **لهم یحییکم ثم الیه ترجعون** مبرای و دست ایشان  
 مراد اگر روزند که خواهی که در پس از چنین مردن بخت است پیش از ما در عالم  
 صورت داشتند و از هفت هشت بعضی گذشته و بری **الحال تحتها**  
**جامده و هی عز من الکتاب صنع الله الذی انزل الی**  
 این است معاد نفس مطبوعه و معنی اشارت **و جعل الی**  
 وصل الله علی سیدنا محمد و آله  
**فصلی احب الی الله** در معاد نفس اشرفی و آن نفس اشاره است **قال الله تعالی قاما**

ای پروانه  
 چه چیز است



بر آنکه از آنکه فکر کرد که اینها را بر یکدیگر رساندند و رضای صفت فایده آموختند که  
 شنب و از آنکه در دوزخ است که یکدیگر را شنبه سفار و آید چون پروانه  
 در پروانه بر میگردند و در دوزخ است که در حال شمع جلال آورد و عجب تجاری خود  
 در پروانه و از وجود خود ملول شده و از جان جان آمده شعر  
 هر که در وجود خود ملال کرده سوای حال آن حال که کرده  
 پروانه دل چون شمع روی تو بیاید پروانه شود که در عالم که کرده  
 شنبه است که چون پروانه ترک خود کرد شمع غزل و لطف خود کرد که یکدیگر پروانه  
 شنبه جان که در یکدیگر است بر شمع که شمع در یکدیگر است پس چنانکه لا اله الا الله  
 ما از صفت و روح و هستی است و در آنکه شمع جلد ملاء اعلیٰ را آنکه تحت دوزخ بدان  
 شمع است که آما بر صفت است در صفت خود بر خود بدین شکار آینه که  
 شلو ما جمل و او بر جان ایشان میگفت من آن مرغ که هنوز از آشیانه  
 خیزد بر آید که بودم و بقیه فال که فرار شده که شما از کان ملک مرغ انداز بمانی  
**تَجَلَّ فِيهَا مِنْ بَيْضِ فِيهَا وَ كَيْفَ لَدَيْهَا بَرِّمَنْ وَ انْتَجِد**  
 و صفتی است سخن شمع که در آنکه شمع است میان دیدند اندیشه  
 بود که فرار از کفر که بر ما فرغانه فرشته صند و چنانکه در سحار و سحار که بر کون  
 نماش و صباری و یکدیگر و نظاره خورن چرخ و صفا کرده در میان شید خورن که  
 از خلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد که و لیکن با وجود بن داری و جانبازی  
 بر جان صفت شعر آن روز که در وجود و خلق بر اهل وجود که شمع بلعنه مرکز خلق وجود  
 خورن برین چنانکه است بدان خورن بر من و لیکن از خلق وجود و او چنان که کرده  
 طهران بگردانید چنانکه از رسیدن اهل گفتند او مکان نیست و لا مکان است برین  
 کرده و صفتی است که در شمشاد و در عذر و آید و حضرت عزت بر ایشان میگفت نه با شما  
 گفتند ام ای اعمام ما لا نعلمون هنوز بیع انکار یکدیگر و بیع چنانکه  
 یکدیگر شکر شوی و چنانکه و چنانکه شکر تو را نیست که در آن بود و آن بر آن

این شعر در وصف پروانه است  
 و در وصف شمع است  
 و در وصف جان است  
 و در وصف مرغ است  
 و در وصف شکار است  
 و در وصف خورن است  
 و در وصف اهل است  
 و در وصف مکان است  
 و در وصف شمشاد است  
 و در وصف شکر است

تفسیر کل شعر در وصف پروانه است  
 و در وصف شمع است  
 و در وصف جان است  
 و در وصف مرغ است  
 و در وصف شکار است  
 و در وصف خورن است  
 و در وصف اهل است  
 و در وصف مکان است  
 و در وصف شمشاد است  
 و در وصف شکر است

جان باز وجود بر انداز میگفت بر ایشان یکدیگر (الجاهل معتقد) شعر در وصف  
 از ملازم نمی نیست با اینچنین کویین سخن متکی نیست این شرب طاسی ممد بر آ  
 ما مردان را درین قلع ریگ نیست ایشان ندانستند که بدست آیین فلند در آیین  
 قمار در شهر من آورده ام ای بی با بار چون پروانه بر جوانی مراد گفت اشعه شمع جلال  
 بر سپیدک شعله بجای پروانه فرستادند چون پروانه طلب داید بد دیگرش پروای خود  
 نبود است در کردن غلبه آورد مادر یکدیگر پروای بر او نبود چون پروای بجای  
 در باخت بر قضیه من جاء ما حسنه فله عشر امشالها حاج شعله  
 زبان شمع بود از زبان شمع او را پروای حقیقی که است فرود نادر رضای هوای تو  
 شمع طبر آن کرد و مرغ دو کاکی خون یکاکی بر آستانه یکاکی یکدیگر از شمع خورن  
 بافتاد شمع و شمع شمع که گفت که **فَقَضِرُوا إِلَى اللَّهِ** از خود یکدیگر و در  
 آویخت و پیشین در شمع است چون شمع خورن در شمع او باخت هم خوف و زخ  
 و هم امید بهشت بر انداخت شعر از صفت سپهر در نوشتم آخر و در زخ و در  
 که شمشیر آخر بکار شد فدای تو ما ای دوست تو ما و تو کشیم آخر صفت  
 جذبه و اشارت **وَاذْخُلِي حَتَّىٰ بَدِنَ بِحَبِيْبٍ** باشد و الله اعلم بر صفت طایفه است  
 پیش از ترک صوری با اشارت (مَوْثِقًا لَكَ أَنْ تَمُوتَ) بر یک حقیقی مرده اند چون پیش  
 از ترک مرده در صفای ایشان از ایشان زنده کرده و معاد و مرجع ایشان حضرت  
 خداوندی ساخت **لَمْ يَجِبْ كُمْ شَيْءًا إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ** مهربانی دست ایشان  
 مرگ اگر روزی که خواهی که در پیش از چنین مردن به شیک است پیش از ما در عالم  
 صورت نشاندند و شمع است **فَعَدَّ كَدْبَهُ وَ تَرَىٰ أَيْمَانُ مَخْبَهَا**  
**جَائِدَةٌ وَ هِيَ تَمْرٌ مِنَ التَّخَابُصِ** صنع الله الذي أنشأ كل شيء  
 این است معاد نفس طمسته و معنی اشارت رجوعی از آن است **وَاضْبَهُ مَرْجَبُهُ**  
 و صل الله علی سیدنا محمد و آله  
**فَصَلِّ عَلَىٰ حَسْرَةٍ** در معاد نفس اشعرو آن نفس اماره است **فَاللَّهُ تَعَالَىٰ قَامًا**

این شعر در وصف پروانه است  
 و در وصف شمع است  
 و در وصف جان است  
 و در وصف مرغ است  
 و در وصف شکار است  
 و در وصف خورن است  
 و در وصف اهل است  
 و در وصف مکان است  
 و در وصف شمشاد است  
 و در وصف شکر است



با بر او مثل بر اثر نشاندن آن سر و سر او از رات بخورد و در حین آن فرمود  
**ان المشافير في الدرك الا سفيل من الثار** و کفر بر کفر تفاوت دارد  
 و تفاوت بر تفاوت و هر یکی از او ای معنی و معادله و شری است که از آن محذور بگردند و  
 که از آن تقلید بگردند که اهل ایمان مقلد و محقق هستند چندانکه ایمان محقق نیستند  
 اما در ایمان مقلد مذهب کافر محقق زیاد باشد از عقاب کافر مقلد که تقلید است  
 که از نادان روید و تقلید یافتند که **انا وجدنا ابا لنا على الكفر و انا**  
**على اثارهم مقتدون** و آنچه از اهل شهر و ولایت و مادی روید و بداند  
 و بشود بدان دیان مختلف تقلید می آید و بخندلان بدان جانند ایشان در رویه  
 اول و درخ با باشند و کفر محقق است که بر آنچه از رویه مادی یافتند قناعت نکنند  
 و در پی برید و مشتق کنند و طلب لیل بر خیزند و در همه تحصیل علوم کفر بر سر کند  
 و کتب بگردانند و مجاهدت و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس کوشند از همسر  
 تشکر و زاده و بر این عقلی ناست بهنها بدست آرند که بدان نوصایع کنند با اثبات صانع  
 کنند تا فاضل که گویند مختار نیست و مجزوات عالم نیست و خالق جهان نیست مبدع  
 و موجد بلکه موجب مؤثر است و جهان تراوست و تقدم مؤثر بر اثر نه تقدم زمان نیست  
 و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و متعالی را گویند بر افنا  
 آن فاد نیست و با فریدن عالمی دیگر عاجز است و مانند این کفرهاست طمان بر ایشان از آن  
 و نفس ایشان را زود حد که کمال معرفت و حکمت درین معجز است و هر کس که در بر این اعتقاد  
 از اهل تقلید است و با سناست تقلید است بعضی کسان زاده اند یعنی اینها علمیه است  
 و اسلام و گویند اینها حکما بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند تا با جاهدان معنی بعد  
 حوصله و فهم ایشان گفتند ایشان نمودند که ما رسول خدا ایم و جبرئیل علی یس  
 و کتاب از خدا ما آورد ما است و کتابها ساخته ایشان بودند و احکام شرعی اینها نهادند  
 از هر مصلحتی که خلق جفا نوزح است و ایشان هر چه با خلق گفتند و فرمودند که گویند  
 و بدان معنی دیگر خوانند جبرئیل صارت از معانی حقان بود و سبک اهل عبارات از عقل

و در این کتاب

مستفاد که از عقل کل نیز میگردند و استعارات معانی معقول میگردند و غیر با سنی  
 مدد که و بشر ناطقه میباشند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات است  
 و آنچه دیگران قول کنند زیرا که موافق هوا می نفس است و نفس خود را اصل حساب کند  
 صفات است که **ان النفس لا تارة بالشر** چون این شبهات مادی و بر این  
 معقول عمل نشود چنان در دل تراورد و موافق شن طبیعت جدا کند از او بدین کفرها بر دنیا  
 در نفس انکار و درین و شرع زیاد میشود پس از انکار و انکار بدین نفس را و قدم است که  
 تعیبات غیبات سفلی الشاقین و درخ بدان توان رسید که **(خطورتان وقت وصلت)**  
 و این آفت امر دزد در میان سلاخی بسیار شده است که کسی چنان خود را تحصیل این نوع  
 علوم مشغول کرده اند و از اهل اصول بدین نام کرده تا کسی بر خست حقیقت و صواب معامله دنیا  
 واقف نشود و بی طلب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نورانی زیاد است از عالم  
 یقین و در حق طلب این علم بر تحصیل نده و سرها میکنند و از اتفاق بدو خدا لای خویشا  
 صحبت مغلسی میباشند از آن نوع علوم بد پیش ایشان میهند و بشود در آن کفرها بر نظر  
 ایشان می آید و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر مصلحت که حکمت  
 و اصول نام نهاده اند شری میگردانند و آن بیچارگان کاوان آن بوده و از خطای و معاصی  
 اهل یقین بر حتر بوده و در آن می آید و نفس ایشان بدان مغرور میشود و بشر بجزود  
 که ما محتقانم و از تقلید خلاصی یافتیم محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آید  
 اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از آنها صحبت میکردند از آنها و نفسها مود بهر  
 ایشان هزار گونه شست و بشوکت و نقصان و حلال در ایمان او میدید می آید و بسیار است  
 نفس سعاد آن کفرها دارند و تقلید آن کفرها قبول میکنند و یکی از ذرات اسلام بیرون  
 می آید و شوی آن اعتقاد بدان کفرها بود بیکران سرایت میکند چون شکر که گویند  
 میان مشران آمده بگری که در میشود و هیچ پادشاه را در دین دامن جهان نمیگرد  
 دود فح این آفت بگوشد یا جبران خلل کند و این آفت در بیست سال کابیش ظاهر شد  
 و قوت گرفت و لاله محمد پیشین که را از آن ظاهر هم بودی که افشای این معنی

المنهج

کرد و کفر و غیره بر ایشان داشتند می نمودند پس از آنکه بر من بسیار بود مدعیان و شاهان بر من  
 آمدند و از چنین آلودگیها بگریختند و من بگریختن از آنجا که ماندند که من خود را  
 در آن گنبد و صبر بر آن خلتها در حضرت پادشاهان عرض نمودم از آنکه ما بجز آن مشغول شویم که  
 خوف آنست که اگر من خالی از آنجا بودم در چنین احوال مانده است پیش بر خیزد و جان خالی  
 قبل از کفر کرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در کتب الهیاء آمده است که الله در زبان نهر خود  
 ماند و چون بر چنین احوال است که حضرت علی علیه السلام در آن صورت گفتار شاعر  
 فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقتی و کما ستر است این صورتها می بینی بر زبان  
 گویا و آنچه خواهد رسید کوفی حال را هر روز جلیک و مکر و استیلا این ملائکه بر زبان است  
 و ضلک مستب اهل اسلام زیاده که مانده این مستبد بود **لَهُمُ النَّارُ فِي**  
**الْبُرِّ وَالْجَبْرِ مَا كَبَّ أَيْلُومِي النَّاسِ** بدیست باقی است شراب تلخ در  
 در جام منور تا خود بکار کند مرا انجام هنوز الحکم لله ان الله ورضينا بفضاء الله اما  
 نفاق هم بر نفاق است نفاق است را سلام و نفاق است در کفر اما نفاق را سلام  
 آنست که خواججه علی علیه السلام فرموده است (ثلاث من کن فیهم فهو منافق و من کان فیهم  
 خصله فله خصله من النفاق حتی یتبعها وان صام و صلی و زعم انه مسلم  
 و لم یکن لکلب و اذ او عدا خلف و اذ انتم خان) چنان فرمود که خصلت  
 که هر یک که این سه خصلت را دست منافق است و در هر که از این سه خصلت یکی نباشد  
 باشد و یاد و بگذارد نفاق و یاد و نفاق در روی باشد تا آنکه این خصلتها  
 ترا نکند و اگر چه نماز روزه دارد و گوید که من مسلمام و آن خصلتها آنست که چون  
 گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون مانی بوی بسیار و نجس  
 کند و در دنیا بوی بگوید و خصلتی دیگر از نفاق نهاده اند (اذ افاهد عذ و اذ  
 خاصه محسن) اگر مهمل کند و آرزوی عدو کند و اگر با کسی خصومت کند بر زبان  
 محشر گوید و دشنام دهد بر همه ملائک نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت  
 این حدیث تهدید و عید تمام است اهل اسلام را از برای آنکه که از این خصلتها بگذرد

میاید و خواص علیها در دعای فرمودی (اللهم سخری اعدوی من الشفان و الشفان  
 و شوه الا خلائق) بر ما واجب تراست که بگوشی بر ما گویم تا نفاق در کفر چنان  
 که فاسقان و دهریان و طاعنان و منافقان و باحسان و معا علیهم میکنند که در  
 میان مسلمانان باشد تا ایشان گویند ما مسلمانیم و اعشاد ایشان آن کفرها و شفا  
 باشد که نموده آمد که چون با بیاه بس خورشید رسد عفت او خورشید شکار کند و گوید  
 ما بدین معنی است از این حدیث که حضرت علی علیه السلام فرمود **واذا لقوا**  
**الذین آمنوا فاولوا ائمتا و اذا خلوا الى شياطينهم فاولوا**  
**اقتامهم كما اتوا من قبلهم و ان الله یستخبر من عبده**  
**یمدهم و یطعمهم فیهم یضمون** و هرگاه که کفر بر زبان بر آید و در عوی  
 مسلمانی کند بر زبان از این جمله باشد و هیچ معاد منافقان آنست که فرمود آن  
**المشاکین فی الذک الا معقل من النار و ان یجدهم نصیرا**  
 ای قبله هر که قبل آمد گوید **روى عن فاستان قال رویت**  
**امر من هر که از تو که با الله روی** **فرغ الکلام دیده ببندد است**  
 قدر و دینت سلام که شناسد و شکرش ایمان که تواند که دارد شکر که هر چه و بجا  
 زبان کرد هر زبان صد هزار جهان کرد تا بدان شکر جوین گوید شکر  
 تو بوی که چون گوید یا چند هزار آفات که نداده آدمی بهاده اند و بجا این کوبه  
 ایست که او را ایستلا کرده اند که نه نظر عنایت خداوند و بدو سستی کند آن  
 ذاکمادنها که آفریده است که **لین للناس حجب الشهور و اشر الناس**  
 و بر بندها حکم شجبت هموارت بگویم در الامر یا بدی خصوصاً سر را بر این امکاه هفت  
**ذات من النساء و البین و القنطرة المقطرة من الذهب**  
**و الفضة و الخصل الموم و الا نعام و الحرث باشد**  
 که اگر از این هفت نوع ندانند بگویم بودی پس بیست و هفت آدم دانند خوار آن آمدی  
 آدم علیها و با آن هر شرف و مرتب از یکدیگر پیش من بگردند و لا تقر با هذه النجوم

چون تو بوی اسنان رفیق او شده درام عصبان و تشنه انفراد و بعضی ادم  
 رسته فغوی چون در آن خود باز گذاشته است او و عصبی ادم بود و چون طبعش  
 بر داشت تحت اسطی ادم شده است کام که بود و لکرم فیها ما ششهای اکثر  
 چون با ادم تو موی رفیق بود که مکاه اولاد اسکا ابله کشتا بلعین بهت فاند و سید  
 میگفت قارظهما الشطان دنیا و مکاه بود چون تو موی ادم رفیق شد  
 و در اکامه آمد یک کله ریتا فلنا انفسنا بکام فم اجنبیه  
 سیر سید یکا عت مده لعفت با دم کتر سید بر آن دم نماید و چون مده لعفت در  
 بر آن دم نماید شیخ محمد الدین فرماید شعرا از اظمت تو هیچ بنده تو میداند  
 مقبول تو جز مقبل جاوید شد لعفت بکام ذره بکوست دی کار تو بر اظلال  
 خورشید شد و بحقیقت هر سال اسنان اعلال که شفی و اشعی با درین مکاه خشن  
 نایه از آن هفت شاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود و هر که از درگاه  
 دوزخ که در حق این طایفه برداختند بر پایه آن زندگان ریتن للناس حبت  
 الشهوات بود این هفت شهوت هفت دوزخ کفاده که اندک که لها  
 سبعة ابواب و هفت جناده از انواع شهوات بود که او نهاده اند که  
 (حسب الشارح الشهوات) فتم این شهوت در هفت عضو انسان بکاشند هیچ  
 حس را شهوت او فرار است تا بعدت با نوزده سال بر شجره هر نوع شهوتی بد  
 آمد بعد از آن صاحب شمع را با عمل آن فرستادند و بر هر عضوی حجاج بگویند  
 که (امریث ان اتحدت علی سبغ اذاب) و فرمود که اما ان اشجار اتم سعادت  
 آخرت سازند و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازند که (الدنیا مرعده الاخریة)  
 شعر نابارکت باع کاران باشد در داد و دهنش گوش که کاران باشد  
 امر و کارش و در باسدو کین فریضه جای تم کاران باشد  
 مالک و الحال و حساب لا باالی طایفه را هم از بدایت خطای بر حسب درجات بر  
 کس و سبوق الدین القوی ابرجاده فاما من خاف مقام ربه بعد



تو هی القصر عن الهوی بمعاد فان الجنة هی الماوی رساله  
 و عزت متالی از سطون لا ابالی طایفه را هم از سید خلقت بر حکت رکان باز با نایه  
 مفر و سبوق الدین کفر فابرجاده فاما من ظم بعدم و اکثر  
 الحیوة الدنیا بمعاد فان المحبته هی الماوی و طایفه (غول)  
 فی الجنة و لا ابالی و مؤلا و فی الشارح و لا ابالی) اگر نه عنایت و حلیت سر  
 بکریان جان بر آوردان کند تو و سلسله مکر او چگونه توان حجت و بند طلعتا  
 اعظم او بکدام قوت و قدرت توان شکست شعرا سیر آمده و خوب تن میباشد  
 بر خاسته زینان تن میباشد و هر گاه می هزار و سید از پوست زین بند روی که  
 شکن میباشد سودای تمامی سلوک سرهای ملوک را شا بد از دست و پای هر که می  
 بنویانی بر فتح اعظم و بر کار معظم بر بنا بد اما اگر از قصر تا بلعین بر تلعبین خلاص توان  
 یافت و شاس اسلام و کسوتان جان ازین جهان توان بر دای است و کولی تمام و سعادت  
 مدام اللهم اخم لنا جناحه الاسلام شعرا که روز پسین جراع هر یک کنی جان  
 بدم بر احد خوش منشی و در جامه اسلام زمین بر کنشی مرگ که در اسلام بود است  
 اما آنچه حکمت و کیم ایندک بعد از جنات و در زنده کردن بعد از جنات چه بود سنا  
 جواب آن سر کشته غافل و ک کشته غافل میگوید شعرا دارند جو تر کب چین  
 خوب آراست با از زین سبک فکند اندر کم و کاست که زشت آمدن این مورد  
 عیب کراست و در یک آمدن فی انه کبر است بدانکه آدی و با این حالت  
 اول حالت علی چنانکه فرمود که **لَا تَمُرْ عَلَى الْأَشْجَانِ حِينَ مِیْنِ**  
**الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ مَشْهُمًا مَذْکُورًا** یعنی تو کم بعد انسان را معلوم بود و علم  
 حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعور ندانست تا اگر خویش نبود و مذکور خویش  
 نبود در حالت و حال او را حجت چنانکه خواهد علیه بود (الارواح  
 بخود مجتهده عما تصارفت فیها اختلفت و ما لنا کریمها اختلفت) یعنی چون  
 از کم بعد ما را ارواح بکوست او را بر خود شعور بد بد آمدن اگر مذکور خود شد

کتاب  
 اسرار

و چون تو

سیرت خاک تلقی روح بقالب چنانکه فرمود و نعت **فیه من روح**  
 چهار مرتبه حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود **کل نفس ذائقة الموت**  
 پنجم حالت اتحاد روح بقالب چنانکه فرمود **سکسجد لها سبوتها**  
**اولی و فریضه قل یحییها الذی انشاها اول مره قایل بحدود**  
 انسان از اضرورت می باشد تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بجا بخوشی رسد  
 و آنچه ممکن نخواهد بود در آفرینش موجودات محسوس بپایند که **(کن کثر الخبیثا**  
**فاحییته ان اعزفت) اول** حالت عدمی است تا چون در عالم ارواح او را در وجود  
 حادث پدید آید و او را بر نفس خویش تصور از اهل جلدت خویش حال شود و معرفت  
 تمام صانع خویش عارف گردد **در هر حال** وجود در عالم ارواح به بیایست مایلش از  
 آنکه با امر اجساد پیوندد و ذوق شود به واسطه باز با بدیهه صفای روحانیت و استیضاح  
 غیر تقابل گردد و استحقاق استماع خطاب است **بر میگرد** و استعداد استماع  
 سلی با بدیهه چون دولت مکالمه بواسطه مراتب خیریت عزت در بر یونیت با زندان و صفای  
 مرتبه و شکل و بصیرتی و عالی فادری با آنکه صفات ذات است شناسند و اگر او را در  
 عالم ارواح وجودی بودی پیش از آنکه با حساب پیوندد نه معرفت صبیق بدو صفات  
 ذاتی استحقاق بودی او را که در عالم اجساد دیگر باره بر بیست صفای و تقاضا  
 با درستیست از مقام مکالمه حاصل کردی **سیرت خاک** تعاقب روح بقالب بیایست تا  
 آنکه کمال آن مرتبه تا کتب است کند که بر جویات و کلمات عجب شهادت بدان وقوع  
 تو را از اشیاء و حقایق بیگانه از اشیاء و حقایق روحانی و جسمانی و عناصر روح منزه و  
 تو را با روحی و جمالی تواند شناخت و قدریست روح مجرد این آلات بقضایات تو را  
 در معرفت که در عالم ارواح حاصل شد از مشاهدات و مکالمات و علوم لدنی و  
 انواع عقلی و غیره تا حد حجاب و وصول بحدیث خداوندی و اصناف معارف که در دنیا  
 کسب در چهار مرتبه حالت مفارقت روح از قالب میباید از وجودی که تا الانش  
 روح که از جهت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بشود روح از بر خیزد و این

که با اجسام نبات که خدایت برود کار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت افند و صفای  
 که از آن حالت حاصل کرده است بی مزاجت فاشی بعضی عزت بر خوردار معرفت و قدر  
 شود بی شواپ شربت و کدورت خلعتی دوم آنکه در بی دیگر از معارف غیبی بواسطه  
 آلات مکتب قالی در حالت بقالی حاصل کند که آن نوع در عالم ارواح ندانست زیرا  
 که آنک از آن آن ندانست و در عالم اجسام هم ندانست زیرا که آنچه میباید از بر حجاب  
 قالب میباید کوفت بهر است قالب باید شخص انسان بر مثال شجره است هم آن شجره روح  
 با آن عمده است که **(اول ما خلق الله روحی)** و چنانکه در ابتدا از تخم بجهای درخت در دنیا  
 پدید آید آنکه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنکه **سیر شجره** ثمره پدید آید همچون از تخم روح  
 معدهی بجهای ارواح ملکوت پدید آید پس شجره جانات ازین بجهای بر روی زمین ظلم  
 محسوس ظاهر شد و از شجره جوانات بر کهای جوانان بر خاکست پس ثمره انسانیت بر  
 شاخ شجره کائنات پدید آمد و ثمره با شد و در آن که در عالم اجساد نکور و در  
 وجود از درخت با رکنی در دنیا آفتاب بگذارد تا تصرف آفتاب نکور می شود و در  
 اول کشته کرد و در آن که در عالم اجساد نکور و در آن که در عالم اجساد نکور و در  
 شجره داشت از خاک صفت طینت آن شجره میباید از آفتاب جمع میباید و آن نکور و در  
 و حوضی با آن بود اکنون که تصرف شجره از منقطع شد و میباید در آن که در  
 آفتاب بر خاک شجره یا فضا است ابتدا نکور و در آن که در آن شجره محتاج بود اگر شجره  
 نبودی شجره تربیت آفتاب نکور پدید نیامدی چون نکور بخت شد بر درخت معنای  
 موزی تر شد اینها نکور از درخت با رکنی در دنیا آفتاب بگذارد تا تصرف آفتاب نکور می شود و در  
 موزی تر شد اینها نکور از درخت با رکنی در دنیا آفتاب بگذارد تا تصرف آفتاب نکور می شود و در  
 آفتاب نظر آتی در واسطه مراتب طینت قالب میباید و اگر ابتدا مکان درجه انسانیت  
 تربیه بودی در عالم ارواح مایل تصرف آن نظر فاشی است و بصفت همی جو طرافت  
 شدی که در آنه صبی جز بواسطه مرتبه صورتی شود و در آنجا اسرار و غایب است  
 که کتب شرح آن در آنکه **سیرت خاک** اتحاد روح بقالب بیایست از آنست

در عالم ارواح  
 در عالم اجساد  
 در عالم ملکوت  
 در عالم غیبی  
 در عالم حقیقی  
 در عالم معنوی  
 در عالم روحانی  
 در عالم فانی  
 در عالم باقی  
 در عالم جاودانی  
 در عالم ابدی  
 در عالم نوری  
 در عالم تاریکی  
 در عالم آرزوی  
 در عالم محبت  
 در عالم کرم

که کمال غالب فضا در آنست که در حلیه کمال غلبه شهادت و بنا و کثرت مخلوقات  
 خلاقه و متصرف باشد و از انواع نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که  
 ( اعتدالک لیبی و الصالحین ما لا یسوء رأیهم ولا ینقص علیهم )  
 بر خور داری بکمال با کبر و این نعمات بعضی در مطلق اند و بعضی جمعی از آنها از نعمات  
 جمعی است جز بواسطه آلات جمعی در آن تصرف نتوان کرد پس غالب جسمانی در بنا و  
 فانی زار است آخرت نورانی باقی حشر کنند که **یَوْمَ نَبْدِلُ الْأَرْضَ غَيْرَ**  
**الْأَرْضِ** آنچه همان غالب باشد اما در نصف و بنا و فانی بود غالب بنا و از چهار  
 عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بر روی غالب بودند که زمین  
**طین لاریب** و این هر دو محسوس است و خاک و باد در آن کثرت و باد و  
 آتش لطیف نامحسوس اند که خاک و باد در آن کثرت و باد و آتش لطیف نامحسوس  
 قالب داد و حرکت که غالب لطافت است هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب  
 کنند که بر اولی و باد و خاک و آب را مغلوب کنند و ممکن و متصرف گردانند تا در غالب  
 لطافت باشد که مونس با آن بود که امر و زور در آن ممکن است بر صورت و غالب کنند که  
**کَسْبِی نُوْرِهِمْ بَیْنَ اَیْدِهِمْ وَ اَیْمَانِهِمْ وَ اَشَارَتْ یَوْمَ نَسْفَعُ**  
**وَجُوْهَهُمْ وَ لَسُوْهُ وَ جُوْهَهُمْ** یعنی است بین غالب چون لطیف و نورانی  
 باشد مراحت روح خفایه زیرا که آنچه از آن زحمت تولید کردی تصرف و نور غنا ما  
**فَصَدَدُوْهُمْ عَنْ عِلْمِ رَبِّهِمْ** چون برون برون اند چنانکه آنگونه که از هر چه که  
 خاک و کدورت بر روی برده است و او را شفاف صافی گردانند تا ظاهر و باطن یکسان  
 شده است از ظاهر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید پس  
**تُبْلِی السَّارِی** الحارک بدین معنی است که آنچه در باطنهاست بر ظاهر پیدا  
 شود و کدورت بر روی برود و رفق الشجاع و رفق الحکم منشاها متشابه است  
 الاثر غالب و صفت می باشد که مغز و استخوان همیشه بتوان دیدن غایت لطافت هر دو  
 بدین لطافت حشر کنند تا از نعمات حیث استیفا حفظ و برین میکنند و از آن چه کدورت

نور

تولد نکند که مزاحمت روح تو اند نمود و بصفت خود جز بواسطه اجسام صورتی عارف  
 حقیقی نتوان شد که **فَقُلْ یَحِبُّهَا الَّذِیْنَ اَنْتَ اَمَّا اَوَّلُ مَنْ رَجَعُ** روح را  
 بعد از آنکه در صفت لب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و آن  
 قالب معارف را در او در نهادن از رغب بنا فن نظر عنایت تربیت یافت و آلت جسمانی  
 بند و بی از رنجور شده و از هر دو در تقابله بواسطه کفری که **بُرْزُقُوْنَ فَرِحَیْنِ** مجامع  
**اَنْبَهْرُ اللَّهِ مِنْ فَضْلِهِ** و قوتها تمام حاصل کرده با عالم غالب فرسند تا بواسطه  
 آن آلات جمعی در کل عالم کمال یافت تصرف میکند و در مقام بواسطه از نعمات  
 روحانی نیز از نعمات آلات جمعی استیفا حفظ و فریبکند و در کمال معرفت و قربت در  
 مقام عنایت در مقصد **صِدْقِ عَسَدِ مَلِیْکِ مَقْشَرِ رِیْسِ اَبَدِ جَانِکَ**  
 روح جسم را از کار خویش بشاغل بود و در جسم روح را از کار خویش بشاغل لا یتغله  
**مَشَانِ عَنْ مَشَانِ** لایحرم عنوان نامحسوس بدو این بود که **( مِنَ الْمَلِیْکِ الْحِی الَّذِیْ**  
**یَبُوْثُ اِلَى الْمَلِیْکِ الْحِی الَّذِیْ لَا یَمُوْتُ )** و فرین بیان بندگی خداوندی آنست که  
 او سبحان و تعالی در این عالم است استقلال و اصل است متصرف بود و احتیاج با آن  
 بنده بی نیای و خلاق متصرف بود بواسطه آلات و افعاله با الصواب و التمام الرجح  
 و المآب این قدر اشارت کن بود باقی اسرار الهی را اجازت هشانیست که ایشان  
 میرا الریوسیه کفر عرفان عرفانها و محملها من جملةها و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

### باب پنجم

در بیان سلوک طوائف مختلفه و آن مشتمل است بر عشت فصل تریک بقوله تعالی **فَاذْعَبْ**  
**فَصَلِّ اَوْ اَقْرَأْ** در بیان سلوک ملوک و انما فی زمان قال الله تعالی **یَا اَادُوْ**  
**اِذَا جَعَلْنَا لَکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ**  
**وَ لَا تَتَّبِعِ الطُّوْی فِیْصِلْکَ عَنْ سَبِیْلِ اللَّهِ اِنَّ الَّذِیْنَ یَضِلُوْنَ**  
**عَنْ سَبِیْلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیْدٌ اِیْمَانُوا یَوْمَ الْحِسَابِ**  
**وَ قَالَ النَّبِیُّ صَلِّمْ ( اَنْتَلطَانِ ظِلِّ الشَّیْءِ الْاَرْضِ بِاَوْدِی الْاَبْهَ کُلِّ مَظْلُوْمٍ )**

بنام

بسی براسی و خدا کند و میل جویر کند ششم آنکه چون حکومت جویند قهرمانی  
 کند که بعد کند بلع کند بترع کند و برای حق کند برای حق خیر ششم فرمود  
**وَلَا تَسْبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** عا بعد هوا مکن که هر کس که  
 شایسته هوا کند تواند که کار بفرمان خدا کند در حال خوش و غم و لذت آنچه  
 ضرر مان جویند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود مستغرق تا او را در هوا او را کرد  
 و هوا هم جلافت خدا فرماید و هیچ خیر بقصدت آن حضرت بدید بخواند آمد و دعوی  
 خدا بگوید **الاهوا جانا** که فرمود **اقتراب من الخذلان الهه هو به**  
 اگر چون دعوی خدا بی کرد هوا لگرم و اگر بی اسرا بیل او سالی بر رسیدند در هوا برتند  
 و اگر جوی تا از خدا گرفتند هوا گرفتند و خواجه عابد فرمود **(ما عیدک الله العیون**  
**على الله من الهوى)** و بحقیقت هوا است که خدا انکیر است بدیست ای هواهای تو  
 خدا انکیر ای خدا ما تو بعد از آزار هشتاد بار فرود که ما بعد هوا کردن از راه  
 خدا افتاد است که **فَيُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** و مضاف است هوا کردن را خدا  
 رفت است که **وَمَا هِيَ إِلَّا تَفْتَسُ عَنْ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**  
**نهد فرمود ان الذی یضیأون عن سبیل الله له سفر عذاب**  
**شک بدینما تسوا بقر الحساب** اشارت بدان معنی است که هر که از راه  
 خدا افتاد بصر و هوا و بر آن اسراف اید و وی کشت بکفر و عذاب شدید زیرا که کفر  
 عبادت از فراموشی آخر است و فراموشی خدا می فراموشی عبادت شدت عذاب است که  
**كَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ** و هر چه خفته با زغیر که با دشمنی خلیق با مقام دست  
 بقوت میبازد که بر عبادت خود عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت  
 بروی کند و هم سلوک راه بین و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بر آنم و کلاست و شرف  
 زوت تمام نماید اما عبادت کم و از یاد برمان را هیچ عذر و بهانه نمائند که گویند ما بصورت  
 عملکرد با و اشتغال مصالح خلقی از مشایخ و پیروانید سلوک محروم ما بدیم بلکه عملکرد  
 تمام مشایخ است تصدق داد سلطنت بر دیگران سبیل است فقر و بخت حق را و

و سلمان علیه السلام او بر نظر ملک خواست و علم و نبوت خواست **رَبِّ هَبْ لِي لَكَ**  
**لَا يَسْتَعِينُ عَدِيٌّ مِّنْ عَدِيٍّ لَّكَ أَنْتَ الْوَقَابُ** و در پیوسته کند  
 بود اوقات است که چون ملک تمام باشد نبوت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم  
 علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود که **إِن تَجَاعِلْهُ**  
**فِي الْأَرْضِ خَلِيفَتَهُ** گفت من زمین بن خلیفه می آردم و در مملکت و جهان تابع  
 دیگرانم نفرمود که پیغمبر و عالم را عابد می بر آفریم و محبت با او و علیه السلام فرمود **إِنَّا**  
**جَعَلْنَا لَكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** نفس بر من است او رسول او عالم از پر کرد  
 خلافت این جلد را عمل باشد **سَمِعْنَا نَكْرَةً** نبوت و علم را چون قوت سلطنت و شوکت کند  
 یا بود بصر و در آن یکی هزار بود و عزت بن بقیست آن اشکارا که در خواجگان بجا  
 فرمود **(أَلَمْ نَجْعَلْكَ عَزِيًّا كَلِمًا يُعْمَرُ أَوْ يُجْعَلُ)** و نبوت را منبع است بر دست کرد  
**(أَلَمْ نَجْعَلْ لَّكَ شَيْفًا)** **سَمِعْنَا نَكْرَةً** که چون پادشاه در جهان داری با رعیت بعد از کسری  
 و انصاف بر روی زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از منو منع فرماید بظنظرا  
 نفوس و امر از تربیت دهد و عماران او فرماید تا بر تعلم علم شریف بر بر کرد و بصل  
 شرف و تقوی کند تا در صلاح و طاعت و عبادت ترشوند و افاست امر معروف و نهی منکر  
 فرماید تا در کل اعمال رعایا بشرع و زدی و بین پروری و رعایت حدود و حقوق پر  
 مشغول باشند طاعت و عبادت و تعلم که اصل مملکت او کند در هر آسای که باشد  
 و رفاه است جویند جلد و در بر آن معامله صلاح او نویسد و از هر حق و مجوز و منافع  
 ظلم و تعدی که مرجع شوند جلد و سا بل تقرب و شود بخصرت آفری بل که هر چه قدی که نداد  
 تا اگر بگری ملک خود خویش بخصرت عزت سالک باشد سلوک با دشمنان بجدید هر از رفت  
 باشد و از سر است بر که چون بدند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ**  
**يُغْنِيهِمْ عَنِ الْمَلَائِكَةِ وَالسَّلْمَانِ** آنجا تراست بحسب مرادات و استیفا و لذت  
 و شرف است و آفر که مکن هوای نفس را ندن باشد و هوای نفس فرزند و طاعت کند که  
 او را شرف باشد و لیکن نه چون آن کسی که اسباب هوا را ندن با نواع مفسد شود قدی

آنکه مالک ملک است  
 خاندان است و در آن  
 مملکت است و در آن  
 زود است

در این آیه صفت عبادت حق است که با دست  
 و پا و با کمال است و در این آیه صفت عبادت  
 غیر حق است که با دست و پا و با کمال  
 است



بعد

جمله خداوند و اوصاف صفا برای تقرب حق ترک شهوات و لذات بجا می فرستد و او را  
 فراتر از خوبی و مکیه که در هوا زانند باشد چون زانند بدان تقرب جویید فرمود و در  
 و مرتبش در صحبت حاصل شود در حدیث صحیح است که در ایشان صاحبان صفاست خواهد  
 علی بن ابی طالب و گفتند یا رسول الله (دعای عمل الذنوب و الاثام بالقرآن و التمسوا  
 الذم فی اللذایم و الاخر فی) یعنی این تو انکاران و ستکاران و طالب عین و حسان  
 بر مذکک حکم که کنند تا نماز میکنند و ایشان میکنند و در روز مهیا می و ایشان مهیا  
 و نیکن ایشان زکو و صدقه بدهند تا بنیت تمام داد و حج و غز و سینه آزاد میکند و  
 ما بنیو انهم خواجده علی العاوه و التذم فرمود که نماز اجزی با نورم که چون آن کنید  
 شما را همت باشد از آنکه جمله همان از آن شما باشد و در و احوال صورت کنید و طاعت  
 هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکه که هر یک که کند باری یا رسول الله فرمود که جلا  
 هر نماز مرضه سوخ سببار بگوید سبحان الله و سوخ سببار الحمد لله و سوخ سببار الله  
 اکثر و غای صد با و بگوید لا اله الا الله و بعد از آن یکی از صاحبان انصاری جواب  
 دید که او را گفتند بیست و پنج بار بگوید سبحان الله و بیست و پنج بار الحمد لله و بیست  
 و پنج بار الله اکثر و بیست و پنج بار لا اله الا الله بهتر باشد انصاری بنا می کند و گفت  
 یا خواجده علی بن خواجده فرمود افسوا کما قال الانصاری و بعد از آن در ایشان این کلام  
 میکنند بعد از نماز بیست و نه تکران صحابه بر جبر نشینند تا ایشان این سخن میکنند  
 در ایشان که باره تا خدایت خواجده علی بن الصلو و السلام آمدند که گفت یا رسول الله  
 تو انکاران نمی گوید و آنچه ایشان میکنند از خبرت ما بنیو انهم خواجده علی بن خواجده  
**ذالك من الله يؤتیه من يشاء** این جمله است که خدا هر چه می خواهد  
 ایشان کند است که هر بیست و نه تکران میکنند و هم بمال این سهله همان علی بن خواجده  
 که بنیو انهم و ملک و رحمت زجر و انش و جبر و طوبی و سوام و سوام و دیگران  
 مملکت و اسباب سلطنت عیون است حضرت عربت کند و بدین همه تقرب جویید تا چنانکه  
 اسناد تقرب زیاده بود فرمود و در جبر زیاده بود شمس آنکه مملکت و سلطنت

برود در صفات ذمیه چه بد و زکا ملین است و عفت برین عدالت با نفس را اگر یک  
 آلت برود در صفات ذمیه معنای سده که دعوی خداوند که در این نهایت صفا  
 ذمیه است و بدین در که جویید آنست که بتوان رسید زیرا که هر چه بیخ خارج و در و بر دعوی  
 مخالف نکرده نفس او آلت برود در صفات کبر و بخت و اناست داشت و چون را چون  
 آلت نکال رسید برود در صفات کبر و اناست نکال برسانند که این شرم بدهد آورد که  
**خخش مناری قفال انا ربکم الاعلی و تمسک مملکت و سلطنت**  
**که در که البس لے ملک مصر و هذه الانهار بحر من تحت**  
 همین نفس را اگر بدین آلت در صفات حمیده برود در صفات ذمیه می رسد که متعلق اخلاقی  
 حق شود و مشقت بصفای بویست کرد و در این نهایت صفات حمیده و کمال برین است  
 چنانکه خواجده علی بن الصلو و السلام فرمود (بعینک لا تقیم سکارم الا اخلاق) و چنانکه  
 این اخلاق حرای آلت مملکت و سلطنت بتوان رسید تا اگر کسی بنوا مملکت صفت خود و کرم  
 برود در صفات ذمیه که از صفات حوائس و بدان متعلق شود بر مقصود انصاری (تخاشعوا  
 یا خیار الله) که اگر بیست از هر ذم را واجب تر یک شریعت انبیاء علیهم السلام و حیل که شریعت  
 ادیان مختلف و بنیو انهم که این معنی بر چنانکه فرمود بعینک لا تقیم سکارم الا اخلاق  
 بمال و جاه و فراوان کردید که در برود در صفات ذمیه و اگر صفت علم را خواهد که برود در  
 دهد یا بد که صورت و شوکت و سلطنت باشد آنکه تحمل از وی در صفا کند تا حله خانیست  
 که اگر قوت و قدرت نباشد تحمل کند اصطر از وی بود در اختیار آنکه در علم باشد بلکه  
 غیر نباشد و علم صفت حق است و بجز صفت خلق و چون خواهد که صفت حق برود در  
 دهد که صفت حق نیست بلکه از او قوت و قدرت تمام بود بر سکا تا اول علم در تمام  
 چون از ایشان در بر کند و در صفت صفت حق مؤثرت شود و در جواب حق کرده که  
 (ان الله عفو رحیم القوی) این جمله از صفات صفت حق است و اگر خواهد که صفت  
 قهر من صفت شود باید که آلت مملکت و سلطنت تمام یا در با بقع و قهر بقا را در مملکت  
 نقای و بدین که و قیاس ایشان کمال قیام تواند بود که آن صفت حق است که در مملکت



صفت زوکان و روزگار خویش صفا دارم و هم شکار خویشم سلمان را اول  
 باسد هزارت در خواست **رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا** زما فاعله ملک بدست آورد  
 او دادند و در میان رحمت بازخواست **وَالْقَبِيلَةَ عَلَى كَرِيهِهِ حَسَدًا**  
 که بنا کردند و آخر یافت **إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْحَبْرِ** مبتلا کردندان چه  
 اشارت آری و بنا زمند بود چون از در خواستش در آوردند بچندین عقبه  
 بازخواستند که در باب که در چون خواست ازین **أَسْرَى بَعِيدًا** در مقام سزا  
 ملک هر دو جهان بر عرض کردند و بگوش چشم هم از سر تا ز هیچ نظر نکرد که ما  
**رَاعِ الْبَصِيرَ** لاجرم در خواست مقصود و جهان دادندش که **لَقَدْ رَأَى**  
**مِنَ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** جوابی و مرا آنکه خواجده علی علیه السلام که در  
 (مَعْنَى الْأَخْرُوفِ السَّابِقُونَ) بود در مقام آبی که جمله انبیاء علیه السلام در مقام  
 بدان معنی که بودند و مع هذا هر یک در مقامی بنامند چنانکه آدم در صفت و  
 نوح در دعوت و ابراهیم در خلعت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمات و داود در جلال  
 و سلیمان در ملک و احمدرضا علیه السلام در جلالت عبودیت و در مقام آنکه او **لَشَرَّكَ**  
**الَّذِينَ شَكَرُوا لِلَّهِ فِيمَا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ** و از هر دو گن زانندند که  
 (مَعْنَى الْأَخْرُوفِ السَّابِقُونَ) و بقای رسا بنده که گن زان رسا بنده بود  
 و غضبها دادند که گن زاننده بود چنانکه فرمود (فَضِيلَتُ عَلِيٍّ لَا تَنْبِأُ بِيَسْتِ) و  
 و بحقیقت بن بیست و درست و آید **سَعُورَ** آم که چون نیم بکیت درش نابود  
 مقیم در مقامی و رفت **بِعَبْدِهِ** و از هر که نه بجا بدکس حاسد که جوابی بود و نه پیش  
 تریش چنانکه در کردی و خواجده علی علیه السلام در هیچ مقام سزا شد و رجال حق کرد  
 مقام ملک بدو دادند که (خَيْرٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ملک و پسران آری  
**يَسَّأَلُهَا فَاخْشَعَتْ** آن آرن **نَبِيًّا فَهَبْهَا** اوج **يَوْمًا** و **أَشْرَعُ** یوما) جد  
 مشهور است که خواجده علی علیه السلام فرمود (أَوْفَيْتُ مَا تَبَيَّخْتُمْ مِنَ الْأَرْضِ) جمله  
 خزان را کلبه در سر آوردند که گنند که خواجده چنان گنیم که هر که با می کند و تو

مجلس اول در بیان صفات و احوال و در بیان صفات و احوال و در بیان صفات و احوال

و هر که خواهی یا تو روان کرد و مثال این بسیار است در حدیث چنانکه آمده است  
 که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبر من و پیش ما شتم و فرمود که (أَنَا سِدُّ الْوَالِدِ) و  
 و لا تخش و نمالکت ازین عظمه هر چه بود و لیکن مقصود از مملکت آن بود که سبب  
 کردد آنکه از سر آن در توان گذشت و جمله بزرگ خدا بادل توان کرد آنچه من در خلاصه  
 آتش کردی و آنچه پوست آتش بدست آرد و خواجده علی علیه السلام در حدیث  
 کرده و در جوابها بسیار است **بِإِذْنِ أَهْلِ الْأَرْضِ** و ما باطنها با اهلها در حق  
 که پادشاه و مملکت و سپاهی بزرگت در نظر بجزیرت عزت و کلمت حلاله و خوا  
 و از بیخاست که سلطان ظل الله باشد زیرا که سایه هر چه خلیفه آن چیز باشد اما این  
 سایه و خلافت و وقوع و دست شود که از صفت مستحق است **عَمَّا يَأْتِيهِمْ** که خلیفه با اهلها  
 ازین حق در نصیر ظل الله فرمود (بِإِذْنِ أَهْلِ الْأَرْضِ) یعنی پناه که جمله خطای  
 باشد تا برایشان حقیقی و ظلمت و زور از هیچ ظالمی بکنیم هر وقت که این حقیق و ظالم بود  
 از سلطان روی ظل الهی بگویند تصویر توان کرد و خلافت کجا مستر شود بیک  
 فاروس بدست و شد با خواجه امیر است **زَابِلٌ** شد غار صفت و صفت چهار مقصود  
 مکه تا بیداد شاه بفرمان حق تمام نموی و از متابعت هوا **أَجَابُ** کون در عابا را در  
 نام دولت و حشر چنانست و کف سیاست و سلطنت خویش آورد و او بدی که در  
 پادشاهی بدست است **خِلَافَتِ** حق کرده و خلاصه آفرینش که در مقصود از آفرینش حق  
 خلافت بود که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** و اگر ظلم و جور و مشا  
 هر وقت خدا مشغول شود صورت و غضب خدا باشد و اهل حق خویش  
 بود مستر و خلیفه ابدی که در **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**  
 و سلمی الله علی سیدنا محمد و آله  
**عَلَى** و مرید و بان حال بلوید و سیرت ایشان با هر طایفه از زبانها و شفقت  
 بر خواران **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ**  
**إِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**

مجلس اول در بیان صفات و احوال و در بیان صفات و احوال و در بیان صفات و احوال



سکونان پدیر افتاد و احسان و انصاف معذات و ایادی مکرمت و عدل و  
 موانع و سیادت و حرمت که بادشاه فرموده از صلوات هم مرقت و کلمت است  
 و او نادشاه و دام مملکت خواجهر علیه الصلوه و السلام چنان فرمود که (العدا  
 و المملک تو امان) هر سبب حسنه که در تصنیف و ظایا و آسایش خلق در مملکت  
 نهاده آید و هر بدعت سببه که برین باشد شود هم ازین قبل بود و نامنقرض عالم  
 هر پادشاه که بدان سبب حسنه کار کند و آن تصنیفات منقرضه ارد ثواب آن همه شد  
 در بیان آن پادشاه نویسنده اگر بضد این عهدا یا الله ظالمی بدعتی شد بدو فایده  
 سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برین باشد  
 باز جای خند نامنقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب  
 آن جمله در بیان این ظالم سبب نویسنده چنانکه خواجهر علیه الصلوه و السلام فرمود  
 (من سن سنة حسنة فله اجرها و من عمل بها الى يوم القيمة و من سن  
 سنة سيئة فعليه وزرها و وزرها و من عمل بها الى يوم القيمة) و بحقیقت  
 پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانون بد نهاده باشند و جوی  
 جویند رحمت کرده یا خیر ای کسان بر موضوعی منع کرده که هر خور آن بنا شد برین  
 و منع کردن و تصنیف و غیره و آن عذر قبول نیست که گوید در چنین بابها و ابالان  
 بر کوه آن کس است که نهاده و ببال بر آن تکرر باشد و او هم مایه خود بود که آن ظلم و عد  
 مفری داشت و بدان رضاداد دیگر پادشاه چون شبان است و بعضی چون رصربش  
 واجب است که در عهدا اگر کس کند دارد و در دفع شر و کوشد و اگر در عهدی خرج  
 ظن باشد و بعضی پیش ازین و صلوات فرزند خواهد که برین فرزند جوی کند و بعضی  
 نما بد آنست و از آنجا که هر کس که در اسلام گفتار ملامتین اند و درین عهد سختی  
 شده اند و در دفع شر ایشان پادشاهان و امر و اجناد را بجزان کوشد و واجب است  
 چنان و آنست که بر ایشان حلال شود که با گفتار بیخیزند و دفع شر ایشان از  
 سلطانان کنند و اگر بر گفتار سلطانان از جهت نما باشد که بر پادشاه واجب است

و در بیان آن پادشاه نویسنده اگر بضد این عهدا یا الله ظالمی بدعتی شد بدو فایده سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برین باشد باز جای خند نامنقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در بیان این ظالم سبب نویسنده چنانکه خواجهر علیه الصلوه و السلام فرمود (من سن سنة حسنة فله اجرها و من عمل بها الى يوم القيمة و من سن سنة سيئة فعليه وزرها و وزرها و من عمل بها الى يوم القيمة) و بحقیقت پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانون بد نهاده باشند و جوی جویند رحمت کرده یا خیر ای کسان بر موضوعی منع کرده که هر خور آن بنا شد برین و منع کردن و تصنیف و غیره و آن عذر قبول نیست که گوید در چنین بابها و ابالان بر کوه آن کس است که نهاده و ببال بر آن تکرر باشد و او هم مایه خود بود که آن ظلم و عد مفری داشت و بدان رضاداد دیگر پادشاه چون شبان است و بعضی چون رصربش واجب است که در عهدا اگر کس کند دارد و در دفع شر و کوشد و اگر در عهدی خرج ظن باشد و بعضی پیش ازین و صلوات فرزند خواهد که برین فرزند جوی کند و بعضی نما بد آنست و از آنجا که هر کس که در اسلام گفتار ملامتین اند و درین عهد سختی شده اند و در دفع شر ایشان پادشاهان و امر و اجناد را بجزان کوشد و واجب است چنان و آنست که بر ایشان حلال شود که با گفتار بیخیزند و دفع شر ایشان از سلطانان کنند و اگر بر گفتار سلطانان از جهت نما باشد که بر پادشاه واجب است

بغیر ازین و پادشاه کمزور و نواستلام آشکارا کردن و در اعلام کلمت بر او سپردن  
 (لیکون کلمه الله هي العليا) و همچنین توج صاحب فرزند ظالمان انداز امر و اجناد و  
 اصحاب و یوزان و ارباب مناسب ثواب و کاشکان حضرت و عال و در نما و رضاداد  
 زود و او باشد که هر یک چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و آنست و عدت خود  
 در بند آید و استیلا ی دیگری باشد و عا یا یکی با آنها باز نباید گذاشت نویسنده  
 احوال هر طایفه نماید بود که روز قیامت بغیر و قطب از احوال عا یا با خبر و شتر ایشان  
 از پادشاه پرسند چنانکه خواجهر علیه الصلوه و السلام فرمود (کلکم راع و کلکم مسؤول  
 عن رعیتة و الایمیر راع علی رعیتة و هو مسؤول عنهم) و انما عشا و منکر  
 یعنی پادشاه با رعیت است که در میان ایشان بعضی و بعضی و فساد زندگانی کند  
 در ایشان از بر خساد دارد و عبا یا الله بغیر ندان ایشان طمع عا دارد و عا ندان  
 بدگنا می رود و در عا را و اهل عا قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر حاصل شود  
 و کسب امر معروف و نهی منکر و باز از اهل بن و علم و صلاح کسادی باید و باز از اهل  
 منق و ظم و فساد و تراج گیری و عو مان و مردمان فرزند و عا و عا و عا و عا  
 و ظالم و عا و محمدان در کوه پادشاه در کار شوند و ظم و عا و عا و عا و عا  
 کسوت معصیت آن فرزند عا و با عا رض فاسد خود فرزند عا که ماد و ستاد و مشفق  
 بر احوال پادشاهیم نویسنده و یوزان و شرا و آیدیم و در عهدا که بد عاها هستند در سبب  
 کنند و غیر از اینها سفیر باشند و عاها را اجبا که کنند و عاها ای بود و افرایند و بعضی  
 چیزها که عا نبوده باشد قبا لغت و کجور و عاها که عا و عا و عا و عا و عا  
 جویند و بر کج عاها نسبت نمایند و عاها استناد تصنیفات و توج عاها و عا  
 واجب کنند و در عاها و ارباب و ایشام و عاها فاسد کنند و عاها مان با عاها  
 با عاها میهند و در عاها با عاها که عاها و عاها و عاها فاسد کنند و عاها  
 با ز کبرند و در عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها  
 عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها و عاها

و در بیان آن پادشاه نویسنده اگر بضد این عهدا یا الله ظالمی بدعتی شد بدو فایده سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برین باشد باز جای خند نامنقرض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در بیان این ظالم سبب نویسنده چنانکه خواجهر علیه الصلوه و السلام فرمود (من سن سنة حسنة فله اجرها و من عمل بها الى يوم القيمة و من سن سنة سيئة فعليه وزرها و وزرها و من عمل بها الى يوم القيمة) و بحقیقت پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانون بد نهاده باشند و جوی جویند رحمت کرده یا خیر ای کسان بر موضوعی منع کرده که هر خور آن بنا شد برین و منع کردن و تصنیف و غیره و آن عذر قبول نیست که گوید در چنین بابها و ابالان بر کوه آن کس است که نهاده و ببال بر آن تکرر باشد و او هم مایه خود بود که آن ظلم و عد مفری داشت و بدان رضاداد دیگر پادشاه چون شبان است و بعضی چون رصربش واجب است که در عهدا اگر کس کند دارد و در دفع شر و کوشد و اگر در عهدی خرج ظن باشد و بعضی پیش ازین و صلوات فرزند خواهد که برین فرزند جوی کند و بعضی نما بد آنست و از آنجا که هر کس که در اسلام گفتار ملامتین اند و درین عهد سختی شده اند و در دفع شر ایشان پادشاهان و امر و اجناد را بجزان کوشد و واجب است چنان و آنست که بر ایشان حلال شود که با گفتار بیخیزند و دفع شر ایشان از سلطانان کنند و اگر بر گفتار سلطانان از جهت نما باشد که بر پادشاه واجب است

و احوال ایشان هر چند نماند و بجز این در سزای و صدقات و صلوات پادشاه را از  
 مستغان بریده گردانند این جمله آن باشد که بدایین و دینای پادشاه آرد و آواز  
 نطق و صوت و بخل پادشاه با طراف و اکواف جهان منتشر کرد و در میان خلق بسپرد  
 و ظالمی معروف کرد و در آن مفرق عالم این اسم بگردد و همانند و ردعای بگردد و لغت خلق  
 در حال حیات و بعد از وفات بروی کشاده شود و هر چه آن معسدان بد و سستی  
 بجز این و برهه باشد با شنید و اغراض و اسلحه و غیره با شنیدند و از قیاس  
 که بود از عرض الا که خواهد بود حساب آن بقدر و نظیر از روی باز خواهد شد و هر شغال  
 ذره از خیر و شر جزای پادشاه بخواهد بدهند که **فمن یعمل مثقال ذره**  
**خیرا یراه الا یمثره** شعرا و از ملوک و افسرین است مکن در هر روز  
 تو شان بخوبی است مکن بر خلق ستم اگر تویی است مکن از هر چیزی با تو حیث  
 مکن و عیبت مکن از مقرران ملوک که ایشان را در هر مکر و داند و دوستی مال جمع  
 آن بر نظر ایشان می آید تا ایشان بحلال و حرام بر جمع مال بگویند و خوب  
 در و ایشان بهرین روز و مال می اندوزند و ناکاه بخادق با بمرکب آنجا نلف مشق  
 بدایین و در بنای ایشان بجا نماند نظایر که چه بخوری دوستی میکنند تا دشمنان  
 ایشانند که پادشاه مقبل و صاحب نظر اندکی از معسدان و بدسپندان بجز خود  
 راه ندهند تا هر کس از این نظر نیست از غایت حرص و بنای دوستی مال که اهل روزگار  
 چنین عوانان و کمالان را بخوبی بداند میدهند و از صحبت هر مندان و آزادگان و  
 اهل صوغ و دیار و کمال و احوال و دیوانان و دیوانان ملک و احوال بجز مردم متبنا  
 و اگر از این نوع بناد و کسی در حضرت ملوک باشد تا ملتفت و مستکوب و نامقبول بود  
 از هر آنکه بگوید که در بند تو فریاد خوان نیست و در تقصیر خزان میگویند  
 جلالت و کفایت ندارد پادشاه خرید کند صاحبان مؤیدان حضرت جلالت  
 آنست که بنور فرست شاهان نظر کند در احوال زمانه که این کند بهر عذر و این  
 جوفای کار را از ابتدای عهد ملک و قارن آنها کار روزگار چندین هزار برآید چون

چنین

کار و جوانان چون تو بیار و بشوهر گرفت و بیک ستمگر را بجز از آن نشاط  
 در بر کشید و بد بگردید و بکشید که ام سرخ با این خودیافت که سزید  
 و کدام شکم بر کرد که در بد اندک او را نشناخت گفت مشعر که کار در نمود اینند  
 همه بر خود بشن حد که جزئی حق خود را جو بود لدا رین بسند اگر بگویند شعر را  
 تو از شوخی بدست آری کلک از تو برود و زندگاری از تو برود  
 بستاند از تو بجان اگر تو خود نه جز جان چنان بستاند از تو دل که پست  
 چشمش خند و در بگر چشم بر کرد که بگشمت می کرد که در چشمش خند که دام  
 دوستی را بجز اند که در دهنه بدرش نماند و کدام عزیز را خواهد که نه بهر آتش  
 بکدام احت کدام امیر کرد که نه عاقبتش اسپر کرد کدام را در خاکت و زین بر کرد که  
 چون ملکش بر روز بر کرد اسپد گرا بر شهر باری بر تخت پادشاه نشاند که بر  
 تخت شطرنجش پادشاه بر ایشاند نیست این روزگار آشن از چون شوی در حق  
 امین خواهد پیش و لک مامون کجاست حکمت در پیش گو مردی ستم چه شد جا  
 سلمان کجاست شرف خاقان کجاست تا چون آن پادشاه بدیده اعتبار بگردد  
 دینای با پادشاه و وفای بهر مکار مشاهده کنند بر سن غرور و فریاد شود و در  
 جاه و مال و ستم در روز فانی گم نکرد و بقیه نشناسد که با دیگران وفا نکرد  
 کند پس بر خود و خلوت خدا از هر جهان غایب ستم نکند که بنای بوجاسر بر آزار دور  
 بر بجز غافل از بهر آزار خدای و خلوت کند تا او اندوزد چنانکه در شهرهای مشهر  
 خیر و ایشو فری از چون کم کاسنی راستی خوان سبب آخر هم از ناز راستی  
 زشت باشد هر بنا موثر آردن ز لبت چون بدست آید که با دار دینی سبب  
 شود و از آخر مجوزی بر بیشتر آزار خلق از برای جوفانی ناکس که کاسنی  
 کند و بنا سوفا بودی مردم کس چنین در جهان خاکم کون هم آدم و جو سستی  
 چون جهان بگردد اسکند در از امر بنا که جهان از راستی شهر جهان از راستی  
 آن همه شاهان اینانی و توری کجاست که نوبت بختان نیست که جو راستی

درد نظر کردی بزم و در زمان کنی جزو  
 خاله تیره باز کنی حال الهربک روزی  
 آنکه کنی کرد نام نیک از و باقی بماند  
 بر که می خبری از حال ملوک و باستان  
 آنچه در یادید خواهد غافل امر و زهر  
 هر کس فرزند بگشت خویش خواهد بود  
 اینکه جلوان کارها فکاشه ناپروایان  
 ای ریح ارحامی زانا کار دین برود

**اما حالت ستم** که پادشاه را با خدای خویش است اینها عدل است و آن راست  
 داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای تبار و علائقه با خدا بگرنه کرم و سلطنت  
 و ملکیت همچون کرم بر میان بندگی داشتن چنانکه خود را و ملکیت را برای خدا دارد  
 همچنان که خدای را و ملکیت را برای خود خواهد و احسان است که خواهد عطا کرد  
 فرمود (الاحسان ان تعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه براءک)  
 و تعبد پادشاه آنست که بطاعت نافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت  
 قرآن و بیشتر اوقات عزت و انقطاع و خاوت مشغول باشد و مصالح خلوق  
 گذارد و احتیاج جوایح را هر دم گرداند و از صلاح و فساد ملت بی خبر ماند و  
 رعایا را بدست ظلمه باز گذاردن از جنس معصیت بود ولیکن تعبد پادشاه آنست که  
 بعد از ادای فرایض سنن و ااتب روی مصالح ملک آورد و از احوال بلاد و رعایا  
 منقح شود و رعایای حقود سلطان و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای در  
 احکام پادشاهی چنان تصرف کند که کوفی بر خدای بگردد و اگر آن قوت و نظر ندارد  
 یعنی آنکه خدای در روی بگریه نماند بفرمان کند و از آتش هوا و طبع ملک  
 دارد تا از هر یکی از اقدار شود در سلوک راه حق و موجب برین حق و رعایا که در  
 ربوبیت را و اثناء فی القرب جمل صلواتی بود و اینست که طرفین را  
 سر از استانه بندگی بر ندارد پادشاهی مجازیه نماند و فرود شود و قائلان

**حیوة الدنيا ولا تعبرن بها باله العزور** بنظر عجب خود نمک  
 نمود نگر چون فرعون که می گفت **المن علی ملک مصر و هاتنی**  
**الانهار تجری من تحتی** اقلان بصرون بلکه جزایا کسار و بیچار  
 پیوسته غنیه عبودیت نماید چنانکه فریاد شعور و کوشش ای لبره که پای  
 باز نمکش و کج بردا ممکن باد به پای تو نیست زدند دل سر حرکت بر ایشان و زمین  
 که پیشگاه سزای جلال جای تو نیست تکبر سلطنت محمود کند ایاز وقت خویش  
 باشد پیوسته بنجر در دست کرد اما **فانشاء و منکر و بخی** در میان که کرم  
 پادشاهی و ترغ و تقوی سلطنت است که با اختیار در دماغ ملوک پدید آید و آن  
 نتیجه در بد استغنا و کثرت احتیاج خلق محمود است و این مرغوست روحانی که اطباء  
 ربانی آنرا علاج کنند که بر مزاج جان و دل را ضعیف و اگر از آن راه علاج نکند  
 ازین مرض طغیان حق تولد کند چنانکه حضرت علی فرمود **ان الانسان لیطغ**  
**ان رآه استغنی** در جای دیگر فرمود **ولو بسط الله الرزق**  
**لعباد له لبعوا فی الارض** یقین باید شناخت که در وقت آنکه چشم غنا  
 را سستنا و عزت سلطنت بخود نگر در مرض تکبر و تجبر در دماغ او پدید آید چشم  
 حقارت و مدلت در خلق نگاه کند در حال از نظر عنایت حق بیفتد و خواجه صلیب  
 انصاوره و السلام فرمود (لا یدخل الجنة من کان فی قلبه شیطان ذر ذره من  
 الکبر) پرسیدند که پارسول الله کبر چیست فرمود که (عجز التمار و سفتة الخوی)  
 گفت کبر آنست که بچشم خضارت در مردم مان نگر و حق باز نماند بد و معالجت این  
 آنست که چون ظواهر هر وقت که بر روی او سلطنت و ملک خود مریز و مریز  
 آنگاه در پدید آید خواهد که در عالم تجبر و تکبر مریز را از کند چون سیاه عجز فنا  
 نکرد نظر کند که اول اصل او از چه بود **المرخلفه کرم من مای محبین**  
 باز بیند که اول قطره آب خوار بود و در آخر شیخی خوار خواهد بود و در بر طاعت  
 اسیر است و یک قطره و عاجز آنکه آن قطره و آن قطره چون بگذرد که اگر در بند شود

اینکه در آن کس که  
 این کس که در آن کس  
 و در آن کس که در آن کس  
 و در آن کس که در آن کس











بلند هفت کوش دارد بدان معنی که بلند هفت بود و بر طرف دنیا هر چه شود و بر زمین  
 چغندر باغ و نیل و شکر حبیب دنیا و خلق و اسنطهار خاک باقی بر از سر  
 مردار بر یک خاند بود و این هم یاد بر یک خاستن این هم فریاد و غرورش تو انکار  
 در پیش شاد چون خیال کج اندیش جاه و مالک نیل و نیل از دور احله شناسد و  
 استمداد با هم عمر با بر مثال شهر حج و اجل چون در بر مثال موسم و در وقت و خود را قاصد  
 بیت الله داند و میفرماید که زاد و در احله بدان خصت بودی الله اندنا با بدیه صفات نفس  
 آثاره را بدان مطلع کند کتاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است جز با بدیه نفس  
 نیل و نزار کار شطخوش آمد بغداد طبیعت فرم آورد و هر کس از آن اشتران را می آید  
 و از آن وقت سفر بخاران خانه بسیار از و از خراب شهوات خود است غفلت  
 میکند فاعله را می بکشد تا گاه موسم در آید و بکران حج گذارند و او را در کشتن  
 با صحران و بر سر راه خلعت و در بدیه آب حیرت و در دل آتش نماند و از این فاعله  
 گویند که جاه و مالک نیل از کعبه سعادتی نخواهد بود مصلح ضایع گذارد  
 و بدان نعم و تجمل فاعله شود اما آنها که و العباد بالله جاه و مالک نیل از کعبه سبک  
 بخت و فرمان حوائج زاد و در احله سفر دهند و ستان هوای نفس سنانند و سبک  
 شهوات و مقصدات جنوی که کند و از راه مقصد مقصود یا بشوند و هر که جمال کعبه  
 وصال نیستند و در مرتبه اول شک گالا انعام بل هم اضل فرستند  
 ضعیف ایشان این بود که در هم یا کوا و سبب معوا و بله هم  
 الاصل فتوف بکون این که یک بلند هفت بود بدین مرغ خانات فاعله  
 سفر شود و نظر بر رجعت آخرت و مقامات عالی همد و جاه و مالک نیل و سبک  
 مرتب قبول جو سازد و اما ثبات بدان معنی است که در کار بدین دست یقین و ثابت قدم  
 باشد و کاری که از برای خدای کند از برای خلق و ملائک و تعبیر ایشان از آن است  
 نکند و از کس نرسند که صفت صاحبان حق است که بجا هید و نشی  
 سبیل الله ولا یخافون لومة الاشرار و اما عمل بدان معنی است

مستحقان  
 و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب

تفسیر  
 سبیل الله

که در کشیدن با امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمده اند  
 که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجن  
 فابین ان يحملنها فحملوا و ختمنا بها و امانت خدایتان  
 ناقدم او بر کس و کس خدایه راه حق را سب کرده تا از بزرگ خطایه در رساله این آله  
 یا امرکم ان تؤدوا الامانة الی اهلها او بهمانند امانت  
 سرخ روی چغندر صاحب امانت روز و شش بار امانت بدید و جان کسب این  
 در بارگاه عزت با بار سپردیم باطلت نفوس طبايع و در آیدیم در جان هزار گونه زانو  
 میرویم فان بر که بوده ایم یعنی در حیل این فصل این که محمد اعزاز میرویم  
 عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم آب حیات خورده خضر را میرویم که چه جویم  
 و کبود آمدیم بیک با صد هزار بدیه فلتان میرویم در غنچه مراد بدین و در بارگاه  
 زینا بر همیشه جویم که در میان و زینا پادشاه بود هما  
 چهار خصلت را کار بندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه و بکلی از و با  
 خویش را از آلائش خجاست و غل و غش صافی کند و در خدمت و بیفاق زندگانی کند چنان  
 در حضور و خوش آمد او کوبد و بهر نیک و بد که کند و کوبد صد تا لامپ زند و مزاج او کلاه  
 دارد و چون بهرون آید مساوی او کوبد و با هر کسی شکایت و آزار کند تا او را در زندان  
 خلق اندازد سبک و فادایی و ظالمی با چون خواهد که از هر طمع خویش بر کسی جفت کند چنان  
 بر پادشاه نهنگ که او چنین میفرماید و خویش با بری التماسه فرماید این جمله نشان کرد  
 و خجاست باشد راستی و اخلاص و امانت است که آنچه صلاح وقت در آن باشد و رای  
 صابمان اقتضا کند در حضرت پادشاه در پاره بگویند و کسوت مبارک و هر چه از  
 نیکو و رضایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرض دارد و اگر نیک پادشاه را بر آن سخن  
 باشد تا استمداد آید و خدایان و خدیو و خطیبه حق او نکند که پادشاهان را بر سر زانو  
 خراش و لو که نباشد و کند از کلام الله و کلام الله و کلام الله (مخبر او بضع رضا اصفا  
 کند و عاشق سر خود نباشد و در آن سخن با امانت باقی و لایح شمردن آن مرد بیک روی

و در کتب  
 و در کتب  
 و در کتب

نمایند از سر یا در هر صحنه از صفی الجلاله کلمه ای باز نگردد و تا وقت فرست و طالت پادشاه  
 گوش نارد تا در وقت ملائک و بنشد یاد و رفت خشم که حجاب نظر حق بن شود بقدر  
 و سع آنچه حق و صواب و صلاح باشد و رعایت او و رعایت بطلان و جمل ناظر به این است  
 و اخلاص و در پی پادشاه خصلت دوقم و آن بلند می است در حضرت پادشاه جهت بلند کردن  
 کند و بر کاک و خست طمع طمعها و فاسد کند و نظر هر چه بنده از دور و القاسات  
 پراکنده بنشد از خود و از غیر النفس و فاع و کویا به دست دارد که پادشاه چون بنوی  
 فرستد این اخلاص پادشاه کند محبوت مضمون نظر و افند در توفیر و احترام او و بیگانه  
 و آنچه مضمون باشد زبانه و آن با حسن الوجه حاصل شود و آبروی پادشاه و نام پادشاه  
 منتهی کرد و خصلت ستم و آن پادشاهت باید که در خدمت پادشاه و فادار و بنویسند و پادشاه  
 قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند و راهی نومی توانست در خدمت  
 اگر کسی مال و بیاض بروی عرضه کند به هیچ از زده و در نشود خصلت چهارم تحمل است باید  
 که حول دیر با او باشد و بر آنچه پادشاه در خالت غصب کند و سوز گوید با کند  
 با او با دیگر بی سلطنت و سکون پیش آن با از یک و کلانی گوید که اطعانی یا بر آن عرض  
 او کند و در کل آنکه خشم بگیرد و صفا میرا باشد از کس که چون پادشاه را واقع اند  
 یلعاد و نیز پیش از در قبضه و اگر مضایرت و سکونت و تدبیر صالح و وای صائب آن  
 که پادشاه را می توانست کرد که پادشاه از عیب و قائل نباید کرد و در معرض خطر نباید پادشاه  
 بکند که (الضلع خیر) و اگر معجز باشد که معالجتان شیخ آباد را باید کرد و در هر وقت  
 و مراقت باقی بنشد و پادشاه سبیل مثال کند و از آن فائز نگردد و اندکی در بنده  
 که در این سبک آن را لایجا که افکار پادشاه و از آن دلیر و صبر کرد و اند و معاد  
 نماید و اگر او را اسان و صبر باشد آن خیر از او و فراید و او را بخدا امید دارد  
 منظم گرداند **الآن حزرک الله همرا العالمون** و اگر لشکرین  
 اندک بود و رخسارند که **که من فیک قلبا غلبت فته کثیرة**  
**یا ذر الله و الله مع الصابین** در کل جوان باید که آنچه صلاح دین

و ملک و رعیت در آن باشد و پیش او ضد و مدافعت نکند و آنچه بنفستد و تقاضا دارد از او  
 دل سری می ضد و غیرت دلالت و اعانت میکند با بر فضیله اشارت بقص (ان فی  
 ذکره و ان ذکره آفانه) کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده اند  
 آراسته باشد پیش پادشاه بد قوی بود و از آن جمله باشد که خصال است نهاد بر  
**علی بن ابی طالب** و از آن هر چون چنانکه فرمود **سَدَّدْتُ عَصَدَكَ بِأَخِيكَ وَجَعَلْتُ**  
**لَكَ سُلْطَانًا وَتَأَمَّلْتُ سَمْرًا كَمِيَانٍ وَزِيْرٍ وَخَشْمٍ وَرَعِيْتٍ سَأَلْتُ بَابِيكَ فَمَا**  
 چهار خصلت نگاه دارد و رعایت کند اول راستی است و راستی با خشم و رعیت بدان  
 و سبب باشد که بر احوال ایشان شغوف بود و پیوسته بجهت او یک و چهار داشت پادشاه و شغول  
 باشد چنانکه با یک و ساز و آلت و عدت بود و رعیت آسوده و رزق باشد و بر ایشان  
 با نفع که آن بود و این معنی آفت دست مد که وزیر در عمارت و در لایت کوشد  
 و پادشاه در بند جمع مال نباشد که اگر رفاد پادشاه آفت حرص جمع مال بد بداید و در  
 ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و چنانکه لشکر در نقصان اندازد و هم رعیت خراب شود  
 و هم خشم بی برک مانده و چون رعیت خراب شوند و لایت خراب شود و چون خشم بی برک  
 مانند ملک و پادشاه چون زلزله و وقوع آفات و فتن و خطاهای عظیم توان داشت  
 که بعد از آن بخشن این روی زمین دفع نمایند که در سبب آذانی و لایت رعیت  
 باید بود که خشم را از آن سبب که توان داشت و چون خشم با برک و رعیت  
 بود در مملکت توان خزود و چون ملک بر جای باشد همه جهان سر از پادشاه  
 باشد و وزیر نباید که از هیچ بفریب پادشاه در مملکت بدعتها نکند که  
 آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و پادشاه را بدنامی و سپاه و عذر  
 آخرت و خشم خدای اند و خشم بلکه در آن کوشد تا در دارات و معاش و  
 انظار فرزا بد و صلاوات و صلوات و بصادق و از او امید و فاد و اهل و بر سر یک  
 پیوسته که آن استیلا مملکت و استقامت سلطنت بود و بوجه رعایت و در شایسته و در بر  
 خاصه خود و چنین باید که در خرابان کوشد و در دکان خود بر اخصاب جوانی کشاده دارد و سبب

و رعیت در آن باشد و پیش او ضد و مدافعت نکند و آنچه بنفستد و تقاضا دارد از او  
 دل سری می ضد و غیرت دلالت و اعانت میکند با بر فضیله اشارت بقص (ان فی  
 ذکره و ان ذکره آفانه) کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده اند  
 آراسته باشد پیش پادشاه بد قوی بود و از آن جمله باشد که خصال است نهاد بر  
**علی بن ابی طالب** و از آن هر چون چنانکه فرمود **سَدَّدْتُ عَصَدَكَ بِأَخِيكَ وَجَعَلْتُ**  
**لَكَ سُلْطَانًا وَتَأَمَّلْتُ سَمْرًا كَمِيَانٍ وَزِيْرٍ وَخَشْمٍ وَرَعِيْتٍ سَأَلْتُ بَابِيكَ فَمَا**  
 چهار خصلت نگاه دارد و رعایت کند اول راستی است و راستی با خشم و رعیت بدان  
 و سبب باشد که بر احوال ایشان شغوف بود و پیوسته بجهت او یک و چهار داشت پادشاه و شغول  
 باشد چنانکه با یک و ساز و آلت و عدت بود و رعیت آسوده و رزق باشد و بر ایشان  
 با نفع که آن بود و این معنی آفت دست مد که وزیر در عمارت و در لایت کوشد  
 و پادشاه در بند جمع مال نباشد که اگر رفاد پادشاه آفت حرص جمع مال بد بداید و در  
 ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و چنانکه لشکر در نقصان اندازد و هم رعیت خراب شود  
 و هم خشم بی برک مانده و چون رعیت خراب شوند و لایت خراب شود و چون خشم بی برک  
 مانند ملک و پادشاه چون زلزله و وقوع آفات و فتن و خطاهای عظیم توان داشت  
 که بعد از آن بخشن این روی زمین دفع نمایند که در سبب آذانی و لایت رعیت  
 باید بود که خشم را از آن سبب که توان داشت و چون خشم با برک و رعیت  
 بود در مملکت توان خزود و چون ملک بر جای باشد همه جهان سر از پادشاه  
 باشد و وزیر نباید که از هیچ بفریب پادشاه در مملکت بدعتها نکند که  
 آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و پادشاه را بدنامی و سپاه و عذر  
 آخرت و خشم خدای اند و خشم بلکه در آن کوشد تا در دارات و معاش و  
 انظار فرزا بد و صلاوات و صلوات و بصادق و از او امید و فاد و اهل و بر سر یک  
 پیوسته که آن استیلا مملکت و استقامت سلطنت بود و بوجه رعایت و در شایسته و در بر  
 خاصه خود و چنین باید که در خرابان کوشد و در دکان خود بر اخصاب جوانی کشاده دارد و سبب

و نگر جوی و نگر با خلق خدا کند و محقق خوش و کم و مرقت با خلق و نگر کند آت  
 خصلت و دم و آن بلند است باید که با ختم در عین بلند همی بقدر که چنانکه توقع  
 خود می در شوق ایشان نذار و بپوشد نه بجز کم و مرقت خویش بد نشان پس بنا به خصلت  
 ستم و آن ثبات باید که با ختم در عین ثبات و در بدان وجه که چون با ستمی را اقطاع  
 تربیت فرمود یا عالمی را بعلی نصب کرد یا منکیب یکی تعویض فرمود از کز او تعبیر و تبدیل  
 بدان راه نهد سخن اصحاب غرام منوع نذار و چنانکه می فرماید یا ایها الذین  
**اسموا ان اجازتکم فاسقین بنا فیکتوا ان تصیبوا**  
**قوما یحبها له فقصیوا علی ما فعلتم فادمین و جوز خیار**  
 کجی محقق شود البته چون مواساکنند و مدارا نکند و در مکافات اهلان و زنده  
 و کوشش از نماند رکاب جوی را بر شوکت و خدش از زده نبرد که ایشان جوی پوشتانند  
 و شغافت و دفعه بجز نند که دیگران بر او افترا بدهد و دست ظلم و تجاوز بر عین کفایت  
 شود و بر وزیر واجب است چون کجی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احباب او  
 کند و با استخفاف کار فرمایند که جمله خلل در مناصب بپیچد و ناپوی ازین بدیدارند که  
 اشغال در مناصب بیفغان نماندند کسبانی دادند که خدشی آید و بر درگاه مرید است  
 آردند و در اهلیت ایشان نگر نیستند و آنها که اهلیت کارها و مناصب را شنند از  
 تعزیر و عزت و بن رواندا شنند که بر درگاه ملوک کرده و هر اهل و نا اهل را خند  
 کنند و طاعتانند و بادشاهان را که هرمت آن بود که اهل هر شغلی را طلب کنند بقدر  
 استحقاق او و در اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب بپیچد است نا اهلان افکار و  
 هر چه در آن باب بر وجه استحقاق هر چه از تقصیر و زوال و حجاب نوار حضرت بود که  
 شغف احوال نیا شنند و اهل هر من و فضل و دانت را طلب میکنند و هر زندان را در کوشش  
 ضایع کند و در و با طماع فاسد اعمال مناصب بنا اهلان فرمایند اما خصلت همی آدم  
 عقل است باید که در پیش چون سنون که بار جمله بپیکشدا و بار و عینت و ممالک بر  
 کشف همت و شغف بیکشد و نظر بر حکم بر عینت بپیکرد و اگر از ایشان بیخورد و

بلیغیتون

در وجود باید که بخاصه او تعلق دارد و در گذارد و غشور کند و تحمل نماید که آنچه تحمل  
 ملک باز کرد که تدارک واجب بود و باید که ملائک طبع خود راه نماند که مصالح ملک  
 رعیت بدان خصلت و عمل نماید بلکه از احوال ملک رعیت و دوست و دشمن ملوک و رعیت  
 دیگر جمله متفحص و مستقر باشد تا از هر نوع که خلل بپیچد دنیاوی و دنیایید قبل وقوع  
 تدارک مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک دشوار است دهد و بعضی نشان  
 که بدین خصلت که نموده آمد با خدا و پادشاه اگر نند کافیکند و در همه احوال بنی خصلت  
 با آن ختم کند و در چشم خود چنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه را و رعیت را ازین  
 رضای خدای و تقرب بجزرتن و بیکدم و در آن سبکوشم تا زاجی و آسایشی ازین بپوشد  
 و دفعه شریک از مظلومی بکم و ظالمی از ظلم باز دارم و بدان تقرب بچوم جوی که خواججه طلبتو  
 و السلام می فرماید (انصر اعداء الظالمین او مظلوما) قبل یا رسول الله انصر مظلوما  
 نکبت انصر ظالما فقال (تجمعه من الظلم فذلك نصر لربنا) پس هر حرکت و پیچ  
 و تحمل و صبر و استیجاب سکون و ثبات و امر و حق عدل و انصاف و خدمت و تواضع و  
 زنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و کسب و کوی که بادوست و دشمن و ضامن و عام  
 و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یک موجب فریب و رضی و در جوی شود در  
 حضرت عزت بشرط آنکه از لایبش متابعت هوا و رعیت انصر بکیر و نخوت خویش بکیر  
 و نظر نسیمی و بار نامز جاه و دارا است خلق پاک و محفوظ باشد تا قول حق را شاید  
 اِنَّ اللهَ هُوَ الطَّيِّبُ لَا يَقْبَلُ الْاِيْمَانَ الطَّيِّبُ وَ حَسْبُكَ بَكْرٌ تَرَابِ عَمَّالٍ وَ حَسْبُكَ بَكْرٌ تَرَابِ عَمَّالٍ  
 کا در خورشید هر کوی دانت و امانت بجای آوردند و خود را بقصد حال خویش بدین خصلت  
 که نموده آمد متحمل گرداند و چنانچه خدای کوشیارد و در تخفیف رعایا کوشیده است  
 در جانت و قربات کرده و باید که وزیر و او را این جامع را او داد و او را بی بر باشد  
 چنانکه از شب قدری رخاستر و بدگرشول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر گفته  
 و با مداد و نماز و بیکر ساعی هر چه کرد و خزان خواندن مشغول شود تا از جمله اینها باشد که  
 مدح ایشان می فرماید که **يَذُحُّونَ رِقَبَهُمْ بِالْعَدْلَةِ وَالصِّبْقِ يَرُدُّونَ**

و تاد بپیش



باشند بگره بگره از ایشان درین و غریب عالم مزارسکد و قطب است بود و عالمی  
 در کینه و دولت رسایه همتان باشند و او آن عالم است که خواججه علی الصلوة  
 فرمود (علمی انما یسبغ بآیه نبوی صلی الله علیه و آله) و میراث خواری از آنست که علم  
 این علم اندکی است که میراث ظاهر و علوم باطن ایشان یافتند که (در الفلک) و  
 وَرَبِّهِ الْأَنْبِيَاءِ) و علم ظاهر هم بر ظاهر اند معنیان و مدکران و فضلاء و ائمه  
 معنیان اهل راسک و نظیر قوی اند و اینها در ظاهر اند یکی آنکه عالم در عالم زمان  
 باشد در ایشان خوف و خجسته است با علم عمل دارند و با قوی قوی و درین علم  
 علم و فشر آن برای عبادت و درجات کنند و نظیر جاه و مال دنیا منقطع دارند آنها  
 ایشانند که میفرمایند **بِإِتِّمِ الْفَضْلُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** دوم آنکه  
 عالم در آن و جاهل دل بود در دل و از خدا خوف و حیا بود و در علم آموختن و نفس  
 کردن نیست تحصیل ثواب آخرت و فریب حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبولی  
 و بافت مناصب است علم کند لاجرم هوای بر وی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کما  
 هو الکند و بعلم عمل نکند و بر علم مفلوچ بین و در حد بد و در پستی ایشان  
 افتد و بر ایشان افزا کند و در مقام بحث جلیل بدید و بداند کند و سخن بگوید  
 نکند و حق را کفر نکند و خواهد که بگوید در زمان آوری حق را باطل کند و باطل  
 در کسوت حق را نماید و اظهار فضل کند این از آنها است که خواججه علی الصلوة و سلم  
 فرماید (انفقوا کل منافع علم اللسان یقول ما تقره یقول و یفعل ما انکره یقول)  
 و خبیثت آنست که در بین و میان است بواسطه چنین عالمه و جاهل بدیدند  
 هیچ چیز نیامده است چنانکه میرالمومنین علی میگوید (ما قطع ظمیر فی الایمان)  
 الا حلال عالمه و اجرو ما یسک مستدع ما قاله الفاجر یهد الناس فی علیها  
 بر دست از خویش و المبتدع الناس بر عیب الناس چه بد عیب لیا برون من  
 شکیب لاجرم بشوی علماء بد و فساد و مزاجی در رویشان گذاشته اند و شرعی  
 درین دنیا حق فرود شدند و پوسته بدنگاه ملوک مملکت میکردند و بد و امیران

علم

و خواجگان با سخنان در میروند و بخواری باهاست ایشان را خدمت میکنند و هیچ  
 در فضل میگویند و بغافل ایشان زیاد میگردند ایشان نیست ستایش میکنند و بعد از این  
 باطل که میگویند صدق الامر من ندم و یطع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند  
 در هر چند از ایشان استند یا روشی دیگر بدستند عملی و منسوب بگردانند و خواجگان  
 و لشکر بان و ارادت پادشاهان فاسد شود و فراموش کرد که جمله علم و مشایخ همین است  
 مد و خصال مذموم دارند تا بچشم بخارک حق صریح و اولیای حضرت عربت نکرستند  
 و بکل روی ازینها بگردانیدند و از فواید صحبت ایشان هر دم ماندند و از نور علم بر روی  
 و لایب ایشان بی نصیب شدند و در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض از علم دنیا باشد  
 اول از ثواب علم نصیب بر پیش از آن نیست که در دنیا آن جاه و مال باید و در آخرت  
 اولی آنست که فرزند و فرخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعانت و لجا است چنانکه  
 خواججه علی الصلوة و السلام میفرمود (اعوذ بک من علم لا یمنع) و علم لا یمنع در  
 نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد که چیزی نصیب نافع بود  
 در علم خود و کفایت و انواع علوم فله منکره آنرا حکمت معنی اند و بعضی با کلام در  
 و آنرا اصول نام کرده تا بنام ذلت کفر و صذلک در کردن خلق عاجز کند و این نوع غیر  
 نافع است نه فایده و اگر عمل بدان کنند موهبت و بعضی مصل بود و بعضی سرکشکان بدان  
 علم اندوه دین و صیاد استعانت بیهانند بجز و آنکه عالم معرفت و شایسته حضرت  
 حاصل میکند و نماند استند که معرفت حق بقرابت و در اولی حاصل شود الا بر شریعت  
 ظاهر و باطن خود علی الصلوة و السلام چنانکه حضرت علی فرمود **وَأَنْ هَذَا**  
**صِرَاطِی مَسْتَقِیماً فَاَتَّبِعْهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ**  
**بِیْكُمْ عَنْ سَبِیْلِی ذَکَرْتُ لَكُمْ وَصَّیْکُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**  
 در معنی معنی با و در این طریقی و آفات آخرت از کرد و در تحصیل نیست گوشه افرو  
 میدهد و در سبب میگوید و مناظر میکند نظر بر ثواب اخوت و فریب حق و فشر علم  
 اظهار حق و بیان شرح و توضیح برین دهد و نفس از عوالت علم پاک گرداند از آفات

علم

کفر که بر عقل حق  
 اگر چه نکند شایسته  
 این سخن را در حق  
 علم را در حق  
 علم را در حق





از بهر خدا و ثواب آخرت گویند و از تعبیر آثار و اخبار و سیر صلحا گویند و بخانه  
 سنت و سیرت سلف صالح و حقایق و احوط و بصیحت و حکمت و خاد و شریعت و توبه و  
 زهد و ورع و تقوی عزا شدند و از بدعت و ضلالت و دوری باشند و از تعبیر و آثار و  
 اخبار و سیر صلحا گویند چنانکه حضرت علی میفرماید **ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ**  
**بِالْحِكْمَةِ وَالمَوْعِظَةِ الحَسَنَةِ** و خلق را به جای لبر که با اندر کرد  
 میباشند بخوبی از که میباشند که آنها مذموم است و خود را با لایس طمع  
 دنیاوی را و نماندند تا کلام حق توانستند و سخن بی طمع موثر آید که چون حجت دنیا طمع  
 آورده بود سخن هم آورده بود و از منشا نفس بد نماند دل آید و نبرد دل آید و اگر نیز  
 آنچه گوید حق گوید و بکن از حق نیاید از سر باطل و هوا آید بر دل نماند و در دنیا است  
 آمده است که **راوی الله تعالی الحداد و علیهم السلام فقال بااد و لا تسئلن عن عالمی**  
**قد اسکر خبا للنبأ و اولئک ظننا ان القبرین علی عبادی** و عبد الله بن عباس  
 راوی است که مناد است میکند از خواجیه علی که فرمود **علیاً هذیه الامة و خیر الایمان**  
**رجل انا لله علی تبدله للتاسر و لوزم اخذ علی طعنا و لقرش به تمنا**  
**فذلک یسئل علی علیه صبر السماء و حیث ان الماء و واثب الارض و الکرام**  
**الکابون یقدم علی الله عز و جل یوم القیمة سیداً شریفاً حقاً من اهل**  
**المرسلین و رجل انا لله علی فی الدنيا فتن به عز حیا و الله و اخذ علی**  
**طعنا و اشرفی به تمنا بعد بحق بفرغ الله من حساب الخلق و در**  
**توت القلوب شیخ ابو طالب مکی جمله الله آورده است و من اعلم ما سمعت من اهل**  
**الدنیا بالعلم ما حدیثوا عن عبد بن زاهد عن عثمان بن ابي سلیمان قال کان رجل**  
**عنده موسى علیهما السلام یقول یقول حدیثی و یومض فی الله حدیثی و یومض فی الله حدیثی**  
**موسی کلمه حق حق حق اکثر ماله و خنده موسی جعل لبس علیه فلا یخبر به امر**  
**حقه جان در حال نام و در دیده خمر بر و غنچه جمل استود فقال له موسی تعز علی**  
**فقال نعم و هوذا الخیر برضال و یومض فی الله حدیثی و یومض فی الله حدیثی و یومض فی الله حدیثی**

نکته

موسی که کلمه حق حق حق اکثر ماله و خنده موسی جعل لبس علیه فلا یخبر به امر حقه جان در حال نام و در دیده خمر بر و غنچه جمل استود فقال له موسی تعز علی فقال نعم و هوذا الخیر برضال و یومض فی الله حدیثی و یومض فی الله حدیثی و یومض فی الله حدیثی

صاحب هدا و حق الله الی لود عونی بالذی غاب بی اوم عن در و احدثت فیدر  
 لکن لخرک لو صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالذین با من حلت جمیع شایع  
 درین از صریح بنا و طلب آن بدین امر از غنا نماند که در بنیاد عبد السلام است بدین نظر  
 نمودیم چون مذکور شد با طلب نمود و بدان شرا بطور آداب و اوزاد که مینویسند و آمده  
 تمام نماید از اینها بود که **سرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین**  
**وتوا العلم درجات و درجاتی میاید از اینها است که علم را از اینها**  
**فضیلت است** و در حدیثی میان هر چه در یاد کند ساله راه هر چه نصیحت و وعظ که  
 چنین عالمی فرمایند هر حرفی و در قرصتی و در حق حاصل میشود و هر کس که به واسطه و  
 او قویست کند و ریاضات مشغول شود و روی چون آرد جمله در کف حسد است و با باشد  
 روز قیامت سیم ظایف مشایخ اند که میخیزد با غنا است حق سلوک راه درین و سیر به عالم  
 بقدر حاصل کرده اند و از مکاشفات الطایف خدا و یدی علوم لدنی با فاید و در در  
 انوار تجلی صفات حق بیمنه حقایق و معانی و اسرار کشفه اند و بر اعمال مقامات و  
 سلوک راه حق و قوی تمام یافته اند و از حضرت عربت و ولایت مشایخ بدان که ان و حق  
 خلق و در صورتی ما مور کشته بعد از آنکه عمری و اعطای نفس خویش بود اند که **عظمتک**  
**فان انظمت فوط الناس و الا فاسحق من الله فارت واعط الله فی قلب کل مؤمن**  
**تبول و عطا کرد ما اند و کین گاه مکر و حیل نفس نگاه داشته اند و بجهت فرماید و در خلق**  
**شده و خلق را از خرابات بنیاد خمر شرب و اوت و کسب عدالت با خوار کردن و محال است**  
**صد و شرا به هم میسوزند و جلال اساقی و نسقیم و قیهم نوسیده و در کفر**  
**با بنام الله و انبیا را اندوز و مشارب مردمان بچشاند و سلسله شوق و حجت**  
**دل ایشان بچشاند و محبت عقل و شناخت و درون و شوق هر طایفه از شریعت و معنی**  
**و حقیقت بیان میکند تا هر کس خطا و ضعیف خویش نقد و حجت برسد از آنکه **قل علم****  
**کل اناس شرهیم و اگر مرغ جان که از آشیانه **و یومض فی الله حدیثی****  
**ریشک از آن میخندد و بدانه **و یومض فی الله حدیثی**** در دام بداه عشق مند میشود آن شهوان

نکته

علم ظاهر و باطن

و هر چه از نفس الهی است  
 نفس و شفا آورد آینه  
 و حقا که شفا بر روی ملک  
 از استا و در همه شایع  
 مجال هر وقت برده است

سپید و گندم خرب و بدیع افتاده است و در هر یک خاوندی که بکشد و چشم هوانی  
 او را جمال مراد است و در جانی برینند و بطحیر مذکور و در شایدهند اما آنکه که در گشت  
 النعان با سوا حوازی و منقطع شود و مقام اشرف حاصل کند مستعد و سقوی آن شود که  
 شخص که حالت سازد اینها خلاصه آفرینش و خلیفه حق و فایده میراث از اینها  
 که (عَلَّمَ آتَمَّ كَاتِبًا وَ نَبِيًّا نَبِيًّا رَأْسًا) دیده هر کس بی جمال کمال ایشان بنفد  
 که در بر جاب غیبت حق متواری اند چنانکه شیخ و خواجه الله عنه گفت شعری  
 مردان رهش زنده بجای دیگر اند مرغان هواش ز آشیانی دیگر اند  
 منکر تو بدید بدید ایشان کاشتا بیرون زد و کون کرد جانم کرد  
 و خلق از ایشان همین سرور درین بینند که از خوش قیاس احوال ایشان بر خوشتر دیگران  
 کند و ایشان را از اعلی از اعدان با عالی از عالمان شمرند و ندانند که (الْفَقْرُ الْفَقْرُ  
 بِالْحَقِّ ابْنِ) **اقاضاه** هم مظاهرند چنانکه خواجرحله صلواته والسلام و در  
 (الْفُقْرَاءُ ثَلَاثَةٌ فَاصْبِرْ لِحَالَتِكَ فَا صَبْرٌ عَلَى مَا صَبَّحَ عَلَيْهِ سَلْبٌ وَ دَوْرٌ  
 دَوْرٌ وَ كَيْفَ رَغِبْتَ نَهَاكَ دَرْدٌ وَ رُوحٌ لَمْ يَكُنْ لَكَ كَيْفَ بَعْلَمَ فَضْلًا جَاهِلٌ يَأْتِيكَ وَ  
 سر جگر و مزاج و بل یعنی قضا کند و در دوزخ است دوقم آنکه بعلم قضا عالم بود اما جاهل  
 کار کند و جاهل و هو کار کند و محابا کند و جانی خلق بر جا سب جلالی بر وجه نمند و  
 ستاند و کاتب سجالات و صفوانکه بقباله همد و از آن مال و خدای ستاند و بیاینها  
 در و کاتب نیال و رشوت دهد و خد متکبران را استول کند تا رشوتها ستاند و در  
 حقها گوشند و در مال و وارث و اینها مقرون فاسد کند و تو زیادت بر او ندهد و بظهور  
 حق فرما تا بگویند و ساجد و مدار و خاندانها مات بعدتها و عزتونها و شوخها بنا  
 اعلان و ستا که دهند و تقویت هلال بر کنند و کار احسانت که معرفت و بی منکر  
 عمل گذارد و آنچه با جواب بر تعلق دارد که بر فاضل و حبیب بود غمخوار آن که در ضایع  
 گذارند این جمله است که بدان استوجب و رخ کرد و آقا فاضل که در پیش است و  
 ایشان بدانست که خود در پیش فاضل است و الا آنکه در دنیا فاضل باشد رعایت اشرف

و چون بدین حدت و باطل است و انشا الله تعالی  
 و با او ایضا باشد

و در هر یک از اینها که در دنیا و آخرت و صلوات و اسلام از اینها بود (من جعل لیساً  
 شد و در هیچ نصیبی) تا این صعبه در این عالم شرین و غریب تر و بی مثال است  
 تا سیر که در هیچ فاضلی نیست که از این اقامت سیر او مصون بود و الا ما شاء الله مع هذا اگر  
 کسی از این نصیبان نایستد مالک و سیرت بود و بضدا بر بعضی از سببه و موصوف بود و بجهاد  
 شریعت و بدان سیرت و سیرت که شرح داده آمد عالم عادل را نصف کرد و از آن  
 خوش بدان و زاد آراسته دارد میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح  
 تواند کرد و طاعت من اولیا الله باشد و خاص و کریمه حق و بر حکومت حق که بگذارد و شفیع  
 که احوال خلق برین و اقامت حد و شرح مجاری آرد در حق و در حق و در حق شریعت باید  
 و از نادانان و حمان بود و بجهت فاضل و شرب نمودن و تیر لیبستن واجب بود و وصلی الله  
 علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل پنجم** در بیان سلوک از باب هم و اصحاب و قال الله تعالی  
**وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ أَلَا تَرْضَى لَكَ**  
**مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ**  
**الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَجْرَ الْمَعْتَدَ**  
**لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا لَأَنَّهُمْ يَرْجِعُونَ**  
 و اقامت بر علی جاریه یعنی الله بوم الغیبه و رجحه علی ضو الفی که الذی  
 اصحاب ما الاخر اما و کان مکابرا و مفاخره و امر اشیا الله بوم الغیبه وهو  
 علیه و حفصیان بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال زود است که بنا  
 بر عالم توان رفت و هم بدان تسبیح توان رفت بر عالم جاه و سیاست جاه هشت  
 و در هر حق پیش از ساخت و هم و سبک زکات و زنج و بعد حضرت میتوان کرد چنان  
 حوقله بدین که یا کرمی معادت شایسته فرمود و **وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ**  
**الذَّارِ الْآخِرَةَ** یعنی بدینچه تو فراداده ایم از مال دنیا در جانتا آخری طلبه  
 و آنچه نصیب تو سازد بنا فراموش کن ایشان بدان است که از مال دنیا نصیبی

و در هر یک از اینها که در دنیا و آخرت و صلوات و اسلام از اینها بود (من جعل لیساً  
 شد و در هیچ نصیبی) تا این صعبه در این عالم شرین و غریب تر و بی مثال است  
 تا سیر که در هیچ فاضلی نیست که از این اقامت سیر او مصون بود و الا ما شاء الله مع هذا اگر  
 کسی از این نصیبان نایستد مالک و سیرت بود و بضدا بر بعضی از سببه و موصوف بود و بجهاد  
 شریعت و بدان سیرت و سیرت که شرح داده آمد عالم عادل را نصف کرد و از آن  
 خوش بدان و زاد آراسته دارد میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح  
 تواند کرد و طاعت من اولیا الله باشد و خاص و کریمه حق و بر حکومت حق که بگذارد و شفیع  
 که احوال خلق برین و اقامت حد و شرح مجاری آرد در حق و در حق و در حق شریعت باید  
 و از نادانان و حمان بود و بجهت فاضل و شرب نمودن و تیر لیبستن واجب بود و وصلی الله  
 علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل پنجم** در بیان سلوک از باب هم و اصحاب و قال الله تعالی  
**وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ أَلَا تَرْضَى لَكَ**  
**مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ**  
**الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَجْرَ الْمَعْتَدَ**  
 و اقامت بر علی جاریه یعنی الله بوم الغیبه و رجحه علی ضو الفی که الذی  
 اصحاب ما الاخر اما و کان مکابرا و مفاخره و امر اشیا الله بوم الغیبه وهو  
 علیه و حفصیان بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال زود است که بنا  
 بر عالم توان رفت و هم بدان تسبیح توان رفت بر عالم جاه و سیاست جاه هشت  
 و در هر حق پیش از ساخت و هم و سبک زکات و زنج و بعد حضرت میتوان کرد چنان  
 حوقله بدین که یا کرمی معادت شایسته فرمود و **وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ**  
**الذَّارِ الْآخِرَةَ** یعنی بدینچه تو فراداده ایم از مال دنیا در جانتا آخری طلبه  
 و آنچه نصیب تو سازد بنا فراموش کن ایشان بدان است که از مال دنیا نصیبی

و در هر یک از اینها که در دنیا و آخرت و صلوات و اسلام از اینها بود (من جعل لیساً  
 شد و در هیچ نصیبی) تا این صعبه در این عالم شرین و غریب تر و بی مثال است  
 تا سیر که در هیچ فاضلی نیست که از این اقامت سیر او مصون بود و الا ما شاء الله مع هذا اگر  
 کسی از این نصیبان نایستد مالک و سیرت بود و بضدا بر بعضی از سببه و موصوف بود و بجهاد  
 شریعت و بدان سیرت و سیرت که شرح داده آمد عالم عادل را نصف کرد و از آن  
 خوش بدان و زاد آراسته دارد میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح  
 تواند کرد و طاعت من اولیا الله باشد و خاص و کریمه حق و بر حکومت حق که بگذارد و شفیع  
 که احوال خلق برین و اقامت حد و شرح مجاری آرد در حق و در حق و در حق شریعت باید  
 و از نادانان و حمان بود و بجهت فاضل و شرب نمودن و تیر لیبستن واجب بود و وصلی الله  
 علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل پنجم** در بیان سلوک از باب هم و اصحاب و قال الله تعالی  
**وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ أَلَا تَرْضَى لَكَ**  
**مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ**  
**الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْأَجْرَ الْمَعْتَدَ**  
 و اقامت بر علی جاریه یعنی الله بوم الغیبه و رجحه علی ضو الفی که الذی  
 اصحاب ما الاخر اما و کان مکابرا و مفاخره و امر اشیا الله بوم الغیبه وهو  
 علیه و حفصیان بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال زود است که بنا  
 بر عالم توان رفت و هم بدان تسبیح توان رفت بر عالم جاه و سیاست جاه هشت  
 و در هر حق پیش از ساخت و هم و سبک زکات و زنج و بعد حضرت میتوان کرد چنان  
 حوقله بدین که یا کرمی معادت شایسته فرمود و **وَاتَّبِعْ فِيمَا أَنْتَ أُمَّةٌ لَدُنَّ**  
**الذَّارِ الْآخِرَةَ** یعنی بدینچه تو فراداده ایم از مال دنیا در جانتا آخری طلبه  
 و آنچه نصیب تو سازد بنا فراموش کن ایشان بدان است که از مال دنیا نصیبی

توانست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بود آنچه خرج کنی یا نه که ما عندکم  
 بقصد و ما عند الله باقی و شرح آنچه در راه خدای صرف کنی است  
 که خواججه علی الصلوة والسلام بیان فرمود (من اصاب ما لا اطلاق الا لکف سبه  
 و حجة) بفرمایید هر که مال حلال یا بدو بدان آبروی درین خویش نگاه دارد که  
 از خلق استغنا جوید و مذلت طمع نکشد و با عزت قناعت سازد (و وصل به رحمة)  
 و با خوشان بدان مصلحت رحیم جای آرد و خوشان در نوع اند و بناوی آید و با غایب  
 بمال مدد و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود **وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَلَىٰ حَبِيبِهِمْ**  
**ذُرِّي الْقُرْبَىٰ** و جای بگریز بود **وَابْتِئَاءَ ذُرِّي الْقُرْبَىٰ** در هر  
 خوشان یعنی اند چنانکه فرمود **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** صلح رحیم اخوت  
 در هر دو واجب است و تفصیل این خوب است آنکه بفرمایند **ذُرِّي الْقُرْبَىٰ**  
**وَالنَّسَبِ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي**  
**الرِّقَابِ** و دیگر فرمود **وَقَضَىٰ بِهِ ذَنبَهُ** و بدان مال الفضا حقوق دیون  
 کند که کسب از مال او مقلوب یا حقی بود یا بر روی حق بود بگذارد و زکوة بدهد  
 مستحقان آنچه که از آن ربا و معجز تقاضا و مباحات نکند و ترغیب و ایذار است  
 و توقع ثواب و شکر و کاف و صلف و جملت و مکر و خدایت حرام است  
 که بر جمله مصل فرائض کوزه و صدقه است چنانکه فرمود یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
**لَا تَطْغَوْا** صدقانه **بِالْمَنِّ وَالْأَدْنَىٰ كَالَّذِي نَفَقَ**  
**مَالَهُ** رفاة الناس و بر زبان گفته اند در مال بیرون از زکوة حقوق  
 چنانکه بفرمایند **وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَوَالِلٌ مِّنَ النَّسَبِ وَالْمَحْرُومِ** و در دنیا  
 از خواججه علی الصلوة والسلام می آید که است قال (فی المال حیوانی و حیوانی الزکوة)  
 و دیگر فرمود (و اقامه علی خیار) بمال خویش با ا حقوق همسایگان قیام  
 نماید که مسایر را حق بسیار متوجه است خواججه صلعم بفرمایند که بگویند حرام  
 ملا و صفت بگردان همسایگان بودم که همسایر را میراث خواری کند و در دنیا

معلوم

دیگر می آید که **مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْفِرْ** و بصفت بداند که  
 مال از جهاد بنا باشد هر که کسب را چون کسی را علم کسب حاصل باشد هر چند در پیش  
 باشد در پیش حاصل تواند کرد و علم کسب را آنست که از صنوسیا می کند و در وقت و در  
 شایسته روزی در دست خرد صفا و نعل و بنابر ندوی بدو آرد چون بدین صفت گفت  
 در ظاهر باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شده و زمان و بجا و دنیا و بی چند صفت در همه  
 و آفت بود است که اگر از آن بیرون کند چند صفت بگرداند و فرزند کسب کرد  
 باشند که معاد است بدی و دولت سرمدی حاصل بود اما صفات ذمیه در مال و عطا و  
 که حاصل است ده است **أَوَّلُ مَطْمَئِنَاتِكُمْ** **إِنَّ الْأَنْشَانَ لِيَطْمَئِنَ**  
**رَأَهُ اسْتَعْفَىٰ** طمئین عفت و بعد است از حق و در هر حق است که **وَلَوْ**  
**بَطَّ اللَّهُ الرَّزْزُ لَعَبَادِهِ لَبَخُوا فِي الْأَرْضِ** و بفرمود و ظلم است  
 بر باشد و عباد سوز مرا عرض است که **وَإِذَا اتَّعْنَا عَلَى الْأَنْشَانَ**  
**أَعْرَضَ** و نای بخار نیبه و اعراض وی از خدای کرد است و بفرمود  
 شد و کفران گفت کردن **حَسَامِرٌ** که بچسب است چنانکه فرمود **وَأَمَّا**  
**مَالٌ** و بجهت **الْبَيْتِ** ملک **مَضْرُوبٌ** **هَذِهِ الْأَنْهَارِ** **وَالْحَرْبِ**  
**مِنْ تَحْتِ** بفرمود تراست که **لَقَدْ أَخْرَجْنَا كُفْرًا** **وَتَكَاشَرُوا**  
**فِي الْأَمْوَالِ** و تقاضا فرمود و خدای است بر افران و توقع که در آن بفرمود  
 و فرمودش کردن **سَمِعْتُمْ كَلِمَاتِكُمْ** **أَلَمْ تَكُنْ** **رَبَابًا**  
 نمودن است و کلام بد بسیاری مال و از خدای عزوجل غافل شدن هفتصد  
 مشغول است که **سَمِعْتُمْ كَلِمَاتِكُمْ** **لَا تَكُنْ** **مِنَ الْخَائِفِينَ** **مِنَ الْأَعْرَابِ** **سَمِعْتُمْ**  
**أَمْوَالَنَا** **وَأَهْلُوا** **وَأَشْغَوْلُ** **تَضْيِيقُ** **عَمَلِكُمْ** **دَرَجَعٌ** **حِفْظُ** **مَالٍ** **وَصِرْفٌ**  
 خرج آن در تفصیل مراد از دنیا و دنیا و مستلزمات نفسانی و تقاضا جزای هفتصد  
 بخلاست که **وَلَا تَكُنْ** **مِنَ الَّذِينَ يَخْلَوْنَ** **بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ**  
**مِنْ فَضْلِهِ** **هُوَ** **خَيْرٌ** **لَّهُمْ** **بَلْ** **هُوَ** **شَرٌّ** **لَّهُمْ** **سَطْوَةٌ** **قَوْنٌ**

ما بخلاوا به يوم القيمة وعمل صنع ووق مال سنا ذكوة وصدقة ومدا  
 اخوان وصدقة وجم واجبات سائل واکرام جان واکرام صبغ و توسع نفقه وعبادت خدا  
 و خول و تههد علم و صلحا و تقفه عز با و صعبا و اسغال بن هضمه سبدر است ان  
**المبذرين كانوا اخوان الشياطين** و نذر بر اسراف است در  
 اتفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تصبیح مال که طلب جاه و نصیب سخاوت برای  
 شهنش و صفت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفاقت و فساد و غلو و مبالغت نمودن که  
 انانیت برینا کول و ملبوس و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان  
 و درگاه و تکلف و اوفانی و فریاد و برده ها و بزرگوارها و دیگر استعدا و آلات خانه  
 و صرفت مال در فدا مان و کثیرگان و چهار طایبان و نایب زجاجت ضروری و شرف  
 مانند این احوال و در همه اینها است **لا تعسروا حیاة الدنیا**  
**ولا تعسروا حیاة الآخرة** ضرورتی در مردل بدینا نهادنت و بر خروان  
 او فریفت شکر و از آخرت و منکر و بکر و حساب تراز و در صراط و ثواب و عقاب است  
 کردن و از صیبت و عطف و بهاری و بهاری حق بفرماندن و بکر و لطف خدای  
 و رحمت و مکر و کشتن و انکه طاعت او و زود با از صیبت تو به کتد این جمله فاف  
 که از مال جاه و دنیا تو کتد و سبقت فن صلح است که در دنیا که حصانی شود  
**انما اموالکم و اولادکم فینة لکم** پس مصالحه است  
 که مساوت سنا است تا بدو توفیق و رفیق کرد تا اکبر شریعت بدستکاری طریقت  
 بجهاد و مال و صیقت اندازد و بعد از آنکه تقصیر آن ازین ده آمت که گفته آمد حاصل  
 کردیم و اشک دره و خاصیت که خدا آن آمت است حاصل کرده جمله عن ضرب و قبول  
 حکمت و دفع و بیک و مرهله نیست و با فایده حقیقت که در که (بقیم الممال الصالح  
 للرجیل الصالح) و آن ده خاصیت که خاصیتها است که تو است **اول** خلق  
 هست است تا اگر جمله احوال مال و لایا و باشد بدان و در شکر و بیدان باز شکر و  
 از خدای آن خدای بدست و خوش آمد و آن منکر که نا طاعی نکرده و نامت است

خواهد عیب الصلوة و التواضع کرده باشد که از بغضی البذرة ما تغن  
**ما راع الصبر و ما طغى** و در هر محتسب چون خفیف نفس بند  
 ظم و ساد بر بخورد و به بران روز ندارد سقم تو خیر حق است که ای  
 وجهت و هی للذی یظلم السموات و الارض حنیفا  
 خود را مال و ملک را همه از برای خود دارد و از دوستی هم دوری بگرداند و  
 روی بدوستی خود در جمله زود شمن شناسد و دشمن براند و دوست باند که  
**فانهم عدو لی الارب العالمین** چهار شکر است  
**واشکر و الله انکنته اياه تعسرون** بدین اشارت شکر  
 مجرد کفین الحمد لله نیست شکر چه بر بفاق مال خداست و کفای از هر خدا  
 بفرمان خدای یا بدو توفیق از خدای و شناخت عجز خویش از کتار و شکر عدلی  
 از قبضت کفایت نعم خدای بچشم تواضع است که (من توفی الله ربه ربه الله)  
 و تواضع خیر پیش شناسی است که با اولی کتد بحالت خویش نظر کند که قطره آب  
 معین بود هر چه بر آن قطره زیادت پیدا از قوت و شوکت و آنست و مال است  
 نعمت و بجز موت و عقل و کیناست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و نایب  
 و رحمت و نعمت هر شناسد بدان مفاخرت و مکاترت و صفات و بکر و بر حق خلق  
 خدا کتا ما بدین کفران آن عاریت باز دستا نند که **ولیس کفرتم ان**  
**عدنا لیسکد بد** مشتمم سخاوت است که (النساء شجرة یثیت فی  
 الحکم) و حقیقت سخاوت است که مال خویش از خویش در بیخ ندارد و مال او است  
 که بداند نه آنکه بنده چنانکه درین معنی است چند گفته اند سینه مال هر او ان کاد تو را  
 نیست تو را کرده بود و داد زشتی اگر خواهی سنا با نایب و کرم خواهی  
 بدو تا نایب حواجیر صلعم و حق صحابه دار و صواب الله علیهم اجمعین کت (آنکه  
**احب الیه ماله من مال واریثه**) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال  
 وارث خویش دوست دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوست

منه بجان و مال او کفایت کند

ما و با صد و بیست و یک



دانه ریخته و آن دانه که بعد از آن بود که جزوی از آن بود و در غیر آن بود که او را  
 کسان جز در آن شریک بود ثواب آن بجهت بیاض آن بعد میسرند و آنست که  
 بعضی از آنست که در آن وقت قابل تصرفات جدا با با لویست که در آن در آنست که  
 طاعت ایشان بجهت اهل زمین و آسمان برآید که (جذبیه من جلدات الله تواری  
 عمل الثقلین) آنچنان حال تصدیه آنست که آید اهل شرف و عرب محاسبه آن  
 نتواند کرد و بر آنکه از عاقلان باطنی الطاف حق میاید نظر هر کویست بر حال کمال آنست  
 زکند و صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین

**فصل ششم** در بیان سلوک و هفتاد و نوسا و مزارعان قال الله تعلق من  
 ان كان يريد حشر الاخرة فليزره في حريته ومن كان يريد  
 حشر الدنيا فليزره منها وما له في الاخرة من نصيب  
 وقال رسول الله صلتم (من يزرع ذمعا او غير من عرسا فما اكل منه الظهور  
 والذوات كيت في يوم الحساب) وقال النبي صلتم (ادبلوا الزرع فحسابه  
 الارض) بدانکه وقت زراعت بازگانیست با خدای عز و جل صنایع و صنایع  
 اگر کسی بویست که در آن کوی نظر معرفت نمند باز بیند که خلاف حق است و  
 صفت زراعت و چون در سفر و صبر است که بدینکار مشغول شود ثواب او و انفاست بود  
 و مزارع و زراعت بلند با بدو آنهاست مظاهرند و هر طایفه از ادب و شرایط و ارکان آن  
 که چون بدان مقام میبندد چلصدتجان و شهدا و صلحا رسند طایفه از اول  
 و مشا که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاکردان و مزارعان باشند  
 تا از هر دو زراعت و مزارع مشغول باشند شرایط و ادب ایشان است که اول مال  
 و مال خویش بفرود شوند در آن نهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند  
 و بیکدیگر مزارعان خدای باشند که **و لله ملك السموات والارض**  
 و در بدو جمع و ذخیره و استکار نباشند و چشم حقارت در مزارع و مزارعان  
 و در مزارع و هفتاد و نوسا و مزارعان است که **(الذات مربعة الاخرة)**

و چون دهشتان نغم از بنا و بیرون دهند بدان نیت دهند که نغم آنست که نغم آنست که  
 در این بدان نیت که نیت کند که چون حضرت علی بن نغم را برورش دهد و ارتفاع سال  
 شود هر کس از آن بر خیر آن که از آن بخورد و جلد آن حلالت کند که بگوید بلکه این نیت کند که  
 خالی خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و غیر کسی این دهشت نتواند که در آن  
 از برای رضای خدای بخندست ایشان مشغول بشوم تا با وجودیت در صورت خدمت  
 خلوق و مقام قلام و باید که بر مزارع و شاکرد و در هر چه حجت نکند و مزارع و نصیب  
 ایشان تمام بود اند و اول که از نفع از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نفع تمام  
 بود زکوة آن بر و نیکند و هم بر غیرین حداد زخانه کنند و بزودی مستحقان زکوة  
 بر مازون شرع کند که اگر از مال زکوة جزوی در مال او آمد و همانند جمله سال او با نیت  
 شود و با نیت از نفع همانند در نیت آنست که هر چه نیکند و مزارع  
 دیگر توکل خدای کند که دهشتان خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع  
 اسب و طاعت و کرم حق باید داشت که هیچ خلوقی را در آن مکلف و محال نیست  
 بپوشیده باید که در رخا نه خویش بر صفا در و زار و از در پیش و قول آنرا کشاید تا زکوة  
 بر و نیکشاده و در بی خویش و اعتقاد بی خویش استیصال خدمت خلق خدا کند  
 برین در خل و ارتفاع خویش و نیت بر خویش نهد و زکوة سالی ارتفاع کم باشد با  
 خشکال بود و با نیت نباید با و بر دل نهد و بجهت زودی همانا شود و مزارع  
 مال آنست که حق کنند و در آن انکار و اعتراض بر قابل او نکند و بپوشیده  
 کند آن حکمتها باشد و در نیت پیش آید و در نیت خدای عز و جل و انقدر که از  
 کشته بهری نباشد که گفت **شعشع** زاکر که سر بیرون دهشت کشکوش  
 خشک بپوشید و بگفت که هم آن بود هم آن کهن زکوة بر نیت هر چه خواهی کن  
 جو در دهستان هفتاد و نوسا که نیت که نیت کار و در عشر بدین اعتقاد  
 دهند و مزارع بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین و بکران تصرف فاسد نکند  
 الا امر و نواهی شرع باز دارد و هر طایفه و هر طایفه که از مال و ملک و کشت

نکته در مزارع  
 کار او است  
 الحقیقی  
 و مزارع  
 از چهار جهت اول اول است  
 و مزارع  
 و مزارع  
 و مزارع







جَاهَهُمْ وَجُوبَهُمْ وَظُهُورَهُمْ فَمَا كُنْتُمْ  
 لَأَنْفُسِكُمْ فَذُرُّوا مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ باید که زندگانی چنان کند  
 که چون وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرایه را بر پیش آفرین خزانده باشد تا  
 ازین مال خودش بخواهد منعم چون نازک گاو که شب بصره خواهد رفت مال را از پیش  
 بفرستد و اولاد شهر قرار آید بنا شد تا چگونگی ازین آن مال برود در آفتاب  
 که وقت رحیل کاروان باشد اولاد آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او  
 بازماند بقدر کفایتی بفرستد آن در مکر و باقی باقی بفرستد که بیدار او صدقه خواهد  
 باشد و لا دروغ بود که او هیچ بود و دیگری بخورد و در کسبت بیاید که خواجگی  
 الصلوة والسلام فرمود که در وقت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت  
 اصل اولین و آخرین نباشد اول عالمی که می بیند او کار کرده باشد تا نشان آید  
 بر ندانم او را و از یاد درخ بر ندانم خود چون بدان عمل کرده باشد در حق هر خواهی  
 که سینه دارد و خواجگی بسیار مشغول شود و بینه صلاح در عرصات ببیند که بینه را  
 بهشت بر ندرت خواهد بود و درخ سیم شصت که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع آن  
 بر کسی ظاهر کرده باشد بگویم که در مقام داده و بگویم که در وقت نهاده و یکی تا  
 ده در عرصات چون در عرصات بیدار خصمان بیاید یکی نماز برود و یکی هیچ و یکی زکوة  
 را و صلوات نماز نگاه خصمان بگردن اوهند و او را بدو درخ بر ندرت خصمان در بهشت  
 گویند و در عرصات بسیار کرده و نگاه ایشان مرا نگاه ایشان بدو درخ بر ندرت و ایشان را  
 بطاعت من بهشت است و راست در عرصات کسبت را و ما را از حاصل بکنند بکنند  
 خود با حاصل مردن همان است که بسیار بود تا کرده درین جهان کالجی حاصل  
 چنانچه هر صاحبی بود که مال فراوان داشت آورده و بخورد و یا خود برد اینجا  
 دارشان بدان مال چنان کند فرقی ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را بدو نقد  
 و در حال حساب آید بدو درخ بر ندرت آن دارشان را بچهاران بهشت هیچ قوم را این حکایت  
 بود که او چهار قوم را سینه را بید کرد تا تعالی از این آفات محفوظ دارد و باز در گانه

در وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرایه را بر پیش آفرین خزانده باشد تا ازین مال خودش بخواهد منعم چون نازک گاو که شب بصره خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و اولاد شهر قرار آید بنا شد تا چگونگی ازین آن مال برود در آفتاب که وقت رحیل کاروان باشد اولاد آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او بازماند بقدر کفایتی بفرستد آن در مکر و باقی باقی بفرستد که بیدار او صدقه خواهد باشد و لا دروغ بود که او هیچ بود و دیگری بخورد و در کسبت بیاید که خواجگی الصلوة والسلام فرمود که در وقت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت اصل اولین و آخرین نباشد اول عالمی که می بیند او کار کرده باشد تا نشان آید بر ندانم او را و از یاد درخ بر ندانم خود چون بدان عمل کرده باشد در حق هر خواهی که سینه دارد و خواجگی بسیار مشغول شود و بینه صلاح در عرصات ببیند که بینه را بهشت بر ندرت خواهد بود و درخ سیم شصت که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع آن بر کسی ظاهر کرده باشد بگویم که در مقام داده و بگویم که در وقت نهاده و یکی تا ده در عرصات چون در عرصات بیدار خصمان بیاید یکی نماز برود و یکی هیچ و یکی زکوة را و صلوات نماز نگاه خصمان بگردن اوهند و او را بدو درخ بر ندرت خصمان در بهشت گویند و در عرصات بسیار کرده و نگاه ایشان مرا نگاه ایشان بدو درخ بر ندرت و ایشان را بطاعت من بهشت است و راست در عرصات کسبت را و ما را از حاصل بکنند بکنند خود با حاصل مردن همان است که بسیار بود تا کرده درین جهان کالجی حاصل چنانچه هر صاحبی بود که مال فراوان داشت آورده و بخورد و یا خود برد اینجا دارشان بدان مال چنان کند فرقی ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را بدو نقد و در حال حساب آید بدو درخ بر ندرت آن دارشان را بچهاران بهشت هیچ قوم را این حکایت بود که او چهار قوم را سینه را بید کرد تا تعالی از این آفات محفوظ دارد و باز در گانه

این بر است کار هیچ راست گشتار نیست و راست کرداری بدو چند ستکوان بر سر  
 چنانکه خواب علیه الصلوة والسلام فرمود (الشایع الصدوق الامیر فی الجنت  
 مع الانبیاء و المرسلین) و راست گاری آفت که دل وقت با خدای تعالی راست است  
 و آنچه کند از طبع خدای تعالی کند و راست گاری آفت که با خلق راست گوید و راست  
 باشد و مکر و حیلت و خدایت نکند و راست کرداری آفت که بر خدایه مصالح نبیند  
 باشد و از روش طریقت نیز بجز نبوی و کوشش دارد تا خاتم مصالح دنیا بر جان مصالح  
 دین بر میجویت مرجع ندارد و هیچ حال بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کلی اصول  
 و اگر حق باشد وظایف آخرت بود تا از آن زمره باشد که محتالی میفرماید که رجال  
 لا تأهبهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و محتالی ایشان را مردان  
 میخواند یعنی هر که بدن مشابک نیست مرد نیست هر که را عقل دین جمع شود و بجز مقام  
 سرور و بنار و بیخانی کند بهر زحمتی فانی نماند و بینه شد بلیک عاقل چو بیست  
 جهان در بگرد اقبال زمانه را بلیک جو خورد بپوشد و آن بود که تا آخر عمر زین نام  
 بالا بگویند و نماند کند  
**فصل هشتم** در بیان سلوک معززه و اهل صناع قال الله تم ما انما  
 الذین امنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم وقال النبي صلوات  
 (را را اظہر ما اکل الرزق کسب یوم) بدانند حرفت و صنعت بجز علم و نقل  
 و شناخت روح است که تا این غایت زوی بقوه بوده است اکنون بواسطه استعمال  
 آلات و ادوات جسمانی بکار فرمای عقل که در هر روح است و با سبب از قوت عقل  
 مبادد و از غیب پنهان می بپونند عاقل صاحب بصیرت بدین دیدار بصا بقوه صنعت  
 حق تواند بکنند تا همچنانکه ذرات روح خورشید را بدین صنعتان موصوف شناخت  
 و دانست که روح او حی بود اگر حی بودی عقل از او صادر رفتیدی بدانت که عالم آن  
 که اگر عالم بودی این صاحبهای لطیف مناسب زود وجود نیامد و دانست که هر چه  
 که با ذرات عقل را عاقل وجود نیاید تا صفت زمانی و در زمانه بخصیص زمان

در وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرایه را بر پیش آفرین خزانده باشد تا ازین مال خودش بخواهد منعم چون نازک گاو که شب بصره خواهد رفت مال را از پیش بفرستد و اولاد شهر قرار آید بنا شد تا چگونگی ازین آن مال برود در آفتاب که وقت رحیل کاروان باشد اولاد آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او بازماند بقدر کفایتی بفرستد آن در مکر و باقی باقی بفرستد که بیدار او صدقه خواهد باشد و لا دروغ بود که او هیچ بود و دیگری بخورد و در کسبت بیاید که خواجگی الصلوة والسلام فرمود که در وقت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت کسبت اصل اولین و آخرین نباشد اول عالمی که می بیند او کار کرده باشد تا نشان آید بر ندانم او را و از یاد درخ بر ندانم خود چون بدان عمل کرده باشد در حق هر خواهی که سینه دارد و خواجگی بسیار مشغول شود و بینه صلاح در عرصات ببیند که بینه را بهشت بر ندرت خواهد بود و درخ سیم شصت که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع آن بر کسی ظاهر کرده باشد بگویم که در مقام داده و بگویم که در وقت نهاده و یکی تا ده در عرصات چون در عرصات بیدار خصمان بیاید یکی نماز برود و یکی هیچ و یکی زکوة را و صلوات نماز نگاه خصمان بگردن اوهند و او را بدو درخ بر ندرت خصمان در بهشت گویند و در عرصات بسیار کرده و نگاه ایشان مرا نگاه ایشان بدو درخ بر ندرت و ایشان را بطاعت من بهشت است و راست در عرصات کسبت را و ما را از حاصل بکنند بکنند خود با حاصل مردن همان است که بسیار بود تا کرده درین جهان کالجی حاصل چنانچه هر صاحبی بود که مال فراوان داشت آورده و بخورد و یا خود برد اینجا دارشان بدان مال چنان کند فرقی ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را بدو نقد و در حال حساب آید بدو درخ بر ندرت آن دارشان را بچهاران بهشت هیچ قوم را این حکایت بود که او چهار قوم را سینه را بید کرد تا تعالی از این آفات محفوظ دارد و باز در گانه



صنع صافی حق بنظر ایشان محلی که در چنانکه آن بزرگ گفت ( ما نظرت فی حق الا  
 وکانت الله قبی ) و دیده بصیرت آنکاه کشاده شود که دیده هوا نفس از مظالمه  
 منزله آن بناوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی برینندند و  
 بجهت بداند که همان بر مثال خاندانهاست و حضرت خداوندی در وی عیانست  
 شیخ و خواص عیال و اولاد و السلام خادم و از بنیاست که فرمود ( سید القوم خاوم )  
 و باقی خلاق بر کرد و نوع اند با خرد متکاوان اند یا خرد و مان چنانکه در خاندانها این  
 دو نوع بیرون نمانند با عمل خاندانها باشند که شیخ هر یکی را بخدمت می نصب کرده  
 باشد و عهد آن کار بر کردن او کرده یا جمعی طالبان بخدمت باشند که از غلبه شوق  
 و دعا و محبت و در طلب بر وی هیچ کار و هیچ کس ندانند و در وی نه وای نفس  
 و از خلق بگریزیده و سوی بیواری با صفت و مجامده آورد بلیک ما پشت سو  
 جهان نشادی که دریم بین بر رخ زنده ما و در عیش و بیهوشی و طایفه را شیخ  
 بخادم سپرده تا هر یکی را در مقام خویش بر کار میباد و در مد و معا و است میفایند  
 و دلالت و هدایت و ارشاد می نماید تا آنها که عمل اند خدمت طلب میکنند و طلب  
 بفراغت و جمعیت طاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خاندانها جمعی طلب  
 بودند هر یکی را خدمت خویش با لیسو کرده و مشغول میندند و از طلب فراوانند  
 زیرا که طلب کار را مثل فراغت است چنانکه حضرت عالی خواجها را علی علیه السلام و السلام  
 فرمود **فاد افزعك فانصب بیک مد عشق تو بر خاستم از همه**  
 کار کین کار کوی نیست که کاری دارو پس در خاندانها در بنا خلق و وظایف است  
 بگو چند معانی که روی بجای آخرت و خدمت حق آورد و حق تعالی که خالق و مستحق  
 خاندانها است بنا را با هر که عبودیت بخدمت ایشان فرموده است که ( یا دنیا انما  
 من خاوم و استخردی من خدمتک ) و دیگر طایفه طالبان بنا اند که بعبادت خدا  
 هر یک را در این خاندانها بخدمت می نصب کرده اند و با دشمنان تا با زبانان هر که  
 استند تا از طایفه حق که عبودیت خاص مشغول اند و خلاصه آنرا چنین است که

برای کسی که در این  
 عالم بود و در این  
 عالم بود

**و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** معنی آن چنان  
 بود که از جن و انس هر که در کار می اند جمله از برای آنند تا آن خالصان که از صحبت او بنا  
 و هوای نفس و تصرف شیطان خلاصه باشند اند بفرمانت عبودیت حق و برکت درین  
 مشغول باشند **و ما امرنا الا ليعبدوا الله مخلصين له**  
**الدين** پس چنانکه در خاندانها عمل بخدمت طلب مشغول باشند و آنرا وسیله  
 شرب بچو سازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرساند از الطاف خداوندی و آنچه  
 به که خدمتکاران اند میرساند و حق این ضعف در خاندانها می رود و با آنرا محالست  
 نشاند بود و در وی شیخی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاتبات چنان میدید  
 که از حضرت خداوندی امداد لطف هر یک از خلق ایشان میرسید و از هر خلوقی  
 ضمیمه خاص بدان خادم میرسید همچون اهل دنیا که عمل خاندانها چنان اند اگر در آن  
 صنعت خویش هر یک بنویسند چنان کنند که این مشغول از برای بندگان خدا میبندد که با  
 حرفت شمشاج اند تا حاجت مسالمانی بر آید و مطیع بفراغت بحق مشغول باشد که اگر  
 هر کسی را بخواج خود از حرفها مشغول شدی از کار بدین و دنیا با زمانه بدی و دنیا خرا  
 کشتی و کشتی را فراغت خلاصت و جمعیت خلاصانه نماید حضرت خدای تعالی که با  
 حکمت و تقاضای قدرت هر شخص را بخدمت حق و حرفت نصب کرده است که بخواه سال از صد  
 سال بدان خدمت و حرف مشغول باشد که هر چه ندارد که بگریزد کاری میبندد بچو  
 اهل صنعت که در خاندانها بدان خدمت قیام نمایند و آنچه کنند بر حق هر زمان شیخ  
 کنند که حضرت جلیلت است و دلالت و ارشاد شدیم که محمد رسول الله است شفقت  
 و امانت بجای آرند و در کلی احوال بر خاداه شریک ثابت قدم باشند و کشتی  
 از اهل حرام و مشربت نگاه دارند چنانکه در امدت نشاندند و کم بدهند و با کوی  
 سال حرام بود معاملت نکنند مگر ندانند هر کوی در صنعت خود کار و مقبول نماند  
 کشیده نگردد و انصاف نگاه دارد و چون کسی نایاب بد کرد آن حرف ندانند بک  
 افزون نغز و شد الا همان بها که بشناسند و فرزند و از غل و عسر بک آخر از کین

که خواجہ علی بن ابی طالب روزی در بازار آمد و قدری بگفتم دیدم بجزیره و میفرمودند که  
 مبارک در میان گندم کرد دستش تری بود گفت این چیست صاحب طعام گفت میا  
 رسول الله را نشو سپید است خواجہ علی بن ابی طالب فرمود چرا آنچه تری بود بروی تو کرد  
 تا هر کس دید آنکه فرمود (مَنْ شَاكَ نَا فَلَيْسَ مِنَّا) گفت هر کس که باستان من چنانست  
 کند و کار مغشوش کند از است من نیست و در آن گوشت که از دست ریخت و کسب خود  
 نصیبی بر منی در اسحق بد رویش رساند که روایت است که داود علیه السلام با احتضار  
 صاحبان کرد گفت خداوند اسمی نامم که من نشین خود را در پشت بستم حق تعالی فرمود  
 که فرما از شهر بیرون روان کسی که تو را پیش آید او بود چون داود علیه السلام بیرون رفت  
 شخصی را دید با پشت واره هیزم بر روی سلام کرد و احوال پرسید که ما ملأنا قلوبنا  
 خداوندی چیز است که بدان و سپیدست مرتبه از انبیا یا فتنه در پشت گفت هر  
 روز از این پشت واره هیزم جمع کنم و بشهر آورم و بیک مردم بفروشم مادری دارم در وقت  
 در وجه نهند او نمرد و دانست که در وجه نفضه صبا و در دانست بر درویشان صرف کند  
 داود علیه السلام گفت رو که حق است تو را که رفیق انبیا ناشی پس داود علیه السلام گفت با پیش  
 من میباش تا هر وقت آن بگذرم بنوم دم و چنانکه در پشت رفیق خواهی بود در دنیا  
 نیز رفیق باشی در پیشرفت من این مرتبه که در پشت رفیق تو خواهم بود بکسی که  
 با رکشی با قدم چون دست از آن بدارم این مرتبه نماز هم برین سوال با و میکنم و خدا  
 خدای بندگان بیکم تا اجل رسد حق تعالی بندگان خود را بلفظ بدن مرتبه که  
 میکند این و بقیه بر پیش سپید که با آنها الذين امنوا انفقوا  
 من طيبات ما كسبتهم يوم نفضه كيدان ان مال حلال که کسب  
 کرد ما بدو با نفعه عن صدقه است یعنی هم نفعه خود میکنند و هم بدویشان  
 صدقه میدهند و تا کیدان یعنی جای بگر مغز ما بد که کلا و منها و اطعموا  
 البائس الفقير و خواجہ علی بن ابی طالب کسب حلال زین ما لها نهاد و فرمود  
 (ان اطلب ما ناكل الرجل كسب بئس) چون عمر فر که عمل خاندان جهان اندیش

شرايط که نمودیم پیام نماز است حضرت خداوندی را هر توبه و مقام که بخاستان خود  
 دهد از انبیا و اولیا نصیبی نیست جماعت دهد که خداوند گران و بختان دنیا بود  
 و فرمود ایشان را آن بندگان شکر کنند چنانکه میفرماید **اُولَئِكَ مَعَ الَّذِيْنَ**  
**اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ**  
**وَالصَّالِحِيْنَ وَحَسُنَ اُولَئِكَ رَفِيقًا** اما فرزند که ازین  
 جماعت طوایف مختلف که در پنداب بر پشت صفت نهادیم و در هفت فصل شرح  
 شود و احوال ایشان را دریم خواصند که از دو قشار بر مردان و مقامات و قربان  
 با نصیبی تر باشند و در اول طاعت و وظایف که در سبب آری شب و فجر باطن از غیبت  
 دنیا و تقلیل طعام و کسب نفس و نصیبی بدل و تحلیف روح که در فصول آن بیان کردیم  
 قیام میبختند بعد از وسیع و یقین بدانند که هر چند در شیخ پیش بر دم پیش باشد بیکت  
 بر رخ اندر است ای خردمند کج نباید کسی کج نابرده ریح و اگر از اتفاقا حسن  
 آن اقبال است همد که بخدمت شخصی از شایخ مشاوری این راه بصیانت حق بافته است  
 و طبیعت ذوق کشته مشرف کرد که در معاش و بی نظری است صنواب کند با هر شب  
 هستار و پناه دولت و باد میخونی او نفس اماره قطع کند که در منزل و مرجه هر با  
 هزار صادق و صديق چون بی دلیل رفتند جان نازنین ما در اند و حال کعبه مقصود  
 در صبا شدند و چنانست که طیبیان خائف اند دلیل و دهری باشد اسدا که چهره  
 فرزند و عمر عزیز الوجود و عظیم النظر بوده اند اما درین دو کار بکار بکار بکار  
 و صفتا مغرب گشته اند و عیب ترا کند اگر بناد و جان کبریا کبریا باشد شود در آن  
 موضع از خاک تیره ناملفت تری و از عیناه مغرب با عزاب مغرب محروم تر از عا  
 فظنیر محامل روزگار و استغراق بنوا بد بنا و بی خبری از مرگ و کار آخرت و حساب  
 و صراط و توارب عفتان که **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا**  
**وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ** در نظر با اینا عمل انصاف چنانست  
 آرد و جمال خود شبید بر قدر دار و در مع هذا آن غیرت که حق را بر جانها و نفس

در هیچ نشد

تو عزت بواسطه در میان گذار که درین عصر خود را چون کابل با کدما بطریق خاص  
 فرمایید برده بروی خواص خویش فراگذاشته است مدعی راقب عبرت محتاج  
 کرد است تا از نظر امرایان بر حدیث محفوظ ماند که (اولیای سخن قیامی لا یفرقه  
 غیره) شعر خلیل بن ابی لاری غیر شاعر فکر منتهی الدعوی و متی القضاید  
 اجل فاعلم ان التیون کثیره ولكن نسیف لذوله الیوم واحد شعر  
 مدعی شادابی اندر بر صنعت و لیلک زیر کار اندر از سوختن خار از من  
 در حال و سفت بی عشق بقیون کراف تو بیانی ناید از هرادی از هر بر من  
 و کز هر صاحب عبادت که بمیل عنایت از کجمله هدایت کحل کرد طلب مرد بد جان او  
 کشند با غافلت از از هفت دان فک بجای بی غیر سپند ما برده غیرت از در خرگاه عزت  
 بر اندازد رجال کمال آسبب جاز و بن و دلیل در عصر عالم یقین بر نظر او عرض کند  
 و اگر طالب صادق در مشرق بود و طیب صادق در مغرب که با طالب لیسو طوبی بنا  
 و با مطلوب را بدو طالب زد چنانکه فرمایده برین معنی شعر کرده است  
 درین هم تو را دست همد با با دارا دست و طلب بر تو چند با موی کشان تو را بر  
 شمع بری با او بدو اسبب در گسوی تو هند اللهم لاجلنا من عبادک الصالحین  
 و خواصک المقربین الیها بر الممکنین و انزل لنا خطیبه قدسک مع اهل انک  
 من الامام و المصلح احم لنا و لا تمجد علیک بما عاقبه الفاضلین و صل  
 الله علی محمد و آله و صحبه و عترته اجمعین امین یا رب العالمین تمت  
 الکتاب مطالعته محمد بن محمد و حسن توفیقه  
 بر آینه شد این کتاب بشعور بختی با علم مکتوب بود و بنویسید خداوند بی چون  
 و قصص فضل یاد کن مکتوب و فرقه اولکها بون پادشاه و سلطان عدل کسرت کعبه و  
 روش کتبها دهنادا علی الله و جبه بر دست نشانی از مغایبه و مشبهتار میان الفیض  
 الی الله تعالی ابو بکر محمد بن محمد ز شاه مور الاسدی الزاری و زید و شنبه اول  
 ماه مبارک حجاب عظم الله قدره و باریک علینا اهلنا و دنده سال شصت و بیست

اربعون بحر دست سب و اس حرمها الله امید عنایت بر هلد و غافلت حضرت زکات  
 چنانست که بدین تو تسل و تقریب ما جور بود نه جور و این گناه در حضرت سلطنت  
 منظور باشد نه صحیحی و چه این کج حقا بق و از سر سری مظالم انوار کبره و بیبرهای بر  
 بر روز و فایق آن اطلاع نتوان یافت و هر چند بر مناسبتی تا از بر و بر سر تو  
 بر من بر همانا در سلسله بیان نتوان کشید و لکن حل بعضی از مشکلات از روز و روز  
 کز بیان مرغان ما فدهم سلیمان و شی تواند که چنانکه فرمایید شعر  
 هر دل نکشد بار بیان سخن هر جان بخشد نفوق و جان سخن  
 زین گوید معنی که زبان سخن است هم من دانه که ترجمان سخن  
 اما آنچه ملتمس از ضعف است در انعام این خدمت از آن حضرت که آسمان و زمین  
 مال و جاه و دنیا و ای است یا آنکه چنین واقعه ها بل و مصیبت طامخانا از حضرت سلطنت  
 که از در غریب فنا ده است و از سر سرب بگریب و از کثرت بقلک و از جنت بفرقت  
 از کوی از عزت بذلت که عزت فخر هر کوی روی بدلت نیستند فقر و فقر هر ایدند که  
 (الفخر غیره) الله یعلم و الا ایام تفرضا انا کرام و لکنک ما لیس از امام  
 و تو مل آتست که در اوقات حلاوت و مساهات فراغات بدست یاز و کلید خدای  
 در این نظر از اسرار حق که بر نفوذ و مواهب نامتناهی است میکشاید و بر آن  
 بولایت فضول که بر جزو اهر قسین حقا بق و اصول است بر میان دانند و بدیده بیست  
 از مخلص و عیب شمر بود در مطالع می کند و زکوة آن جاء ال اعمال و کل است  
 استقامت با بر مستحقان روحانی جسمانی که مصار و اصناف نیکو و صدقه امانت  
 میکند تا آخیر این بچاره بچندین موضع در فم آورده است پادشاه دین پرورد  
 سلطان عدل کسرت جهان و جهان بنان را محقق شود و فواید آن بجملگی عالم البان  
 برسد و این معنی و سبیلی شکر است باشد این ضعیف را در حضرت سلطان حقیقی امید  
 سلطان را که بجز مکت و ذلالت و خجالت ما خود و معاویه بگرد افشار الله شعر  
 شما تو قما از حدیثی چنین گردان نوحه بود نشو و ستار و طیب استوار

تلقی عریق بواسطه مدعیان کذاب که درین عصر خود را چون کابل که در زمان طیبی و خاقانی  
 فرمایید برده بر وی خواص خویش را کذا شده است مدعی را بقدرت حاجب  
 کرده اند تا از نظر صاحبان این حدیث محفوظ ماند که (اولیای سخن قبا فی الایمونه  
 غیره) شعری خلیل نالی لاری غیر شاعر فکر منزه الدعوی و معنی القضاید  
 احسانا علی ان التیون کثیره و لکن شیفا لدولة الیوم واحد شعری  
 مدعی بیاداری اندرین صنعت و لیک زیرا که اندرین روز و سوس خارا و من  
 بی حال و بسف و عشق و بیو کراف تو بانی با اید از هر پاره  
 و لکن هر صاحب عادت که میل عنایت از کجاست کحل کرد طلب در بد جان او  
 کشند یا ر غافله از از هب و افک صاحبی بفرستند با برده غیرت از در خرگاه عریق  
 بر اندازد و حال کال آن طیب خاز و درین روز با در هر عالم بقیان بر نظر او عرض کند  
 و اگر طالب صادق در شرق بود و طیب طارق در مغرب که با طالب لب و کلام و بی نهایت  
 و با کلوب و با بدی طالب رک چنانکه فرمایند درین معنی شعری کرده است  
 درین عصر تو را دست عکس یا با ادا از ادک و طلب بر تو محمد با موی کشان تو را بر  
 شمع بری با او بد و اسب و سوسوی تو هند الله است احسانا من عباده و الله الطیب  
 و خواصک الحرفین امار بر المهدین و از لقا خطیره ند سک مع اهل است  
 من الایمان و المصلح و احم لنا و لا اله الا محمد علیه السلام بخاتم النبیین و صل  
 الله علی محمد و آله و صحبه و سلم و عتره اجمعین آمین یا رب العالمین تمت  
 الکتاب مطالعته محمد الله و حسن توفیقه

از هجرت محمد و سربو اسر حرمها الله امید عنایت و علی و الهف و کفر و عک  
 چنانست که بدن تو مثل و نقرت با جو بود نه می و این کتاب و حضرت سلطنت  
 منظور باشد نه محو و چنانکه خجسته با و اسر سیری مظالمه توان کرده و بعضی های ران  
 بر روز و فایق آن اخلاص نتوان یافت و هر چند از مسافتی غیبی از این روشن تر  
 مبرهن تر همانا در رسالت بیان نتوان کشید و لکن جل بعضی از مشکلات از روز و روز  
 که زبان مرغان مانده هم سلمان و شی تواند کرد چنانکه فرمایند **شعر**  
 هر دل نکشد بار بیان سخن هر جان بخشند ذوق و طمان سخن  
 زین گونه معنی که بیان سخن هم من دانم که ترجمان سخن  
 اما آنچه مقرر از وضعیت است در تمام این خدمت از آن حضرت آسمان و وقت هر  
 مال و جاه دنیا وی است یا آنکه چنین فاعله مایل و مصیبت تمام خاشا از حضرت سلطنت  
 که از او طریقت خوانده است و از سبب بگریب و از کثرت بقت و از جنت بفرقت  
 و کویم از هجرت بدلت که عرب فقر هر کویم بدلت نیستد فقر و فقر هر ایدند که  
 (الفقر و فقری) الله یعلم و الا نام تقریبا انما کرام و لیکم مفا لیس اما لیس  
 و مؤمن است که در راه و قات خلوات و مسافت فراخات بدست یاز و کلیه طلاق  
 در این عزت و خزانة اسرار الهی که بر بقوه و مواهب نامشنا هر است می کشاید و سر آن  
 ابواب فضولی که بر جزا هر شین خجسته و اصول است بر پیمانند از ندید و بدید سبب  
 از سر جواهر عیند عزت و در در طالع بکنند و کوه آن شامل اعمال و کمال است  
 هر ساله با بر مستحقان روحانی و جسمانی که مصارف و اصناف سکون و صدقه اند که  
 میکند تا آنجا بر بیچاره چندین موضع در عالم آورده است یاد شام درین روز و  
 سلطان مدد کشد در جهان و جانشان بالحقق شود و قولی بدان میگوئی قاله در طمان  
 برسد و این معنی و سببش شکر باشد بر ضعیف زاد حضرت سلطان حقیق امید  
 چنانه دارد که معر است و ندانم و خجالت ما خود و معافه کردد افشاء الله شعری  
 شفا تو هم از خدمت چنین گرفتن نتیجه بودنده کسار و طمان و روزا







پسند اصلاح واجب نمند و بنا بر توفیق لا اله الا الله علیه وکالت و الیک انیب ان هذره  
 تذکره منشاء اتحادی در سبب اول و ثانی از ان ارشاد الله ان الله کان ایما  
 حکیمان یدخل من یشاء فی رحته و الفالین عدلهم سدا بالیها الامم و انما الحقی حقاً  
 وارزقنا ایتاعه و انما الفاطل باطلا و اوزقنا اجناسه و ادخلنا فی رحمتک من  
 المعطف من عباده انک علی کل شیء قدير و انک حکیمنا ابتداء شروع در مکتوب  
 وضع اساس این تذکره بر بابت فصل اتفاق افکار **فصل اول** در وصف راه  
 آخرت و ذکر سالکانش و اسباب اعراض مردم در جهان از آن و آفات آن **عزایر فصل**  
**در** در اشاره بمسأله معاد و آمدن و مذهب اولی و رسیدن با تجاوز ذکر شب  
 قدر و در زیارت **فصل** در اشاره به کرم و جهان و ذکر مراتب مردم در این دنیا  
 و در آن جهان **فصل** چهارم در اشاره بمکان و زمان آخرت **فصل** پنجم  
 در اشاره بمشتر خلاص **فصل** ششم در ذکر احوال اصناف خلوق در آنجهان و  
 ذکر بابت و درخ **فصل** هفتم در اشاره به شرایط **فصل** هشتم در اشاره  
 به صواب و غلط و کرام و نکالین و در ذکر ملائکه و شیاطین و دیگران و بدان **فصل**  
**هفتم** در اشاره به ثواب و حساب و طبقات آن حساب **فصل** نهم در اشاره  
 بوند اعمال ذکر میزان **فصل** دهم در اشاره بطریق آسمانها **فصل**  
**در** در اشاره به کرامت و بخت و تصور و تبدیل زمین و آسمان **فصل** یازدهم  
 در اشاره به صفاتی که در روز قیامت پدید آید و حوادث شوق و خوف خلق بر رشتا  
**فصل** دوازدهم در اشاره به بدایه ای بهشت و درخ **فصل** پانزدهم در  
 اشاره بر این درخ **فصل** شانزدهم در اشاره به جهنم و درخ **فصل** بیستم  
**فصل** بیست و یکم در اشاره به جهنم و درخ و در سبب مردم بظن و درخ که  
 نشاء اولیون **فصل** بیست و دوم در اشاره به درخ طوبی و درخ رقوم **فصل**  
**نوزدهم** در اشاره به ثواب و حساب **فصل** بیست و یکم در اشاره به ثواب عقاب عمل  
 او **فصل اول** در وصف راه آخرت و ذکر سالکانش و اسباب اعراض مردم

از آن و آفات اعراض بدانند راه آخرت ظاهر است و در این حد و خطایهای راه  
 مکتوف و سلوکش آسان و لیکن مردم معصومند **فصل** در بیان آفات و خطایهای راه  
 آخرت **فصل** در بیان اسباب اعراض مردم در جهان از آن و آفات آن **عزایر فصل**  
 که مردم از آنجا آمده اند پس آید بدین جهت بکار و بدیه است و آنچه شنیده است بکار  
 شنیده و لیکن فراموش کرده آید ( و لقد عهدنا الی ادم من قبل خلقه و لم یجد له  
 عزیماً ) و از این جهت میگوید ( اریعوا و رآتمکم فالتمسوا اولیاً ) و در هر امری از آن جهت  
 بنامند است که چشم که با چشم دیده و کونی آن کوشش شنیده باز میکند تا مالش بیان  
 رسیده است آیه ( و ان تاذه و هم الی الهدی لا یسمعوا و انهم یظنون ان الیك فیهم  
 لا یبصرین ) چنانکه در سبب شنیده اول یاد کردی آیه ( کلایا انما قد کرمه من یشاء  
 ذکره ) دیده اول یاد کردی و باز شناخته من نظر از زمین و غیره و اول الذین یخرون  
 و اما سبب اعراض مردم از آنست چنانکه گفته اند ( و انما الی شیاطین یکتفون  
 طبیعت ما نند شهوت و غضب توابع آن از جهت مال و جاه و غیر آن آیه ( تلك الذنار  
 الاخری یحملهما للذین لا یؤیدون علوا فی الارض و لا فساداً و انما اول الذین یخرون  
 دعیتم و سا و سر غارت ما نند شهوت و نفس اماره و توکیدات اعمال غیر خدا و سبب  
 خیالات فاسده و او همام کاذبه و لوازم آن از اخلاق در جمله و ملکات در پیچیده و عقل  
 هل یذکرکم و الاخرین انما الا الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون  
 انهم یحسبون صفتاً ) سیم عوار بر امثله مانند شایسته خولان آدمی بگو و تطایر اهلا  
 عالم راسته و اولیایا ستمو او استم و ای شیاطین از زمین و مغز و درشت و بدخ و ناسیب  
 ایشان آیه ( و انما الا الذین احضلنا من الجن و الا ذین یحملهما تحت اذانهم انما  
 من الا کفیلین و غیره اعراض در این جهان و تنگی آنجهان و شقاوت جاودانی باشد آیه  
 و من اعرض عن ذکر یحی ان له معیبه ضحک و تمسح و یوم الیقین اعرض عن ذکر  
 حشر حق تعالی و قد کنت حسیراً قال کذبتک انما کنتا قسبها و کذبتک الیوم یخس  
 و کلام شقاوت بود با لای نکره در باب خلاصه ای یعنی باشد و کوی و در موضع کوی و کلا

پیشنهاد اصلاح واجب شمرند و ما توفیق الایمان علیه توکلت و ایضا کما یبای ان یخبره  
تذکره من شاه اخذ الی ربیبیلا و ما قناتون الا ان یشاء الله ان الله کان الیما  
حکیمما یدخل رب یشاء فی رحته و الظالمین اعد لهم عذابا الیمما الذل و انما الحی سفا  
و اردت ان اعد و انما الباطل باطلا و اردت ان یخبرنا به و اردت ان یخبرنا فی رحمتک من  
المعطف من عبادک انک عمل کل شیء قدر و انک حکیمنا ابتداء شروع در مکتوب  
وضع اساس این تذکره بر بیت فصل اتفاق افتاد **فصل اول** در وصف راه  
آسمان و ذکر کائنات و اسباب اعراض مردم در جهان ازان و آفات آن اعراض **فصل**  
**دوم** در اشارت بمبدأ و معاد و مدینه از نظرین اولی در رسیدن با آنجا و ذکر شب  
قدر و در قیامت **فصل سیم** در اشارت به جهنم و ذکر مراتب مردم در این دنیا  
و در آن جهان **فصل چهارم** در اشارت بمکان و زمان آخرت **فصل پنجم**  
در اشارت به جبر و خلاق **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلوق در آنجهان و  
ذکر حیثیت و دفع **فصل هفتم** در اشارت به بعضی از **فصل هشتم** در اشارت  
بعضی از اعمال اکرام الکاتبین و نیز ملائکه و شیاطین به نیکان و بدان **فصل**  
**نهم** در اشارت به ثواب عباد و بعضی از حساب **فصل دهم** در اشارت  
بفوت اعمال مذکور به آن **فصل یازدهم** در اشارت به بعضی از آسمانها **فصل**  
**دوازدهم** در اشارت به صفات صورت تبدیل زمین و آسمان **فصل سیزدهم**  
در اشارت به اعمالی که در دنیا قیامت پدید آید و عبادت شود و در وقت خلوق بهر شای  
**فصل چهاردهم** در اشارت به صفات و احوال و در **فصل پانزدهم** در  
اشارت به زمانه و دفع **فصل شانزدهم** در اشارت به بعضی از عبادت با آن  
**فصل هیجدهم** در اشارت به عبادت و در دفع و رسیدن مردم بظرف و آنکه  
نشاء الی یوم **فصل بیستم** در اشارت به بدخت طوفی و سخت زخم **فصل**  
**نوزدهم** در اشارت به بعضی از **فصل بیستیم** در اشارت به ثواب عبادت و  
او **فصل اول** در وصف راه آخرت و ذکر کائنات و اسباب اعراض مردم

اذان و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است و راه بران عهد و قضا نهاده  
مکشوف و سلوکش آسان و لیکن مردم <sup>الذکر</sup> در این راه از انبیا و اهل بیت و اولاد  
بیرمیت علیها و هم عنها غرض خودی اما سبب این سلوک آنست که این راه هرگاه  
که مردم از آنجا آمده اند پیش از آنکه در بدینست بکار و بیده است و آنچه شنبه است بکار  
شنبه و لیکن چرا موثر کرده آید ( و لقد عهدنا الی ادم من قبل فطیحه و له عهد که  
عزیم و ازین جهت میگوید ( ارجعوا و انما کنتم اعدا و در هر اموشی از آن جهت  
نیانده است که چشم که با چشم دیده و گوئی آن گوش شنبه با آن شنید اما از زبان  
رسیده است آیه ( و ان تذموا هم الی الحد لا یسمعون و ترهبهم بظفر و ان الیک لهم  
لا یبصرون ) چرا که شنبه شنبه اول یاد کرده آید ( کلا انما اعدا کبره من شفاء  
ذکره ) دیده اول یاد کرده یاز شنبه از نظر هر دو من اعتبارت تا اول الیوم هر گاه  
و اما سبب اعراض سبب است چنانکه گفته اند ( و شفاء الشیاطین ثلثه ) یکی شویب  
طبیعت مانده شویب و غضب توابع آن از جهت مال و جاه و غیر آن آیه ( تلك الذر  
الارض تجعلها للذین لا یهدون و ان علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للذین  
تدوم و ساور عادت مانده شویب و ان نفس اماره و ترکیبات اعمال هر چه مانده بسبب  
خیالات فاسد و او هادم کاذبه و لوازم آن از اخلاق و بدله و ملکات ذمیله ( و قل  
هل ننبئکم بما لاخبرتم انما الالذین صل سعیرهم فی الجحیم الذنبا و هم یحسبون  
انهم یحسبون سعیرا ) ستم وار بر مثله مانده تا بعد خولان آدمی بگری و تظلمت اهل  
خالر است و اما سبب استغوا و استغوا ای شیاطین من زمین و مغرور شد بحد و تلبیظت  
ایشان آیه ( و یا ایا الالذین اصلان من الجن و الالذین جعلها ناصت اعدا من الیکون  
من الالذین و ثمره اعراض در این جهان یکی آنجهان و شقاوت بنا و این باشد آیه  
ومن اعرض عن ذکر ی فان له معیشتة صلیا و کفره و یوم الیوم اعرض عن ذکر ی  
حشر فی آخری و قد کذبتم فی انک انما کذبتم فی انک انما کذبتم فی انک انما کذبتم  
و کلام شقاوت بود و لای ای آنکه در بدین غذا بعا یعنی باشد و گوید در بعضی موضع کوزول













بود و من وقت علی بن یسعه یضعفین در زبان از صراط بد و فتح اقتدا برون القین  
 لا یؤمنون بالآخره عن الصراط لکن یؤمنون انما یؤمنون بالآخره عن الصراط لکن یؤمنون انما یؤمنون بالآخره عن الصراط لکن یؤمنون  
 مصلحتنا بخلاف اهل اعراف که انچه علم میسریم و انچه علم نمیسیریم باشد گمانا بدی  
 از سخن میسریم فصل ششم در اشارت بصراط اهل اعراف کرام انکاشین و تزیینت ملک  
 و شباطین بر یکان و بدان قول فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و  
 ثبات و یضیبتا باشند چون کون کتاب و تصویر آینه بایه و ثابت شوند هر که قول گوید  
 یا ضلی کند از آن زمان مانده و بار سبب نکر اند اقتضای کتاب ملک باشد که با وجود آن  
 ملک معارف با آن قول با آن فعل آسان بود و اگر چنین بود هیچ علم صناعت  
 حرفت و انسی آموخت و نادید و تکمیل ناقصا نماندیده نبود پس آن اثره که از احوال  
 و افعال باشد و محل آن کتابها و تصویرها کتاب احوال و صیغه اعمال خوانند که احوال و افعال  
 چون مشخص شوند کتاب باشند چنانکه بیان کنیم انباء الله و کاتبان و مصوران آن مکشوفات  
 مصوران کرام الکاتبین باشند قوی که بر میس باشند حسانت اهل میس نویسند قوی  
 قدر شمال باشند حسانت اهل شمال نویسند و از کلمات الملتقیان عن الهمین عن الشمال  
 قید در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته نذر وجود آید که او را امتداد از رود  
 هر که حسنه کند از آن شباطی رود و آید که او را سعیدیا رود و خود در قرآن مکتوبان  
 الذين هانوا و اتينا الله انفسهم انما هم لکن لا یحسوا اولادهم و اولادهم  
 یا یحسوا انی کذبم فوعدت عن اولادهم انما هم لکن لا یحسوا اولادهم و اولادهم  
 انیکم علی من سکران الشاطین سکران کل اقالیم و هم یحسبون انهم من بعض عن  
 و کما الریح یفصص که شیطا تا هو له هر بین همین است که بعضات اهل الفس ملک کنند  
 و عبارت اهل الفس ملک و شباطین و مقصود از هر دو یکی است و اگر بر مراد بقا و ثبات این  
 ملکات بودی بر هر دو ثواب عقاب بر اعمال که در زمان اندک کرده باشد و همی بودی  
 که در حدیث آمده است اهل الجحیم و اهل النار فی النار و الثیاب ثابت و ثواب  
 پس هر که شغال در یکی کند یا یکی آن یکی نکر کند کتاب مکتوب مصور شود و مکتوب و خط

بماند چون پیش چشم ایشان از آنکه کینه زیاد انصاف فرست کشا بکنار و غایب باشد  
 گویند بالهدی الکتاب لا یخافون صعیرة ولا کبیرة الا انهم ما ورندها ما علیوا حیا و اولاد  
 بظلم و تک اعدا و میسین در اخبار بسیار آمده است که او کتب لیسکی یا اقل حدیث خودی  
 بیافریند که در هشت جاودانی آن تمتع میسند و در دیگر جا میسین و شباطا  
 اشخاص آفرینند که سید محبت و عیون قوی شوند چنانکه در قصه سید روح آمده است آیه  
 انه عمل غیر صالح و در بی اسرار بیان لغت حبیبی اسرار آیل من اعداب الهمین من غیر  
 انه کان عالیا من الشرفین در خبر است که خلق الکافرین من سبب اللومین و امثال بر شباطا  
 و این جمله حکم آن باشد که در ان الذار الاخرة فی الجنان لو کانوا یعلمون کین هر چه در نظر اهل  
 دنیا از دنیا و عجایب ترا غیر حیوان هستند چون آن حیات غطا از پیش که در حیات باشد گشتا  
 عنک خطاة که قصص که الیوم حدیث و این نگاه بود که آن حیات که محبتت مرگ است  
 و عجایب آنجا بی که مرگ این حیا فی است زنده شوند آید و من کان سفا فاحیاء و حیوانات  
 که نورانی میسین بی فی الناس کین منانه فی الظلم ان نفس بخارج منها کین بعد از کین  
 و حدیث صبر کتاب خود سبب خوانند و حساب خود بگرد آید و کمال انسان از رسانه ظاهره و  
 حقیقه و مخرج که یوم القیمة کما با یضیبتا مشهوره انما کما کتب کون نفسی لک یوم عند الحیا  
 اگر سبب بجزایر باشد با اهل میس که کتبشون بمویون و کما بمویون سبب کون کما کتب  
 پیش و با از جانب استن از هنده اما من اوفی کانه سبب قسوت ثبات حساب است  
 و اگر از جمله سگوسان باشد نیز و اولادهم و اولادهم و اولادهم و اولادهم  
 کما فی اوردن ماهرش باور هنده از جانب سبب و اما من اوفی کانه سبب قسوت ثبات حساب است  
 اوفی کانه سبب قسوت ثبات حساب است و اما من اوفی کانه سبب قسوت ثبات حساب است  
 مردمان در میانند از سبب آنکه در قرون پیش از این حسابی با ایشان بر حسب حساب است  
 سا اهل اعراف که از حساب نتر باشند در کتب است که چون در شباطا حساب نگاه بود  
 فرشتگان از ایشان حساب طلبند که بنده بر ما داده آید که حسابی از وجه عظام  
 که نیت میسند شما را حساب ایشان نگاه و نیت محو و خطای با غیر است و چون در احوال





هو انما اذی غیر مریدان بر مشاعر عتاب است وی اندازد و زهای و ذرخ هاست عز انوار  
 لیکل باب غیره نیزه معنوم و اگر عقل که منکذ عالم ملکوت است و در این آیه مشاعر  
 زبیر مطامع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا بجز یکی از مشاعر آبی از کتاب الهی در عالم  
 خلیج که او را کشد با من مشرطاً باشد بعد از رساندن و بطلان مشاعر آیات کلام الهی را  
 از عالم خلیج باقی کند بحدی که آنرا شمع او بکشد و کما شمع او بکشد کما فی استجاب استعجاب  
 این شاعر است که در حدیث آمده است حسن است که مذکور شد باشد عتابت و زهای هشت  
 باشد اندام و آثار خوف مقام ربه و قلبی النفس عن الهوی فان الحجة فی انوار  
**فصل فی شرح آیه** و بیاید در ذرخ ملین امر و در ذرخ علوی امر و در ذرخ  
 سبحان ان افعال سبحاناً قلندیرات مرا اشاره باحوال ایشان است هفت ستاره که در آیه  
 سبوح سبیم یکند و مجموع هفتد و از ده نوزده باشد و بیاید در ذرخ علوی عالم  
 هفت مبادی قوی باقی است مصلوح و بیاید در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ  
 احساس که از تجلی روح ظاهر میسوزد باطن و در مبادی و در ذرخ که یکی قوت جاوید است و یکی  
 قوت ماضی است و مجموع نوزده کارکن علویست نوزده کارکن سفلی است که اگر ازین منزل  
 بگذرد اندامها را تا عبثت و تموت و کما تموتون تبخسون پس چون بیست و شش است و در  
 مالک جنت با این نوزده زیاده که از آثار علوی که از آن در نوزده چنانکه گفت شد با بیست و شش  
 باشد ماضی است از نوزدهها شش عشره که بر کسر طاعت است که در آن ماضی است و بیست و شش  
 قاصد و بیست و شش السبل مغفرت که بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش است  
 بدو السلام و در نوزده زیاده و بیست و شش ماضی است با بیست و شش و در نوزدهها بیست و شش  
 متناهی که در نوزدهها بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش  
**فصل فی شرح آیه** و بیاید در ذرخ ملین امر و در ذرخ علوی امر و در ذرخ  
 سبحان ان افعال سبحاناً قلندیرات مرا اشاره باحوال ایشان است هفت ستاره که در آیه  
 سبوح سبیم یکند و مجموع هفتد و از ده نوزده باشد و بیاید در ذرخ علوی عالم  
 هفت مبادی قوی باقی است مصلوح و بیاید در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ و در ذرخ  
 احساس که از تجلی روح ظاهر میسوزد باطن و در مبادی و در ذرخ که یکی قوت جاوید است و یکی  
 قوت ماضی است و مجموع نوزده کارکن علویست نوزده کارکن سفلی است که اگر ازین منزل  
 بگذرد اندامها را تا عبثت و تموت و کما تموتون تبخسون پس چون بیست و شش است و در  
 مالک جنت با این نوزده زیاده که از آثار علوی که از آن در نوزده چنانکه گفت شد با بیست و شش  
 باشد ماضی است از نوزدهها شش عشره که بر کسر طاعت است که در آن ماضی است و بیست و شش  
 قاصد و بیست و شش السبل مغفرت که بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش است  
 بدو السلام و در نوزده زیاده و بیست و شش ماضی است با بیست و شش و در نوزدهها بیست و شش  
 متناهی که در نوزدهها بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش است که در نوزدهها بیست و شش  
 حیات کانه احکاف با نوازت و حیوانان است و حیوانات است و حیوانات است و حیوانات است  
 و بیست و شش مردم و با این انفعال باشد و یکی بیست و شش است و بیست و شش است  
 غیر از بیست و شش است و بیست و شش است و بیست و شش است و بیست و شش است

انکه

در حدیث آمده است که در نوزدهها بیست و شش است

از آن مصیبت باشد و خاص غذا و بعضی حیوانات بود در ایام طغیانت مانند مبادی و  
 طواهر علوم که بسبب ارشاد سزایان باشد و از آن نیز بعضی متخیل است و بعضی منفر  
 بعضی غیر منفر باشد و عقل از شر خاص تراک که غذا و بعضی حیوانات است و بسبب  
 شعای بعضی متخالف و بعضی احوال و موافق همه مرتبه و احوال است مانند حقایق و غوامض  
 علوم که اشعاع با آن خاص الحواس متخالف باشد و از آن نیز بعضی کد است و بعضی متوسط  
 و بعضی مصون و بعضی نیست و خزان غسل خاص است چه خاص نوع انسان است و از اینها  
 بعضی اصناف و بعضی احوال و بنا بر این است و اینها از اجزای بر اهل جنت حلال و اینها از  
 ظهور و از آن بعضی موزی است و بعضی متوسط و بعضی ملذات و بعضی بر ملذات و بعضی  
 پس آب سبب خلل از تشنگی و شراب نقصان غسل از بیماری و خمر از زنده و چون اصل  
 هفتاد اهل کمال اند متع ایشان عام است این چهار وجهه است چه آنچه ناقص با آن انفعال  
 بود که ملذات بر آن بود و لایعکس آیه مثل الحجة التي وعد المتقون منها انهار من آیه  
 خمر السین و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشارب بین و انهار  
 من غسل مصفی و لکن فیها من کل الثمرات ما شاء الله من ثمرات جنت در نوزدهها بیست و شش  
 نماید زیرا که آنجا حق و باطل متشابه نماید و کف آنچه در تحت هر یکی باشد آیه و از آیه  
 متشابهها و در ذرخ مازاد این هر چهار وجهه و غسل و خمر از آن در نوزدهها بیست و شش  
 الا انما انقصرها للشارب ما یغیرها الا العالیون **فصل فی شرح آیه** و در نوزدهها بیست و شش  
 هفتد و بیست و شش با فطرینا و در نوزدهها بیست و شش مردم را و در نوزدهها بیست و شش  
 بیست و شش است پس از آن که در نوزدهها بیست و شش است و بیست و شش است و بیست و شش است  
 و عظام و عظمها و از آن خبر را شده اند که هر که از آن است و بیست و شش است و بیست و شش است  
 که در نوزدهها بیست و شش است و بیست و شش است و بیست و شش است و بیست و شش است  
 سخن بود قوت قهریبان مافع و ساز و در او بعمل آمد و بعد از آن قوت قهریبان مافع  
 کاره ساز گشت همچون صادر و ساز و در او بعمل آمد و بعد از آن قوت قهریبان مافع  
 بر عکس آن ترتیب پس اول با یک از او را و از او را و از او را و از او را و از او را و از او را





کتابخانه  
مستشرقین

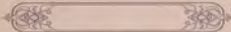
# بیاض

## اطلاع رسانی و پوشش در عرصه متون کهن

- بزرگترین کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی با بیش از ۱۵۰۰۰ جلد کتاب
- بزرگترین بانک کتب چاپ سنگی با بیش از ۳۰۰۰۰ رکورد اطلاعات
- بزرگترین آرشای دیجیتال مطبوعات قدیم با بیش از ۱۵۰۰ عنوان نشریه



**www.Bayaz.ir**  
 Email: [jalise@Bayaz.ir](mailto:jalise@Bayaz.ir)  
 TEL& FAX: 00982512906619  
 P.O.BOX: 37185-1138



کتابخانه دیجیتال کتب چاپ سنگی



# بیاض